255841

29

زندگی و اندیشه

نظامی

نویسندگان:

ع. مبارز، م. آ. قلی زاده، م. سلطانف

برگردان:

ح. م. صدیق

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

0164

S.No. 5745
5965

زندگی و اندیشه‌ی نظامی

*Call No.*______ *Date*______

*Acc. No.*______

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

«۲۱۳»

ع. مبارز، م. آ. قلی‌زاده ، م. سلطانف

زندگی و اندیشه‌ی نظامی

ح. صدیق

University
Iqbal Library
Acc. No 25584
Date 19-1-85
ST-09

زندگی و اندیشه‌ی نظامی

(مأخوذ از «تاریخ ادبیات آذربایجان» چاپ باکو، ۱۹۶۰)

ع. مبارز، م. آ. قلی‌زاده، م. سلطانف

اقتباس و برگردان: ح. م. صدیق

چاپ اول ۱۳۵۴

چاپ دوم ۱۳۶۰

انتشارات توس، تهران

حق چاپ محفوظ است.

5965

فهرست‌مندرجات

Call No.__________

Acc. No.__________ Date__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

نام الیاس نظامی گنجوی داستان سرای سترگ اندیش مشرق زمین ــ که آثار خودرا به‌زبان فارسی به‌روزگاران به‌یادگار گذاشته است ــ قرنهاست‌که مرزها را در نوردیده، کمر سالیان را شکسته است و در سرتاسر جهان ومیان مشتاقان نمونه‌های ادبیات پیشتازو درخشان قرون وسطای مشرق زمین، آوازه یافته است.

در سده‌ی اخیر نظامی شناسان بزرگی پیدا شده‌اندکه سالیان دراز برروی آثار این سراینده‌ی انسان‌دوست کارکرده‌اندو پژوهش‌های ارزنده‌ی‌ادبی پدیدآورده‌اند. پژوهندگانی مانندکریمسکی، ی. ا. برتلس[1]، ن. ی. ماری، صمد وورغون، میرمهدی سیدزاده، میکائیل رفیعلی، ادوارد براون، هرمان اته، حمیدآراسلی، م. ع. داداش‌زاده، محمدراحیم، احمد آتش، سعید نفیسی، وحید دستگردی، ج. ا. استوری، ژان ریپکا، شبلی نعمانی و... سال‌ها برروی آثار نظامی وشرح اوضاع سیاسی ــ اجتماعی دوران او و ویژگی‌های شعری و زمینه‌های ادبی وسیاسی ظهور نظامی آثارگران قیمتی آفریده‌اند.

آنچه اکنون زیردست خواننده است، می‌توان ادعا کردکه جمعبندی و استنتاجی قانونمندانه از بیشتر پژوهش‌های نظامی در سطح جهان است.

مجموعه‌ی حاضر ترجمه‌ی چندگفتار عالمانه وباارزش پیرامون زندگی و اندیشه‌ی نظامی، سراینده‌ی پیشتاز زمان خود درآذربایجان، و سخنگویان پیرومکتب نوین شعری او در سده‌ی هشتم: اوحدی مراغه‌یی، محمدعصار تبریزی و عارف اردبیلی‌ست‌که از «تاریخ ادبیات آذربایجان»[2] انتخاب وازسوی این قلم به‌هم ربط داده شده وباافزایش‌وکاهشهایی به‌فارسی درآمده است.

فصل اول این اثر، پژوهشی‌ست از ع. مبارزکه درآن پس از شرح زندگی نظامی‌و دادن خلاصه‌یی ازکارهای انجام یافته پیرامون‌آثار و اندیشه‌ی خلاق‌او، یکایک‌منظومه‌های خمسه بامعیارهای علمی تجزیه وتحلیل وچهره‌ی مترقی و واقعی شاعر بازنموده می‌شود.

در فصل دوم مرحوم میرزاآقا قلی‌زاده از دوشخصیت بزرگ ادبیات سرزمین‌ما، یعنی

۱ـ اثر مستقل برتلس درباره‌ی نظامی به‌ترجمه‌ی همین قلم منتشر شده است، ی. ا. برتلس، نظامی شاعر بزرگ آذربایجان، ترجمه‌ی ح. صدیق، انتشارات پیوند، تهران ۱۳۵۴.

۲ـ آذربایجان س.س.ر. علملر آکادمیاسی. آذربایجان ادبیاتی تاریخی، در سه جلد، باکو ۱۹۶۰.

اوحدی مراغه‌یی وعارف اردبیلی سخن به‌میان می‌آید. این‌دو سخن‌سرا، در خلاقیت خود، از آبشخور ادبی و اندیشگی نظامی، سیراب می‌شده‌اند بطوری‌که در بخشبندی موضوعی تاریخ ادبیات آذربایجان «پیروان مکتب نظامی» نام می‌گیرند.

شرح زندگی وخلاقیت «محمدعصار تبریزی» اثر مجید سلطانف محقق آثارخاقانی شیروانی[1] معاصر وهم‌زنجیر وهم‌سنگر نظامی را نیز براین فصل افزودیم.

دربرگردان فارسی کوشش شده است مطلب هرچه ساده‌تر به‌خوانندهٔ فارسی زبان منتقل شود. نام بخش ها وعنوان ها و همهٔ زیرنویس‌ها از مؤلفان است مگر آنجا که با اشارهٔ «ــم» ویا «مترجم» مشخص شده‌اند. مراجع اصلی نمونه‌های شعری نیزکه مترجم مراجعه کرده، درپانویس‌ها ونیز در انجام کتاب آمده است. هرنمونه‌ی دیگرکه برای تکمیل شواهد نویسندگان ازسوی مترجم به متن افزوده شده، قید شده است.

اثربار اول درسال ۱۳۵۵ چاپ شد.لاکن سانسورچیان رسوای شاه خاین، ازانتشار آن جلوگیری کردند. اینک که پس از انقلاب شکوهمند و تحسین انگیز مردم ایران، من نیز به‌نوبه‌ی خود توانستم کارهای خویش‌را به‌خوانندگان ایرانی عرضه کنم، پاسگزاری از مدیر محترم انتشارات توس‌که در نشروپخش و سپردن این برگردان به دست فارسی خوانان مرا یاری رسانیدند، به چاپ دوم آن اقدام می کنم. باشدکه انتقال پژوهش‌های باارزش، دانشمندان پیشرو قرن‌ها در شکل پذیری وبسط تحقیقات علمی وتحقق انقلاب فرهنگی درکشورمان ثمربخش باشد.

ح. م. صدیق

تهران، اردیبهشت ۱۳۶۰

---

۱ ــ م. سلطانف «افضل‌الدین خاقانی شیروانی»، ترجمه‌ی ح. صدیق، آذرکتاب، تهران ۱۳۵۵.

فصل اول

زندگی و اندیشه‌ی نظامی

*Call No.*__________ *Date*____________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

۱

زندگی نظامی

نظامی گنجوی در تاریخ ادبیات جهانی، جای ویژه‌ی خود دارد. با آفرینش ادبی وی، دوره‌ی نوینی در تاریخ ادب و تاریخ اندیشه‌ی اجتماعی آغاز می‌شود. آثار بی‌نظیر و اندیشه‌های پیشتاز او، بسرعت در شرق میانه ونزدیك همه‌جاگیرشد و تأثیر شگرفی در رسایی فرهنگ و ادبیات بسیاری از ملت‌های همجوار برجا گذاشت و ارزش و اعتبار خود را قرن‌های متمادی حفظ کرد.

نظامی، الیاس فرزند یوسف، در سال ۱۱۴۱ م. (۵۳۶ هـ.) درگنجه، یکی از شهرهای باستانی آذربایجان، چشم به جهان گشود. بنا به گفته‌ی خود شاعر، مادر او، دختر یکی از سران کرد بوده است. صاحبنظران برآنند که نیای او، زکی‌مؤیدالدین مردی فاضل و دانشمند بوده است.

ازمآخذی که مطالبی پیرامون زندگی نظامی دارند، و نیز از آثار خودشاعر چنین استنباط می‌شود که درکودکی، پدر و سپس مادر خود را ازدست داده‌وسالها به تنهایی زیسته و به‌صرافت طبع خود رشد وترقی کرده است. درجوانی، هیچگاه ازگنجه بیرون نرفت، همانجا درس خواند وبا تلاشی پی‌گیر دانشهای زمان خودرا فرا گرفت. در تاریخ، فلسفه، منطق، شعر، ستاره‌شناسی، هیئت، هندسه، جغرافیا و فقه‌آوازه یافت. در هنر معماری وموسیقی و نقاشی نیز نامی به‌هم رساند. زبانهای آذری، فارسی، عربی وپهلوی را بخوبی می‌دانست و از این‌رو می‌توانست ازهمه‌ی آثار علمی و ادبی دوران باستان و دوره‌ی قرون وسطی بهره‌ور شود.

علاوه برتلمذ نزد دانشمندان وفاضلان زمان خود، زندگی را برای خویشتن دفتر آموزش می‌دانست واز پیرمردان جهاندیده وپرتجربه و توده‌های مردم،نکته‌ها آموخت و دانش خود را گسترش داد.

این شاعرمیهن‌پرست که‌مردم وتاریخ سرشار ازقهرمانی‌های‌سرزمین‌خود رابادلی

جوشان دوست می‌داشت، به فرهنگ و ادبیات ملت‌های دیگر نیز به دیده‌ی احترام می‌نگریست. یادگارهای ادبی و فرهنگی ایران، عرب، ارمنی، یهودی و جزاینها را باحس احترام خوانده بود وبا آثار شاعران و فیلسوفان یونان باستان آشنا بود. و هم، بابهره‌وری از این دانش گسترده‌ی خویش بود که توانست آثار جاودانی خود را از نظر محتوا و مضمون، سرشار وغنی کند.

زندگی‌نامه‌ی شاعر، در زمان حیات خود او نوشته نشد. تاریخ‌نگاران و تذکره‌نویسانی که بعد از وفاتش درصدد نوشتن شرح احوال او برآمدند به‌جای جست وجوی اسناد و مدارك زندگی او، به پرداختن افسانه‌هایی موهوم دست زدند و او را به‌مثابه‌ی پیری صاحب «معجزه وکرامات» نمایاندند، وتاریخ زندگی‌شاعر را در هاله‌یی از دروغبافی و خرافه‌پردازی پوشاندند. پیدایی و گسترش این گونه افسانه‌ها دراوضاع و احوال قرون وسطایی، هم ازسویی حکایت ازمهرورزی عمیق مردم به‌شاعردارد وهم‌ازسوی‌دیگرتاسال‌های‌آغازین سده‌ی ۲۰،مانع تألیف وپیدایش شرح حال علمی وصحیح، و شناخت نظامی بوده است.

تنها از سال‌های پسین سده‌ی۱۹ به این سو، نخست در مجارستان و روسیه، سپس در شوروی وایران، دانشمندان برای‌نوشتن شرح احوال علمی‌شاعر،در درجه‌ی اول از آثار خود او بهره‌ور شدند. باتوجه به‌کمبود مآخذ دیگر، این راه، درست‌ترین راه‌ها بود. برای مثال، سال تصنیف مخزن‌الاسرار، پرحجم‌ترین اثر نظامی را در نظر آوریم. در دستنویس‌های گوناگون خمسه، سال تصنیف این کتاب، ۱۱۵۵ (۵۵۰ ه.)، ۱۱۷۴ (۵۷۰ ه.) و ۱۱۸۴ (۵۸۰ ه.) قید شده‌است. پژوهشگران‌باتوجه به‌این‌که این‌کتاب به‌بهرام‌شاه (۱۲۲۵ ـ ۱۱۶۶م.) حاکم«ارزنجان» ارمغان گشته‌و با درنظرگرفتن فاصله‌ی زمانی میان تصنیف این اثر و آثار دیگر او، سال‌های ۱۱۷۴ ـ ۱۱۷۳ (۵۷۰ ـ ۵۶۹ ه.) را نزدیك به حقیقت می‌شمارند. پروفسور ی. ا. برتلس نیز احتمال می‌دهد‌که «...در میان سال‌های ۱۱۷۳ ـ ۱۱۷۹ (۵۷۵ ه.)روی این اثرکار کرده است. انتساب سال‌های آغاز بین این مدت پذیرفتنی‌تر است، به‌ویژه که شاعرکتاب را تقریباً درکمی بیش از سی سالگی خود سروده است.»[۱]

۱. ی.ا. برتلس. نظامی، مسکو، ۱۹۳۶، ص۸۱.

حتی این تاریخ نیز که نسبت به‌همه‌ی تاریخ‌های پیشنهادی پژوهشگران، به نظرعلمی‌تر و دقیق‌تر می‌آید، جای شك دارد. یکی ازدلیل‌ها این است که شاعردراین اثر ازاین‌که «منتظر چهل سالگی طبیعت مرکب از عقل و عشق خود» است. سخن می‌گوید. پس شاعر هنگام سرودن کتاب، نزدیك‌چهل سال داشت. بدینگونه دردیگر آگاهی‌هایی‌نیزکه برتلس از زندگی نظامی می‌دهد، می‌توان شك کرد. او می‌نویسد: «شناخته نیست که بهرام شاه دربرابر پیشکشی مخزن‌الاسرار چه هدیه‌یی به نظامی می‌دهد. ولی فرمانروای دیگری ـ فرمانروای دربند در برابر استعداد شاعر به‌حیرت می‌افتد وبرای اویك کنیز جوان قبچاقی به‌نام آفاق هدیه می‌کند.»[1] پرسشی که‌این‌جا پیش می‌آید. این است که اوکه درچهل سالگی باآفاق ازدواج می‌کند، چگونه فرزندش محمد درسال ۱۱۸۸ (۵۸۴هـ.) به۱۴سالگی می‌رسد؟ نظامی در لیلی و مجنون که‌آن‌را درسال ۱۱۸۸ م. سروده است. باآندرز به فرزندش محمد. چنین‌می‌گوید:

ای چارده ساله قرةالعین.
بالغ نظر علوم کونین.
آن روزکه هفت ساله بودی.
چون گل به‌چمن حواله بودی.
وکنون که به چارده رسیدی.
چون سرو بر اوج سرکشیدی.
غافل منشین. نه‌وقت بازی‌ست.
وقت هنر است و سرفرازی‌ست.[2]

بدینگونه، مـی‌توان این احتمال را بیشتر مقرون به صحت دانست‌که نظامی پیش از سرودن «مخزن‌الاسرار» باآفاق ازدواج کرده است و در هرحال پیش ازسال ۱۱۷۲ (۵۶۸ هـ.) اشاره‌هایی هم که در مخزن‌الاسرار آمده، بیشتر به ثبوت این‌مدعا کمك می‌کند.

۱. ی. ا. برتلس. نظامی، مسکو، ۱۹۳۶، ص۱۰۱.
۲. نظامی، الیاس‌بن یوسف، لیلی و مجنون، تصحیح محمد حسن وحید دستگردی، تهران، چاپ سوم، ص ۴۵.

گمان می‌رود که در قسمت «ثمره‌ی خلوت ثانی» که در آغاز مخزن‌الاسرار آورده واز «یار قصب‌پوشی که دلش راهمچو قصب دونیم کرد» سخن می‌راند،عشق آفاق ومحبت خود نسبت به اورا به‌قلم می‌آورد.

از سخنان شاعر چنین استنباط می‌شودکه آفاق، به کلبه‌ی فقیرانه‌ی نظامی، سعادتی راستین آورد. مهر و عشق نظامی به آفاق چنان شکوهمند و پرمعنا بود، و زندگی مشترکشان چنان سعادت‌بار بود که شاعر پس از مرگ آفاق، مدت زمان درازی در حسرت خوشبختی ازدست‌رفته‌ی خود می‌سوخت.

گمان می‌رود آفاق درسال ۱۱۸۰ (۵۷۶هـ.) مرده است. نظامی غم بزرگ‌این فقدان عظیم را در خسرو وشیرین که در همین سال به پایان رسانیده، منعکس کرده است. پس از مرگ آفاق، نظامی محبت بیکرانی نسبت به محمد، تنها یادگار نخستین عشق خود، پیدا می‌کند.

ظن قوی می‌رود که محمد، یگانه فرزند نظامی بوده است. هیچ‌گونه‌آگاهی دراین باب که او فرزند یا فرزندانی دیگر داشته، نداریم. نظامی، در همه‌ی‌آثار خود، در باره‌ی محمد سخن می‌گوید، اندرزهای پدرانه می‌دهد وبا مهر او زندگی می‌گذارد. این اندرزها، خود روشنگر آن است‌که محمد در سال‌های جوانی آویزش فراوانی به شعر داشت. اما نظامی می‌گوید:

گرچه سرو سروریت بینم،
وآیین سخنوریت بینم،
در شعر مپیچ و درفن او،
چون اکذب اوست احسن او،
زین فن مطلب بلند نامی،
کان ختم شده‌ست بر نظامی.[1]

و محمد را از شاعری برحذر می‌دارد و اورا به دانشمند شدن و به‌ویژه به پزشک بودن تشویق می‌کند.

نظامی همه‌ی سال‌های زندگی خود را درگنجه به سرآورده است و در آثار

۱. همانجا، ص ۴۶.

خود به این که هیچ گاه از این شهر بیرون نرفته یا نتوانسته بیرون شود، اشاره‌هایی دارد. از همین اشاره‌ها درمی‌یابیم که داستان ساختگی سفر مکه که گویند نظامی همراه خاقانی به آن رفته و مدتها در میان ایرانیان و عرب‌ها به‌سر برده تا چه پایه باید به افسانه نزدیک باشد. بطور کلی افسانه‌ها پیرامون زندگی نظامی فراوان است. و ساختگی بودن آن‌ها را، تنها آثار خود شاعر به‌ثبوت می‌رساند. یکی از این افسانه‌ها، این است که گویا هنگامی که قزل‌ارسلان به گنجه می‌آید، به‌دیدار شاعر می‌رود. در این افسانه، نظامی همانند یك پیر طریقت که قادر به‌نشان دادن کرامت است و مثل یك زاهد و عابد تصویر می‌شود. می‌توان گفت که تلاش برخی از تذکره‌نگاران و پژوهشگران غرب یا شرق در اثبات صوفی‌گری و تارك دنیایی شاعر، از همین افسانه سرچشمه می‌گیرد. اما حقیقت این است که نظامی تنها یك بار، آن‌هم نه در وطن خود، بل‌که درنزدیکی گنجه، درمحل اقامت فرمانروای «ائلده‌گیز»[1] باقزل‌ارسلان دیدار کرده است. خود در خسرو شیرین این‌ملاقات، تصریح دارد. نظامی به‌دعوت‌قزل‌ارسلان پیش او می‌رود، «خسرو و شیرین» را به او تقدیم می‌کند و احترام فراوانی می‌بیند. در همین دیدار، قزل ارسلان، روستای «حمدونیان» را به او می‌بخشد. نظامی خود می‌گوید که این قریه، دومین هدیه بعد از آفاق، ارمغان فرمانروای دربند است که به شاعر داده‌اند. بسیاری از تذکره نگاران وهم برخی از پژوهشگران، باز دست به افسانه سازی درباره‌ی این‌هدیه زده‌اند. آنان بی‌آن که سندی داشته باشند، می‌گویند این، دو دیه بوده است و نظامی با درآمدی که از این دو دیه داشته، زندگی می‌کرده است.

خود نظامی درباره‌ی ده حمدونیان، هدیه‌ی قزل‌ارسلان، به‌روشنی سخن گفته‌است:

دهی و آن‌گه چه ده، چون کوزه‌ی تنگ،
که باشد طول و عرضش، نیم فرسنگ.

۱. حدس زده می‌شود که صورت صحیح این نام، «ائلدنیز»، مرکب از دو جزء «ائل» (= مردم) و دنیز (= دریا) باشد. در دست نوشته‌های قرون وسطایی، حرف نون آذری. را همیشه به شکل کاف نقطه‌دار، تقریباً شبیه «گ» می‌نوشتند. شاید اشتباه قرائت دانشمندان، از همین‌جا سرچشمه گرفته است. ـ م.

ندارد دخل وخرجش کیسه پرداز،
سوادش نیم کار ملک ابخاز.[1]

از آثار دیگری که شاعر بعدها نوشت، معلوم می‌شود که این ده در وضع معیشت او تأثیری نداشته است. امکان زیاد دارد که بافرمان ارسلان اجرا نشده و قریه به نظامی تعلق نگرفته است وباآن که خود او ازاین «هدیه»ی بی‌فایده روگردان شده است.

از برخی اشاره‌هایی که در شعر نظامی هست، می‌توان به این نتیجه رسید که او، شاعری رامنبع گذران زندگی نمی‌شمرده است وکار وشغل دیگری‌هم داشته. از مقدمه‌ی لیلی و مجنون هم این‌نکته برمی‌آید:

این چار هزار بیت اکثر،
شد گفته به‌چارماه کم‌تر.
گر شغل دگر حرام بودی،
در چارده شب تمام بودی.[2]

در همه‌ی آثار نظامی، به این‌که او غیر از شاعری‌کار دیگری هم داشته ودرهمه‌ی دوران زندگی‌خود احساس نیاز مادی می‌کرده است، اشاره‌هایی رفته‌است.

زندگی شاعر، به‌خلاف شاعران ستایشگر که دایم درکاخ‌های امیران وپادشاهان ملازم آستان بودند، آرام و بی‌ماجرا می‌گذشت. یعنی او از آن‌جا که «سرخود را زیر تیغ امیران نداده بود»، خطرآن را هم نسبتاً کم احساس کرده بود. ولی از سروده‌های این هنرمند بزرگ درمی‌یابیم که همیشه عواملی اورا به‌خشم‌وهیجان واداشته بود. این عوامل، در درجه‌ی اول ناشی ازحسد وکینه‌ی شاعران چاپلوس درباری بودکه خودرا در برابر استعداد جوشان و دریاوار نظامی زبون و ناتوان می‌دیدند و او را رقیبی نیرومند می‌شمردند. نظامی در همه‌ی منظومه‌های خود، از این «دزدان ادب»،که «ریزه خور خوان» او هستند و همیشه زیرپای اوچاه می‌کنند، نالیده است. این شکوه‌وناله، به‌ویژه در منظومه‌ی «لیلی ومجنون» قوت می‌گیرد.

۱. نظامی،همان، ص ۴۲۱.

۲. همان، ص ۴۴۵.

از پاره‌هایی که دراین موضوع سروده، درمی‌یابیم که شاعر مجبور به‌تحمل شرایط مبارزه با این دزدان سخن بوده است. فخریه‌هایی که این انسان فروتن ونجیب در باره‌ی خود سروده است، تنها به خاطر دفاع از شایستگی و حیثیت خود در برابر سوء قصدهای این عناصر لاابالی بوده است.

نظامی از اوان جوانی، به‌شاعران ستایشگر و «سخن آرایان» که شرف خود را می‌فروختند، نفرت عمیقی داشت و از آن‌جا که اعمال زشت و نفرتبار آنها را درمی‌یافت، می کوشید خود را از زندگی درباری دور نگاه دارد. شاعر در «مخزن‌الاسرار» از برتری هنر و شعر سخن می گوید و بی امان، ستایشگری و چاپلوسی را به باد انتقاد می گیرد:

سیم کشانی که به زر مرده‌اند،
سکه‌ی این سیم به‌زر برده‌اند.
هرکه به زر، سکه‌ی چون روز داد،
سنگ ستد، در شب‌افروز داد.
لاجرم این قوم که زر می‌برند،
زیر ترند ارچه به بالاترند.[1]

نظامی به موازات فزونی سن، از خود انتظارهای زیادی می‌بیوسد. از «هفت پیکر» و «اسکندر نامه» می‌بینیم که شاعر در سال‌های پیری هم از مطالعه دست برنداشته. برای‌نوشتن هر اثرش، صدهاکتاب خوانده وبا منابع نوشتاری‌گوناگونی آشنا شده است.

باز جستم زنامه‌های نهان،
که پراکنده بود گرد جهان.
ز آن سخن‌ها که تازی است و دری،
در سواد بخاری و طبری.
وز دگر نسخه‌ها پراکنده،
هر دری در دفینی آکنده...[2]

۱. مخزن‌الاسرار، تصحیح وحید دستگردی، چاپ سوم، ص ۴۳.
۲. هفت پیکر، تصحیح وحید دستگردی، چاپ سوم، ص ۱۷.

نظامی علاقه‌ی چندانی به تصویر حادثه‌هایی که در زمان حیاتش رخ می‌داد، نداشت. تنها درباره‌ی مسایلی که مستقیماً با خلاقیت او وبا سرنوشت سروده‌هایش رابطه داشت، توضیحی به‌دست می‌داد. درهریك از منظومه‌هایش پاره‌هایی به‌عنوان «دراحوال‌خود» می‌آورد. امادرآن‌ها ازچگونگی معاش ومعیشت خود حرف‌نمی‌زند. بلکه تنها ازشور وشوقی که به نوشتن وسرودن دارد سخن می‌گوید.

در آثار نظامی به هاله‌یی از درد وغم عمیق ونهانی نیز برخورد مـی‌کنیم. گاهی شاعر از زندگی، زمانه و از وضعیت خـود شکوه می‌کند. آنـان که مدعی گرایش نظامی به صوفی گری هستند، به همین شکوه‌ها استناد می‌کنند. ولی ایـن شکوه‌های قهرآگین وغمگنانه‌ی نظامی، ناشی ازکیفیات روحی و فردی او نیست. بلکه آبشخور آن، خـود زندگی‌ست. درد او، دردی همگانی و اجتماعـی‌ست. به‌ـ ویژه درجاهایی‌که او مستقیماً ازاوضاع مردم وکشور وفلاکت‌های طبیعی‌واجتماعی که گریبانگیر سرزمین مادری وزاده بومش بوده است، سخن می‌گوید؛ درستی این عقیده‌بروشنی نمایان می‌شود. شرح‌تبدیل «بردع» به‌خرابه‌زاروتصویرزلزله‌ی «گنجه» بهترین دلیل‌ثبوت این مدعاست. نظامی درمنظومه‌های «هفت‌پیکر» و «اسکندرنامه» از پیری می‌نالد وباحسرتی عمیق در آرزوی بازگشت زندگی جوانی خویش‌است. و می‌گوید که اگر بازگشت جوانی امکان می‌داشت، او دیگر باره زندگی خود را وقف خلاقیت پربارتر می‌ساخت. در بسیاری‌از شعرهای غنایی او حتی، به مضامین شکایت ازپیری برخورد می‌کنیم. اما،علی‌رغم این شکوه‌ها، او تسلیم پیری‌نمی‌شود و سال‌ها وحتی روزهای بازپسین زندگی خود را وقف‌آفرینش سرشار هنری و ادبی می‌کند؛ وآثار فلسفی عمیق‌وبعضی ازبدایع هنری پرارزش خویش را در دیر سالی خود می‌سراید.

نظامی گنجوی به‌سال ۱۲۰۹ در زادگاه خود، شهر گنجه وفات یافت. برروی گورش که در درازنای سده‌ها در نظر مردم تقدس و عزت داشت، در سال‌های اخیر بنای یادبود شکوهمندی ساخته شده است.

۲

آوازه‌ی نظامی

آثار نظامی در زمان حیات خود او، در دنیای شرق حسن‌قبول و آوازه‌ی همگانی داشت. از سال‌های آغازین سده‌ی هفتم به‌این سو، آثار نظامی ویا مضامین ومباحث آن از سوی شاعران بی‌شمار شرق میانه و نزدیك بارها تقلید یا اقتباس یا تضمین یا استقبال و نظیره‌سازی شده است. به‌این‌گونه تأثیرها، نخستین‌بار در «بوستان» سعدی شیرازی (۶۹۰ ـ ۵۷۷ هـ.) و «مثنوی» جلال‌الدین رومی (۶۷۲ ـ ۶۰۴ هـ.) برخورد می‌کنیم. هردو شاعر بزرگ، حکایت‌های گوناگون نظامی داهی راکه در راه مبارزه علیه ستمگری‌ها سروده بود، دوباره سرایی کرده‌اند. نخستین «خمسه» براساس آثار نظامی را امیر خسرو دهلوی درسده‌ی هفتم سرود. امیر خسرو دهلوی از «خمسه»ی نظامی به مثابه‌ی اثر ادبی وبدیعی‌که در ادب دنیا مثل و مانندندارد، نام می‌برد. وبه این که درکار شاعری، شاگرد نظامی‌ست، فخر می‌کند. شاعر در مقدمه‌ی هر یك از منظومه‌های خود، نظامی و دهای هنری او را می‌ستاید:

وزطریق سخن‌سرای کهن،
هرچه دیدم دقیقه‌های سخن.
دل پاك منش به مستوری،
ساخت دستور خود به‌دستوری.
حقه بگشادم و شکر چیدم،
چاشنی را نمونه برچیدم.
جرعه‌یی را که عقل چید ازوی،
همه ریزم در این قرابه‌ی می.
وان نمودار هفت پیکر او،

وین براهین هفت زیور او...[1]

سخنان امیرخسرو درباره‌ی نظامی، نشان دهنده‌ی آن است که در سده‌ی هفتم، تنها محمد عوفی مؤلف تذکره‌ی لباب‌الالباب نبود که به‌مدح و ستایش‌شاعر گنجه برخاست. آوازه‌ی او تا اقصا نقاط شرق وهندوستان رسیده بود و همه‌ی دلدادگان هنر و ادب را مفتون کرده بود.

نظامی به شاعری و اندیشمندی تابدان پایه شهره بودکه تاریخ نگارانی‌مثل راوندی (۱۲۰۳ م.، ۶۰۰ ه.)وجغرافیادان‌هایی‌مانند زکریا قزوینی، آثارخودرا با شاهد مثال‌هایی از شعرهای او آرایه می‌دادند.

در سده‌ی هشتم، «عارف اردبیلی» شاعر آذربایجان، بر اساس منظومه‌ی «خسرو و شیرین» نظامی،فرهادنامه‌ی خویش را سرود و موضوع‌آن‌را بیشتر وبهتر با سرزمین خود مربوط ساخت.

در سده‌ی نهم‌در آسیای‌میانه،توجهی زیاد به آثار نظامی شد. در این دوره، دولتشاه سمرقندی، برای اول‌بار، اقدام به نوشتن شرح احوال او می‌کند. اما در این کار خود، به‌جای اتکاء به‌اسناد تاریخی و دلایل علمی، به افسانه‌ها وساخته‌های افواهی اکتفاء می‌کند و درنتیجه، نظامی را مانند یك شیخ روحانی صاحب معجزه وکرامات ویك عابد و تارك دنیا می‌نمایاند.

در همین سده، دو شاعر سترگ: علیشیر نوایی و عبدالرحمن جامی دیگرباره و آثار نظامی را دوباره‌سازی می‌کنند و «خمسه» می‌سرایند. هردو شاعر با فروتنی و تواضع، خود را مانند ستایشگر و پیرو نظامی می‌شمارند و به ناتوانی و ضعف استعداد خویش در برابردها و نبوغ نظامی، اعتراف می‌کنند. عبدالرحمن جامی، در مقدمه‌ی‌خسرونامه‌ی اسکندری – که نظیر به اسکندرنامه‌ی نظامی‌ست – از نظامی و امیرخسرو دهلوی، نخستین کسی‌که بر «خمسه»‌ی او نظیره ساخت سخن می‌گوید:

نظامی که استاد این فن وی است،
درین بزمگه شمع روشن وی است.
ز ویرانه‌ی گنجه شد گنج سنج،

۱. امیر خسرو دهلوی، هشت بهشت، بمبئی، ص ۳۴.

رسانید گنج گهر را به‌پنج.
چوخسرو به آن پنجه هم‌پنجه شد،
وزان بازوی فکرتش رنجه شد.
کفش بود ازآن گونه گوهر تهی،
دهش ساخت، لیك از زر ده دهی.
زر ازسیم گرچند برتر بود،
بسی کم‌تر از در وگوهر بود.
من مفلس کور دور ازهنر،
نه در حلقه گوهر، نه در صره زر.
درین کارگاه فسون وفسوس،
زمس ساختم پنج گنج ملوس...[1]

دها و نبوغ نظامی، توجه محمد فضولی را برانگیخته است. این شاعر شکوه آفرین، در سرودن آثار خود به ویژه منظومه‌ی جاویدان لیلی و مجنون، از گنجینه‌ی سرشار میراث خلاقه‌ی نظامی سود برده، خود را شاگرد هم‌وطن بزرگش دانسته است.

سال‌ها سپری می‌شد وآثار نظامی در دیگرکشورها نیز شیاع می‌یافت. از اواسط سده‌ی ۱۷ میلادی، خاور شناسان اروپا به آثار نظامی توجه می‌کنند و می‌کوشند شرح‌زندگی او وبرگزیده‌ی آثارش‌را به‌دست خوانندگان فرنگ‌بسپارند. این کار به‌وسیله‌ی «د. اربنلو» فرانسه‌یی آغاز شد و در اوایل سده‌ی ۱۹ م. توسط «هامر پورگشتال» تکامل یافت. هامر، خوانندگان اروپایی را با شرح زندگی شاعر آذری، البته براساس روایت وحکایت «تذکرةالشعرا» آشنا می‌کند.

در روسیه نیز، مانند فرانسه، آلمان و انگلستان، علاقه‌ی فراوانی به‌خلاقیت سرشار نظامی شده بود. دانشمندان‌روس از اوایل سده‌ی ۱۹م. درقازان وپترزبورگ به نشر شرح زندگی و ترجمه‌هایی از آثار او دست زدند، که از آن میان می‌توان

۱. عبدالرحمن جامی، هفت اورنگ، به تصحیح مدرس گیلانی، تهران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۷، ص ۹۲۷.

کارهای «ف. اردمان» و «ف. ب. شارموآن» را نام برد. ناگفته نماند که تا اواسط سده‌ی ۱۹م. در اروپای غربی یا در روسیه آنچه در مورد نظامی چاپ می‌شد، از نظر کیفیت علمی، ارزش و اعتبار چندانی نداشت. چرا که این آگاهی‌ها بیشتر از تذکره‌ها و در درجه‌ی اول از تذکرة‌الشعرا دولتشاه سمرقندی اخذ می‌شد.

برای تدوین شرح حال علمی نظامی، نخستین بار، کم و بیش «و. باخر» دانشمند مجار، دست به‌کار شد. و. باخر، درکتاب خود به نام «زندگی و آثار نظامی» که در سال ۱۸۷۱ م. چاپ کرد، پاره‌یی دلایل و مدارک از زبان خود شاعر برای تنظیم زندگینامه‌ی او یافته بود، و بدینگونه برای تکامل نظامی شناسی در آینده، راهی بازکرده بود.

در تواریخ ادبی ایران و شرق که درپایان سده‌ی ۱۹ در اروپای غربی و روسیه نوشته شد، نظامی شأن شایسته‌ای یافت ودر همان اوان خاورشناسان اروپا، آثار شاعر را بتکرار نشرکردند. ذکر این نکته لازم است که در نتیجه‌ی رعایت یك سنت غلط و ناروا، تقریباً در همه‌ی این‌گونه آثار، نام نظامی را در ردیف شاعران پارس می‌آورند.

در نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۹ م. ، «ع. باکیخانوف» و «م. ف. آخوندزاده» به مرده ریگ ادبی‌وبدیعی نظامی، ارزش واعتبار فراوان می‌دهند و ازاو به‌عنوان‌یکی از بزرگ‌ترین استادان ادب جهان یاد می‌کنند.

در سده‌ی ۲۰، خلاقیت هنری نظامی، در هر سوی جهان، بیشتر مورد دقت خاورشناسان قرارمی‌گیرد. «ادوارد براون»، «م. هائوتسمه» ، «ر. لئوی» و «هورن» کارهای ادیبان سده‌های ۱۸ و ۱۹ را ادامه می‌دهند. ترجمه‌های تازه‌یی از نظامی و گفتارهایی پیرامون زندگی و آثار او نشر می‌شود. ولی باز درآثار آنان، به‌حرف‌های نوی در باره‌ی زندگی و آثارش برخورد نمی‌کنیم. همان گفته‌های پیشینیان را تکرار می‌کنند. در همین دوره، در روسیه، نظامی‌شناسی در مسیری تازه ومترقی می‌افتد. مقاله‌های «آ. ی. کریمسکی»، بویژه کتاب او به نام «تاریخ، ادبیات و صوفی‌گری در ایران» ـ که در آن بخش گسترده‌یی را به زندگی و خلاقیت هنری نظامی اختصاصی داده بود ـ زمینه‌یی برای شناخت دقیق و علمی شاعر بزرگ آماده می‌کند.

در سال‌های اخیر، با اتکاء به اصول و روشهای علمی و توجه به‌کل فرهنگ بشری، برای شناخت میراث خلاقه‌ی نظامی، زمان او واندیشه‌های پیشرو وانسانی‌اش، کارهای بزرگی صورت گرفته و سعی شده‌که موضع این شاعر داهی در ادبیات جهانی به درستی تعیین شود. یوری نیکلایویچ پدر خاورشناسی شوروی در سال ۱۹۲۶ در انجمن ادبی ایران چنین گفت:

«اساتیدمن که در لنینگراد هستند، عقیده دارند که تاکنون شاعری به پایه ومایه‌ی حکیم نظامی دربشر و درتمام عالم قدم به عرصه‌ی وجود نگذاشته.»[۱]

در همین سال‌ها، «ی.ا. برتلس»، «چایکین»، «ز. دونایوسکی»، «ی.مارر»، «آ.ن. بولدیریف» و دیگر دانشمندان شوروی به تدقیق جدی در زندگی وخلاقیت شاعری او می‌پردازند وبه نشر آثار در این باب دست می‌زنند. براثرکوشش‌های این دانشمندان و شاعران روسی، خوانندگان روس، با ترجمه‌های تازه‌یی از آثار نظامی آشنا می‌شوند. درهمین زمان، «یان ریپکا» خاورشناس چکسلواکی و «شبلی نعمانی» دانشمند هند، پژوهش‌های جدید خودرا در باره‌ی نظامی منتشر می‌کنند. پژوهش‌های این دو دانشمند، به‌جهت عینیت و واقع‌گرایی، از همه‌ی آثار پیشین اروپای غربی وشرق متفاوت است.

علی‌الخصوص ازخدمتی‌که «وحید دستگردی» دانشمند شهیر ایران، پیرامون شناخت زندگی وخلاقیت نظامی به‌عمل آورد، باید یادکرد. وحید دستگردی‌که در سال ۱۹۲۰ به انتشار مجله‌ی «ارمغان» آغازکرد، می‌توان گفت‌که درزمان خود، به‌عنوان بزرگ‌ترین نظامی‌شناس ایران وستایشگر صدیق این شاعر بزرگ شهرت یافته بود. او درنخستین شماره‌ی مجله درمقاله‌یی با نام «شعر وشاعر» ازنظامی به عنوان بزرگ‌ترین شاعر واستاد سخن جهان نام می‌برد و می‌نویسد:

«نظامی مبتدع ومخترع فن افسانه‌سرایی و رومان‌نویسی‌ست. و در طی افسانه‌های شیرین وقصه‌های نمکین، خواننده را به اسرار طبیعت و رموز حکمت آگاه نموده درتهذیب اخلاق وعادات بشریت هم بر

۱. مجله‌ی ارمغان، سال ۶، ش ۱، ص ۵۱.

صدر منبر اندرز خوانی مقام دارد.»[۱]

مقاله‌های مفصل وحیددستگردی و سعیدنفیسی پیرامون زندگی وخلاقیت نظامی در این مجله ـ که انتشار آن ۱۵ سال دوام یافت ـ جلب توجه بیشتری می کند. همچنین وحیددستگردی براساس دستنوشته‌های گوناگون آثار نظامی، متن تصحیح شده‌ی آن‌را آماده می‌سازد وکلیات هفت جلدی آثار نظامی را درسال‌های ۱۳۱۳ـ ۱۳۱۷ (۱۹۴۰ ـ ۱۹۳۷) چاپ ونشر می کند وشرح حال مفصل شاعررا نیز به دست می‌دهد. خدمت وحیددستگردی تازمان خود، سودمندترین‌وبا ارزش‌ترین کار درزمینه‌ی نظامی‌شناسی بود.

در سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۸)، محافل ادبی آذری، اقدام به‌تدارك مقدمات جشن هشتصدمین سال تولد نظامی کردند... توان گفت‌که تاریخ واقعی شناخت علمی و درست‌آثار نظامی و انتشار اندیشه‌های پیشرو وآثار اودر میان قاطبه‌ی مردم نیزاز همین زمان آغاز شد.

... آغاز جنگ جهانی دوم مانع برگزاری جشن هشتصدمین سال تولد شاعر بزرگ درسال ۱۹۴۱ شد. این‌جشن درسال ۱۹۴۷ برگزار شد.

ادبیات‌شناسان آذری وهمراه‌آنان، دیگر عالمان روس وملل شوروی‌براساس طرحی‌گسترده،آغار به‌تدقیق وتحقیق درآثار نظامی کردند. آثار ارزنده‌ی آکادمیك «آ.ی. کریمسکی»وپروفسور«ی.ا. برتلس» درباره‌ی‌نظامی،خدمت بزرگی‌درشناساندن شاعر داهی آذری درشوروی وکشورهای جهان کرد.

دانشمندان‌ترك، به‌وسیله‌ی‌صدها مقاله‌ی علمی ـ تحقیقی، درشناساندن‌میراث نظامی وروایی بخشیدن به آن درمیان توده‌های مردم، سهم بسزایی داشتند.

متون علمی ـ انتقادی منظومه‌های نظامی توسط یك هیأت علمی به رهبری ی.ا. برتلس درشهر باکو تهیه شد. این متن‌های علمی ـ انتقادی که توسط زبان‌شناسان و ادیبان آذربایجان شوروی بامقابله وبراساس همه‌ی دست نوشته‌های‌آثار نظامی درکتابخانه‌ها و مخازن نسخه‌های خطی سرتاسر دنیا تهیه شده بود، ارزمند‌ترین هدیه‌ی دانش شوروی به خاورشناسی جهانی بود.

۱. ارمغان، س۱، ش۱، ص۱۳.

نظامی، گرچه در سرتاسر شرق نزدیک، نخستین‌بار با «مخزن الاسرار» آوازه یافت، ولی پیش از آن، شعرهای‌غنایی فراوانی سروده. دیوانی هم ترتیب داده‌بود. برخی از تذکره نویسان، حجم این دیوان را تا بیست‌هزار بیت گفته‌اند. متأسفانه این‌دیوان تاکنون‌یافت نشده است. ازآثار غنایی نظامی‌تنها برخی غزل‌ها، رباعی‌ها، قصیده‌ها وقطعه‌ها که درتذکره‌ها وجنگ‌ها ویا به مناسبت‌هایی دربعضی کتاب‌ها و مجموعه‌ها گرد آمده. به‌دست مارسیده است.

علی‌رغم کم وناچیز بودن نمونه‌های تغزلی شعر نظامی، می‌توان با جسارت گفت‌که این هنرمند داهی‌که بامثنوی‌های خود شهرت جهانی یافته، در عین حال، در زمان خود از بزرگ‌ترین غزل‌سرایان نیز به شمار می‌رفته است. نظامی در آثار غنایی خویش، ازسویی سنن ویژه‌ی این نوع شعر را حفظ مـی‌کند و درغـزل‌هـا و رباعیاتش، عشق ومحبت والا و احساسات ظریف ونجیب انسانی را ترنم می‌نماید و در هربیت ازاشعارش، تشبیه‌های زیبا، مجازها و کنایه‌های دلپذیر مـی‌آورد؛ از سوی دیگر، دربیشتر غزل‌ها ورباعیات خود، اندیشه‌های اجتماعی وفلسفی‌خویشتن، نفرت عمیق خودرا از ستمگری و نابرابری، وآرزوهای انسانی خویش را درباره‌ی عدالت وسعادت آینده، بیان می‌دارد.

در تغزل‌نظامی، ظریف‌ترین ویژگی‌های شعری‌گردهم‌آمده‌اند. به‌گفته‌ی م.ف. آخوندزاده، در این‌جا زیبایی، هم درشکل و قالب وهم درمضمون ومحتوی هست. هنرمندداهی، گاهی دریك‌قطعه‌ی‌کوتاه، عمیق‌ترین اندیشه‌های فلسفی‌را بیان‌می‌کند. برای مثال چند بیت زیررا درنظر آوریم:

دوش رفتم به‌خرابات، مرا راه نبود.
می‌زدم نعره وفریاد، کس ازمن نشنود.
یانبد هیچ‌کس از باده‌فروشان آنجا،
یاکه من هیچ بدم، هیچ‌کسم درنگشود.
پاسی ازشب چوبشد، بیشترك یاکم‌تر،
رندی از غرفه برون کرد سرو رخ بنمود.
گفت: خیر است دراین شب‌که تو دیوانه شدی،
نغمه پرداختی آخر بنگویی‌که چه بود؟

گفتمش: دربگشا، گفت: برو، هرزه مگوی،
کاندرین وقت کسی بهر کسی درنگشود.
این نه مسجدکه به هرلحظه درش بگشایند،
که تو دیرآیی واندر صف پیش استی زود.
هرچه درجمله‌ی آفاق، دراین جا حاضر
مؤمن و ارمنی وگبر ونصارا ویهود.
سرو زر هیچ ندارند درین بقعه محل
سودشان جمله زیان است وزیانشان همه سود...[۱]

درك اندیشه‌ی و اعتراض فلسفی این شعرها که علیه احکام خرافی آن زمان است، چندان دشوار نیست. درگذشته موهوم پرستان وعالم نمایان، این گونه اندیشمندان را تکفیر می‌کردند وآثارآنان را به هرنحوکه شده. ازمیان می‌بردند. اما هنروالا، بانیروی خود، تا زمان ماحافظ و نگاهبان این شعر شده است.

در آثار نظامی، گذشته از محاکمات فلسفی، به اندرزهای سودمند، سخنان حکمت‌آمیز وباز نمودهای اخلاقی‌مترقی نیزبرمی‌خوریم. برخی از ابیات او سال‌ها و قرن‌ها ورد زبان مردم شده، شکل ضرب‌المثل به‌خودگرفته است:

گفتن زمن از توکار بستن،
بی‌کار نمی‌توان نشستن.

•

بی شیردلی به‌سر نیاید،
وز گاودلان هنر نیاید.

•

زیك دوران دوشربت خورد نتوان،
دو صاحب را پرستش کرد نتوان.

•

۱. سعید نفیسی، دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی، تهران ، فروغی ۱۳۳۸
ص ۲۸۵.

باز به بط گفت که صحرا خوش است،
گفت تورا خوش که مراجا خوش است.

•

هرآنچ ازعمرپیشین رفت، گو: رو!
کنون روز ازنو است و روزی ازنو.[۱]

•

نظامی بخشی از آثار غنایی خود را در جوانی وبرخی را هم بعدها و حتی در سال‌های پسین عمر خود (مانند قطعه‌های «پیری» و«فخریه»ها) سروده است. هنرمند بزرگ که ازجوانی به خلاقیت ادبی آغاز کرده، سال‌ها آثار خود را در نهان نگه‌داشته، درتمنای کسب شهرت نبوده است.

این ویژگی، علاوه برآن‌که ناشی ازتواضع فوق‌العاده‌ی او بود، علت‌اساسی دیگری داشت. و آن، این‌که شاعر از خود طلب مسئولیت می‌کرد و از خویشتن انتظارهایی داشت. خود دراین باره گفته است: «مادامی که شعرتو، تورا به مردم نشناساند، خود را شاعرمدان!»

نظامی خود شخصاً چنین نظمی را رعایت کرده است. وگرچه سال‌ها شعر می‌سروده، خود را به‌عنوان شاعر وصف و تعریف نکرده است. این، آثار او، هنر والای او واندیشه‌های مترقی وتابناك او بودکه اورا محبوب مردم کرد وسبب شد نامش مرزها را درنوردد وتا اقصا نقاط عالم گسترده شود.

براساس آنچه ازآثار خودشاعر استنباط می‌شود، بی تردید می‌توان گفت‌که بخش بزرگی ازآثار غنایی خود را، پیش از «مخزن‌الاسرار» سروده بوده است. ظن قوی می‌رود غزل‌های او‌که در هردو زبان آذری وفارسی موجود بوده، سال‌ها درمجالس سرور مردم، باساز«عاشیق»ها دهان به‌دهان می‌گشته وسینه به‌سینه‌منتقل می‌شده است و زینت مجلس‌ها بوده است. پس‌از آن‌که تجربه‌های سالیان، نتیجه‌یی

۱. مثال‌ها برای تکمیل شواهد نویسنده، از «هزار پند حکیم نظامی» فراهم آورده‌ی وحید دستگردی برگزیده شد. ـم.

را که می‌خواسته، به دست داده و او مشهور خاص و عام شده و غزل‌هایش ورد زبان‌ها گشته، آن‌گاه تصمیم به سرودن و پرداختن منظومه‌های مفصلش گرفته است.

۳

مخزن‌الاسرار

نظامی گنجوی در تاریخ ادبیات جهانی، با پنج اثر سترگ خود که روی هم خمسه نامیده می‌شود، شهرت یافته است. نخستین بخش این اثر جاویدان که از سوی سخن سنجان و هنرشناسان به پنج گنج شهرت یافته، مخزن‌الاسرار نام دارد. چنان که در بالا یادشد، شاعر این اثر را در اوایل سال ۱۱۷۰ م. (۵۶۶ ه.) سروده است.

پیش از تحلیل اثر، ناگزیر از روشن کردن مساله‌یی هستیم. بسیاری از نویسندگان، مخزن‌الاسرار و همچنین چهار اثر دیگر شاعر را «منظومه» و «داستان» نام داده‌اند. این حکم را نمی‌توان بی‌قید و شرط پذیرفت. مخزن‌الاسرار نظامی، «منظومه» در معنای حقیقی کلمه نیست.[1]

مخزن‌الاسرار اثری‌ست مرکب از بیست داستان منظوم که جهان بینی اجتماعی و فلسفی شاعر و بینش اورا به‌مسایل حیاتی گوناگون دربرگرفته است. شاعر، خود به‌آن‌ها «مقالت» نام داده است. پیش از آغاز مقالت‌ها، شاعر برطبق سنت معهود ادبیات کلاسیك شرق، حصه‌هایی مثل «مناجات» و «نعت» می‌آورد. سپس در باره‌ی تألیف اثر سخن می‌گوید. در این حصه‌ی کم حجم، شاعر بزرگ، پیش از هر چیز، پیرامون کار شرف‌فزا و ویژه بودن اثر خویش بحث می‌کند.

عاریت کس نپذیرفته‌ام،
آنچه دلم گفت بگو، گفته‌ام.
شعبده‌یی تازه برانگیختم،
هیکلی‌ازقالب نو ریختم.
مایه‌ی درویشی وشاهی دراو،

۱. اصطلاح «منظومه» را دربرابر «پوئما»ی روسی به‌کار می‌بریم. ـم.

مخزن‌الاسرار الاهی دراو.
برشکر او ننشسته مگس،
نی مگس او، شکرآلود کس.[۱]

برخی ازکسانی که درباره‌ی نظامی سخن گفته‌اند، چنین ادعای نادرستی دارند که گویا نظامی مخزن‌الاسرار را تحت‌تأثیر حدیقة‌الحقیقه‌ی سنایی غزنوی سروده وبه‌پایان رسانیده است. هیچ‌گونه‌اساس علمی‌ومدرکی نمی‌توان براین ادعا یافت. البته‌صحیح است که نظامی خود درآغاز کتاب به همان اثر سنایی اشاره‌یی دارد:

نامه دوآمد زدو ناموس‌گاه،
هردو مسجل به‌دو بهرام شاه.
آن به‌در آورده زغزنی علم،
وین زده برسکه‌ی رومی رقم.[۲]

روشن است که قصد نظامی از ابیات فوق این است‌که بهرام شاه را، که اثر خود را به اوپیشکش کرده است، به‌نوعی تعریف کند وهم‌مقام بابهرام شاه غزنوی بشمارد. او دراین جا از صنعت «مبالغه» که خاص شعرکلاسیك شرق است، سود می‌جوید. از تأثیر سنایی حرفی‌نمی‌زند، بلکه از این که آثار این دو شاعر طالعی یکسان‌دارد،یعنی پذیرندگان این‌پیشکش‌ها هردو، به‌بهرام موسومند، سخن می‌گوید. اما وقتی جهان‌بینی این دو شاعررا برابرهم نهیم ومسایل اجتماعی ـ فلسفی هر دو اثر را باهم مقایسه کنیم، نه‌تنها ناگزیر از رد این ادعا خواهیم بود، بلکه خواهیم دیدکه این دواثر دوگونه‌ی ناهمگن‌اند وباهم فرق می‌کنند.

سنایی یکی از بانیان مکتب تصوف در تاریخ ادبیات فارسی‌ست. و در بسیاری از آثار خود، ازجمله در حدیقة‌الحقیقه، فقرو درویشی، ترك دنیا وزهد،گردن نهادن به‌ظلم وستم وصبر وتوکل را تبلیغ و ازانکار عالم واقعی، دفاع کرده‌است. اما نظامی، به‌عکس او در مخزن‌الاسرار ، مانند دیگر آثار خود،کار و تلاش انسان‌ها را در راه سعادتبارکردن زندگی، و مبارزه‌ی ستمدیدگان را به‌خاطر ازمیان‌برداشتن

۱. نظامی، الیاس‌بن‌یوسف، مخزن‌الاسرار، به تصحیح وحید دستگردی، چاپ‌سوم، ص۳۵.
۲. همان، ص ۳٦.

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 25541

خودکامگی‌ها و ستمگری‌ها، بارها تبلیغ می‌کند.

در مخزن‌الاسرار، شاعر پیش از هرچیز، به روشن کردن نقش شعر و شاعر در زندگی می‌پردازد. به‌نظر او سخن، ومخصوصاً سخن مکتوب ازمؤثرترین عوامل در تکامل اجتماع وحیات انسان‌هاست.[۱]

جنبش اول که قلم برگرفت.
حرف نخستین زسخن درگرفت.
پرده‌ی خلوت چو برانداختند،
جلوت اول به‌سخن ساختند.
تاسخن آوازه‌ی دل درنداد،
جان تن‌آزاده به‌گل درنداد.
چون قلم آمد ـ شدن آغازکرد،
چشم جهان را به‌سخن بازکرد.[۲]

به نظر شاعر، این سخن و قلم است که دیدگان انسان را می‌گشاید، به او زندگی می‌بخشد وراه‌های تعالی واعتلای زندگانی را می‌آموزد. وبدین‌گونه موضع شاعر و ادیب را در اجتماع، ونقش والای او را تعیین‌می‌کند:

بلبل عرش‌اند سخن پروران،
باز چه مانند به‌آن دیگران؟
پیش و پسی بست صف کبریا،
پس شعرا آمد وپیش انبیا.
هر رطبی کز سراین خان بود،
آن نه سخن، پاره‌یی ازجان بود.[۳]

نظامی فراموش نمی‌کند که شاعری وسخنوری، علاوه براین که کاری شریف است، دشوار و پر مسئولیت نیز است. سخن شاعر، می‌باید پرمعنا و سرشار باشد. سرودن سخن پرحکمت و سودمند، کار ساده‌یی نیست:

ازپی لعلی‌که برآرد که‌زکان
رخنه کند بیضه‌ی هفت آسمان.[۴]

۱. همان ص۳۷.
۲. همان، ص۳۸.
۳. نظامی همان، ص۳۳.
۴. همان. ص ۴۲.

نخستین وظیفه‌ی هنرمند، حفظ ارج و بهای چنین سخن، و دفاع از شرف و عفت‌قلم است. به عقیده‌ی شاعر بزرگ، ارزش اثر هنری‌را دردنیا نمی‌توان باچیزی سنجید. بهای یك‌بیت ویك شعر حقیقی، والاتر وبالاتر ازیك‌گنجینه‌ی جواهر است.

اندیشمند خردورز، هنگام سخن از شعر وهنر، ازیاد نمی‌برد که در جامعه‌ی فئودالی آن دوره، همه‌چیز بامعیار سیم وزر سنجیده می‌شد. و شاعر سرنوشتی تلخ ودردناك داشت وشعر به‌دستمایه‌ی دریوزگی تبدیل شده بود.

نظامی بادلی پردرد اشاره می‌کند آدم‌هایی که سرشتی پست دارند، شعر را خوار وذلیل کرده‌اند، واین «میوه‌ی دل» را بالقمه نانی عوض می‌کنند.

شاعر ازصدها حقیقت تاریخی‌وحیاتی نتیجه می‌گیردکسانی که سخن‌را خوار می‌دارند، در درجه‌ی اول خودرا ذلیل وبی‌ارزش‌می‌کنند. آنان‌که می‌خواهند از راه چاپلوسی ومداحی به‌نوایی رسند، پیوسته سر می‌خورند وپست می‌شوند:

دجله بود قطره‌یی ازچشم کور،

پای ملخ پربود از دست مور.[۱]

به عقیده‌ی نظامی، هر قافیه سنج و سخنبازی را نمی‌توان سخنور گفت. هنرمند سخندان، پیش از هر چیز، می‌باید صاحب استعداد ذاتی باشد. آنان که از مایه‌ی الهام برخوردار نیستند، وقتی به‌هوس‌شاعری می‌افتند، مقلدان صرف و دزدان ادب می‌شوند. اما استعداد طبیعی و ذاتی نیزکافی نیست. به نظر نظامی، فطرت انسانی و استعداد ذاتی، همچون کان سیم وزراست؛ که تا یافته نشود و ازکان بیرون‌نیابد و صیقل نیابد، به‌فلزی گرانبها تبدیل نخواهد شد. استعداد را نیز باید صیقل داد، درخشان ساخت؛ به دیگر سخن، به تکامل رساند. شاعر نشان می‌دهد کسانی که دارای استعدادند، اما زندگی خودرا وقف دانش وکارنکرده‌اند، صاحب هنرومقامی شایسته هم نیستند.

به نظر نظامی، وظیفه‌هایی‌که پیش پای شاعر است، دشوار، وهم مقدس‌اند. این وظیفه‌ها چنین‌اند:

ذهن وشعور انسان‌ها را برای درك حقیقت‌های مادی ومعنوی، وحس ظرایف

۱. همان. ص ۱۷۶.

جهان هستی آماده کند. وسایط زیبایی بی‌حد وحصری راکه زینت و آرایه‌ی کاینات است، نمایان سازد و پیش چشم خواننده به‌تجسم درآورد. صحایف فراموش شده‌ی زندگی‌ومبارزه‌های هزاران ساله‌ی‌انسان‌های‌روی زمین را ازنوجان بخشد وراه‌های پیشرفت بشریت را در خاطر نسل‌های آینده زنده نگه‌دارد. راه‌های تأثیر براخلاق و معنویات انسان‌ها را بیابد وآنان را با وظیفه‌های مقدس انسانی آشنا سازد، و تلاش کند خوی‌های‌نیك وسجایایی نظیرانسان دوستی را در دل همگان رسوخ دهد. در ژرفای دل انسان‌ها، به‌صفات‌وکارهای زشت وپلیدی نظیر ستم گری، خودکامگی، زور ورزی، دزدی، دروغبافی وکاهلی حس نفرت بیافریند و با تبلیغ سجایایی مانند مهربانی، انصاف، راستی، کار و تلاش، ترحم وبرادری، در والایش‌معنویات انسانی و در تکمیل و پالایش آن سهمی داشته باشد؛ و نیروی عشق ومهر انسانی را که درهمه‌ی زمینه‌های زندگی پیروز شده است، ترنم نماید.

نظامی، این‌هنرمند والا، ازآنجا که توانسته است ازعهده‌ی چنین وظیفه‌ی سترگی برآید، فاتحانه درصحایف تاریخ ادبیات مشرق زمین گام گذاشته، مورد مهر وستایش گرم وپرشور ملل گوناگون قرارگرفته و زندگی جاوید یافته است. برای‌ارزیابی کیفیت‌ادای‌وظیفه‌ی هنرمندبزرگ، دقت‌دربرخی قطعه‌های مخزن‌الاسرار، نظیر «در شناختن دل»، «در پرورش دل»، «خلوت اول»، «ثمره‌ی خلوت اول»، «خلوت دوم» و «ثمره‌ی خلوت دوم» کافی‌ست.

در جمعبندی تأثرات وآزمایه‌هایی که ازاین قطعه‌ها گرفته‌ایم، به این‌نتیجه می‌رسیم که نظامی این بخش‌از اثر خود را، به‌ترنم نیروی بی‌انتها وکران ناشناس ادراك بشری اختصاص داده است. تخیل و رمانتیسم او، پرده از جذاب‌ترین وزیباترین صحنه‌های زندگی واقعی برمی‌گیرد؛ دراین رهنمودها، شاعر به‌تصویرزیبایی‌های ظاهری زندگی اکتفا نمی‌کند وویژگی‌های‌آن‌را ازهمه جهات تجسم‌می‌بخشد. تشبیه‌ها، استعاره‌ها و مجازها، خواننده را در هرجزیی از مطلب، وادار به تفکر می‌کند ونشان می‌دهد که ذره درعالم هستی ـ که درنظر اول چون معمایی به چشم می‌آید ـ تاچه پایه‌اهمیت وشأن وشکوه دارد.

اندیشمند بزرگ از ستاره‌ها سخن می‌گوید. اشکال وحرکات و ویژگی‌های اجرام‌سماوی را، با واژه‌های‌بدیع وصنایع بدیعی درتابلوهایی‌جاندار منعکس‌می‌کند،

و از جانها و جوهرها: از انسان، از مقام والای او در کاینات و نیروی شعور و اندیشه که انسان را به‌چنین مرتبه‌یی رسانیده است، سخن می گوید. کاینات، سرشار از زیبایی‌های اسرارآمیز است. ولی زیباتر از هرچیز، و برتر و علوی‌تر از هر وجود، تنها انسان است. همه‌ی زیبایی‌های دیگر جهان هستی، و کلیه‌ی نعمت‌های مادی و معنوی دست آفرین طبیعت، برای انسان و به خاطر اوست. انسان، زینت کاینات است.

به عقیده‌ی نظامی، انسان که دارای چنین مزیت‌های والایی‌ست، وظیفه‌دارد که در درازنای زندگی، از موقعیت و شرف خود دفاع کند. شاعر در خطاب به انسان، مضمون‌های عمیق و اندرزهای هوشمندانه دارد. انسان‌ها را دعوت می کند که باتکه نان جوین که دسترنج خودشان است، خرسند و خشنود زیست کنند و منت دونان نبرند و جوانمرد و فروتن باشند و به‌عیب‌های خود معترف باشند، خوی‌های نیک دیگران را تأیید و پیروی کنند و به فقرا شفقت داشته باشند.

در نظر نظامی، یکی از عوامل پلیدی که انسان را از گوهر شریف انسانیت محروم می کند، ظلم و ستم است. در مخزن‌الاسرار مبارزه علیه ستمگری‌ها جای وسیعی دارد.

البته، نظامی بزرگ‌ترین اندیشمند محیط و زمان خود بود. گرچه او صاحب اندیشه‌های پیشتاز و مترقی بود، اما جهان بینی تنگ و خرافی قرون وسطایی و محدودیت‌های اندیشگی جامعه‌ی فئودالی، کمابیش بر آثارش سایه افکنده است. از این نظرگاه است که هنرمند والا مقام، برخی مسایل جدی حیاتی را، از آن میان خیزش علیه زورگویی‌ها و ستمگری‌ها را، با رنگ‌ساخت‌های خرافی و پندار-گرایی تصویر کرده است. و این تعجب‌آور نیست: اوضاع و شرایط تاریخی از نظامی می‌خواست که اندیشه‌های مترقی انساندوستانه‌ی خود را با اتکاء به‌چنان نظم‌وشکلی بیان کند که به‌آسانی در شعور توده‌های وسیع مردم راه یابد. از این‌رو، اندرزگویی جای معینی در جهان‌بینی اجتماعی شاعر کسب کرده است. در مخزن‌الاسرار این ویژگی برجسته‌تر نمایان شده است. کسانی که این اثر را اثری آموزنده و اخلاقی نامیده‌اند، پربی‌راه نرفته‌اند.

«داستان پادشاه نومید و آمرزش یافتن او» و «داستان پادشاه ظالم و مرد

راستگوی»، از جهتی که گفتیم، اهمیت دارند.

دراین داستان‌ها، شاعر بسیاری ازحکمرانان ظالم را یاد می کند و ازمصایب و بدبختی‌هایی که درنتیجه‌ی ظلم وستم آنان به مردم ومملکت روی آورده است، سخن می گوید. شاعر ازستمگری وظلم از زبان سنخهای گوناگون مردم و گاه از زبان مرغان و پرندگان رو در روی ستمگران حرف می‌زند، حادثه‌هایی را که در حکایت‌های خود تصویر می کند، آینه‌ی عبرت می‌داند واین آینه را روباروی حکام زمانه وحکمرانان آینده می گذارد. وآنان را به‌دست شستن از زورگویی‌وستمگری دعوت می کند، گاهی می‌خواهد باترساندن ازروز حساب و عذاب دوزخ، آنان را اصلاح وهدایت کند. نظامی خطاب به‌حکمرانان می گوید:

شاه که ترتیب ولایت کند،
حکم رعیت به‌رعایت کند.
تاهمه سر برخط فرمان نهند،
دوستیش در دل ودرجان نهند.
عالم را زیر وزبر کرده‌ای،
تا تویی آخر، چه هنر کرده‌ای.
. . . .
زآمدن مرگ شماری بکن،
می‌رسدت دست، حصاری بکن.
. . . .
شرم دراین طارم ازرق نماند،
آب دراین خاك معلق نماند.[1]

در این‌جا، شاعر ضمن آن که می‌گوید مکافات ظالم در همین دنیا داده می‌شود، از «شمار روز رستاخیز» و مجازات آن جهان نیز، به مثابه‌ی طرز اندیشه‌ی قرون وسطایی سخن‌می گوید. ولی این‌وجه ادبی و هنری، که در جهان‌بینی بیشترمتفکران آن زمان‌جلوه‌گربود، در نظامی، تنها واسطه‌ی تأثیرنیست. شاعرخواه‌در مخزن‌الاسرار

۱- همان، ص۹۲-۹۳.

وخواه دردیگر آثار خود، می‌توان گفت‌که در مبارزه علیه ظلم و ظالم، به عوامل جهانی وخود انسان‌ها استناد می‌کند.

حکایت «سلطان سنجر وپیرزن» و «پادشاه ظالم ومرد راستگوی» را می‌توان دلیل آورد. ستمگری را به‌مثابه‌ی عملی زشت وغیر انسانی برچهره‌ی ستمگرزدن، حتی ازمرگ نترسیدن وحقیقت گفتن، درکانون این حکایت‌هاست.

نظامی بااندیشه‌های تابناك ومترقی خود به ذروه‌ی بلند تفکر اجتماعی ـ فلسفی زمان خویش صعود کرده بود. و این را ازدولت فروتنی، بی اعتنایی به ثروت و مال دنیا و نزدیکی به توده‌های مردم به دست آورده بود. هنگام بررسی زندگی خصوصی این هنرمند بزرگ است که، می‌بینیم میان حرف وعمل اوتضادی موجود نبوده است.

نظامی این‌گونه اندرز می‌دهد که بانان جوین بساز وبر در خانه‌ی‌خودشیر باش، وهیچ گاه به‌خاطر نان گندم بردر دیگران گربه‌آسا تملق مکن. شاعر خود، پیش ازهرکس دیگر، دارای چنین طبیعت وسرشتی بوده وزندگی فقیرانه ولی‌آزاد ـ منشانه پیش گرفته بوده است. چهره‌ی واقعی نظامی را می‌توان در پنجمین مقالت مخزن‌الاسرار در «داستان پیرخشت زن» مشاهده کرد. این پیرمرد فقیر وبی‌چیز است. حتی پیراهن تنش نیز ازعلف بافته‌شده. ازبام تاشام زیرآفتاب سوزان خشت‌می‌زند و دربرابر رنج‌وزحمت توان‌فرسا،لقمه نانی‌به‌دست می‌آورد وباغرور وشرف‌زندگی می‌کند. او در نظر نظامی انسانی‌ست که دارای والاترین معنویات است. زحمت او مشقت بار و معیشتش سخت است. ولی ازکار وزندگی خود خورسند است. به جوان ساده‌لوحی که او را سرزنش می‌کند، پیرمرد چنین پاسخی می‌دهد:

خشت زدن پیشه‌ی پیران بود،
بارکشی کار اسیران بود.
دست بدین پیشه کشیدم‌که هست،
تا نکشم پیش تو یك‌روز دست.[1]

احساس غروردراین پیرمرد کاروزر وزحمتکش، انسان‌را مبهوت می‌کند، وبه‌سوی

۱. همان، ص ۹۸.

عشق به‌کار شرافتمندانه سوق می‌دهد.

نظامی هنرمندی بودکه نعمت‌های دنیا ولذت‌های زندگی شادمانه رادوست می‌داشت وآرزو داشت‌که این نعم ولذایذ، نصیب همه‌ی انسان‌ها گردد. ولی‌همیشه از انسان‌ها خواسته است که طبق اصول وقاعده، زندگی ساده داشته باشندودنبال کسب شهرت وجاه وجلال نروند. مخصوصاً در مخزن‌الاسرار دعوت به‌زندگی دشوار وسخت می‌کند. هم‌ازاین روست‌که برخی خاورشناسان اروپا ومشرق زمین این‌اثر را جزو رسایل صوفیان به‌قلم می‌آورند!

خطای بزرگ کسانی‌که چنین حکم نادرستی می‌کنند، ازآنجاست که‌به‌جای تحلیل همه جانبه‌ی‌آثار نظامی به‌عنوان یك‌کل به‌هم‌پیوسته، به‌برخی ازاصطلاحات، عبارات ومثالهای آن اهمیت فزون از اندازه‌یی داده‌اند. البته نمی‌توان انکارکرد که خواه در مخزن‌الاسرار وخواه دردیگر آثار نظامی، به‌برخی مضامین و اصطلاحات و عبارات صوفیانه برخورد می‌کنیم. ولی تااین حد، درزمان نظامی و برای‌آثاری که بعد ازاو در ادبیات ملل همجوار خلق شده، طبیعی بود. تصوف چنان وسعت یافته و در ادبیات ریشه دوانیده بود که هیچ شاعری نمی‌توانست گریبان خود را از این‌اصطلاحات وعبارات ـ به‌عبارت دیگر از این سنت ادبی ـ رهایی دهد. جهان‌بینی نظامی، فلسفه‌یی را تشکیل می‌دهدکه با «ترك دنیا» که ماهیت اساسی تصوف است، تضاد عمیق و آشتی‌ناپذیری دارد. نظامی اندیشمندی‌ست‌که زندگی و جهان مادی را باهمه‌ی مزایا و زیبایی‌های‌آن درك می‌کند، و آرزو داردکه همه‌ی‌انسان‌ها را دارا وغنی وبی‌غم واندوه ببینند. این‌گونه مثبت اندیشی، حتی سبب می‌شودکه اوجهان مادی و واقعی را ـ گرچه برایش غیرطبیعی می‌نماید ـ برتر بداند و در برابر دنیاهای خیالی و رویایی، به‌آن پربها بدهد. اوحتی در مقدمه‌ی اقبالنامه چنین سخنانی دارد:

جهانی چنین خوب وخرم سرشت،\
حوالت چراشد بقا بربهشت؟\
از این خوب‌تر خود نباشد دگر،

چوآن خوب‌تر گفتی، آن خوب‌تر![1]

البته این سخنان را نمی‌توان از آن یك صوفی یاحتی شاعری که اندك تمایلی به طرف تصوف دارد، دانست. چرا که اساس فلسفه‌ی تصوف را مفکوره‌یی مثل «دنیا لاشه است ودنیا خواهان لاشخورانند» وحس نفرت وانزجار ازجهان مادی و لذایذ دنیوی تشکیل می‌دهد.

برخی از پژوهشگران در زندگی نظامی، از جمله پروفسور برتلس، عقیده دارند که شاعر وابسته به‌جماعت «اخیه»[2] بود. طبیعی‌ست که شاعر انسان دوستی مثل نظامی، نمی‌توانست به «اخیه» رغبت نشان ندهد. چرا که طبق مآخذ علمی و تحقیقی، تشکیلات اخیه که «طریقت» نامیده شده، مسلکی خرافی ـ درویشی نبوده، بلکه اتحادیه‌ی ستمدیدگان آن عهد علیه ستمگران و مدافعان از حقوق مظلومان و بینوایان بوده است. در مآخذ تاریخی آمده که شعار اخیه که تبلیغ برادری و برابری می کردند، این بود که: باید بر ستمگران افسار زد، دارایی محتکران و غصب کنندگان را به نفع مردم گرسنه و برهنه غصب کرد و میان آنان تقسیم نمود.

نظامی گرچه در آثار خود از این گروه نامی به‌میان نیاورده، اما درهمه‌ی منظومه‌هایش با بیان اندیشه‌های خود وپیش کشیدن مسایل اجتماعی، نشان داده است که هواخواه خواست‌ها و هدفهای آنان بوده است. در دوران زندگی نظامی، در آذربایجان آن زمان طبقه‌ی عظیم پیشه‌وران رشد می کردند، دانش و فرهنگ بسرعت تکامل می‌یافت و شرایط مساعدی برای ظهور دانشمندان، شاعران، نقاشان

۱. نظامی، الیاس بن یوسف، اقبالنامه، به‌تصحیح وحید دستگردی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۳، ص ۵.

۲. «اخیه، ax-tyya گروهی ازجوانمردان که درپایان دوره‌ی سلجوقیان ظهور کردند. پیروان این فرقه، غریب‌نواز بودند، به‌مسکینان طعام می‌دادند، ازبیچارگان دستگیری می کردند، حوایج محتاجان را برمی‌آوردند ودست ظالمان راکوتاه می کردند. روزها درپی کار خود بودند وشب‌ها در زاویه (= خانقاه)ی خود ـ که درآن فرش‌ها، چراغ‌ها ودیگر لوازم مایحتاج آماده بود ـ گرد می‌آمدند و ازمسافران وغربا پذیرایی می کردند. افراد این فرقه، یکدیگر را اخی (= برادرمن) خطاب می کردند.» رك. فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۰۸. ـ م.

و موسیقیدانان که شهره‌ی آفاق شدند، فراهم می‌آمد. ولی اصول اداری سیاسی کشور، به‌همان‌شکل وشیوه‌ی‌معهود دوره‌ی فئودالیسم بود. سرنوشت هزاران‌انسان خلاق، پراستعداد وبا شرف، در دست خودکامگان ستمگر بود، مقدرات انسان‌های حساس و مغروری که به‌خاطر ترقی و سعادت سرزمین خود نمونه‌های والاترین فداکاری در تاریخ بودند، دردست کسانی بود که ذوق زندگی را فقط در ارضای شهوت‌های‌حیوانی خود می‌شناختند. فریاد رعایا وستمدیدگانی که زیرستم فئودال‌ها و اربابان‌جلاد صفت نابود می‌شدند، درتوی‌خون وآتش خفه می‌شد... شعر نظامی، در چنین شرایطی خلق شد. ومی‌توان گفت که به‌راستی شعری بشری وانسانی بود. دهای نظامی همچون مشعلی جاوید، همه‌ی زمینه‌های زندگی را روشنی می‌بخشید، جهات فرسوده وپوچ آن را تنقیدمی کرد وبرای تحقق بخشیدن به‌آرمان‌های‌انسانی گروه‌های مترقی اجتماع، ارائه‌ی طریق می‌نمود.

نظامی در زمان خود، فرسودگی نظام اجتماعی فئودالی و نیاز جامعه به دگرگونی‌های بنیادی را حس می‌کرد. هنرمند بزرگ نمی‌خواست با وضع موجود آشتی کند وبه آن خورسند باشد. علاوه برآن که غیرعادی بودن آن‌را درک‌می‌کرد، ضرورت تغییر آن را نیز درمی‌یافت. شاعر شرکت فعالانه‌ی نمایندگان باوجدان و باشعور جامعه را دراداره‌ی کشورو دولت واجب وضروری می‌دانست و جسارت را در اجرای این‌گونه اصلاحات سیاسی واجتماعی لازم می‌شمرد.

اندیشمند بزرگ به این حقیقت نیز اشاره کرده است که هرگونه تازگی و هرگونه اصلاحات، فقط‌با مبارزه‌ی‌بی‌امان علیه فرسودگی وعقب ماندگی امکان‌پذیر خواهد بود. در اثبات این طرز اندیشه، مثلی زنده وحکایتی قابل توجه می‌آورد. فرمانرای‌جوانی می‌خواهد کشورخود را بااصولی جدید اداره‌کند ووضع‌زندگی مردم را بهتر سازد. ولی نیروهای مرتجع که در دربار او پراکنده بودند، به‌هروسیله‌یی، مانع عملی شدن اندیشه‌های پیشرو فرمانروا می‌شوند، حتی خود او را هم تهدید می‌کنند. فرمانروای مصلح که درشرایط سختی قرار می‌گیرد، ناامیدانه به خواب می‌رود، و درخواب از زبان پیردانایی چنین می‌شنود:

کای مه‌نو، برج کهن را بکن،

وای گل نو، شاخ کهن را بزن.[۱]

فرمانروای جوان از خواب برمی‌خیزد و کسانی را که مانع اصلاحات او بودند، از میان برمی‌دارد و کارهای خود را دنبال می کند.

بدین گونه می‌بینم که نظامی دشمن بی‌اعتنایی به‌جهان مادی و زندگی این جهانی بوده است. شاعر به‌خلاف عقاید صوفیان و زاهدان و خرافه پرستان، بهره‌وری از نعمت‌های جهان را لازم می‌شمارد و مبارزه در راه نیکو گردانیدن زندگی را تبلیغ می کند. این جنبه‌ها از جهان‌بینی نظامی‌ست که او را به «فرقه‌ی اخیه» نزدیك می کند، و این احتمال را که نظامی با این تشکیلات مترقی دوره‌ی قرون وسطایی شرق میانه و نزدیك وابستگی داشت، قوی‌تر می کند. چیزی که بیش از همه نظامی‌را اندیشناك می‌سازد، روحیه‌ی ناامیدی و بدبینی است که کم و بیش قشرهای گوناگون مردم آن‌عهد گرفتار آن بودند.

نیروهای مرتجع آن زمان از این روح بدبینی و یأس که محصول حیات اجتماعی آن عهد بود و در شعور مردم نفوذ کرده بود، سوء استفاده می کردند، مردم را به غفلت، صبر و توکل، ریاضت، ترك لذاید دنیوی و مانند آن دعوت می کردند. جریانی که در همه‌ی کشورهای اسلامی آن عهد، تحت نام «تصوف» ریشه دوانیده بود، در آذربایجان آن دوره نیز، برای خود زمینه‌یی یافته، جلوگیر مردم از تلاش در راه زندگی سعادتبار بود؛ و اندیشه‌های زیانباری نظیر تحمل هرگونه ظلم و ستم را تبلیغ می کرد. پیشروترین و هوشیارترین نیروهای آن زمان، در هرجا علیه این تبلیغات زیانبار و زهرآگین برخاسته بودند. اصطلاحاتی نظیر «صوفی سالوس» «زاهد خود بین»، «مرشد گمراه» و غیره بی‌گمان محصول چنان شرایطی بوده‌است. اندیشه‌هایی که در آثار نظامی هست، نشانگر آن است که این شاعر انسان دوست، این نیروهای پیشرو را امید می‌بخشید و با دهای خود راه سعادت آینده‌ی بشریت را روشنایی می‌داد و مردم را به مبارزه علیه ستمگری و ظلم می‌خواند.

وقت آن است که این مهره مششدر گردد،
کعبتین فلك از رقعه مبتر گردد...

۱. همان، ص۹۹.

مرغ زیرک نشود شاد برین چرخ کبود،
ای بسا برج که زندان کبوتر گردد.
وای آن روز که درکشمکش مظلومان،
بر سرت هرسر مویی سر خنجر گردد.[۱]

و مردم را به‌متانت وصبر و مبارزه و ایمان فرا می‌خواند. فلسفه‌ی شاعر علیه هرگونه واماندگی وبی‌کاری‌ست. چنین فلسفه‌یی، که ازسال‌های جوانی درشعورشاعر راه‌یافته بود، تا پایان عمرش دوام پیدا کرده است.

نظامی در آغاز «مخزن‌الاسرار»، از منزلت و فضیلت انسان سخن می‌گوید: «هیچ‌کاری بدتر ازپایمال کردن حق انسان‌ها وظلم وستم به ضعیفان و ناتوانان نیست.» شاعر ازظالم وستمگر باخشم حرف می‌زند و آنان را از عاقبت کار آگاه می‌کند. حتی درتمثیل‌هایی که از شخصیت‌های تاریخی می‌آورد، فی‌الواقع از معاصران حرف می‌زند وبه نسل‌های آینده خطاب می‌کند.

نظامی بی‌اندازه به‌نیروی سخن باور دارد. بارها ما بهره وری او را از سخن به مثابه‌ی «کلید درقلعه‌های محکم» و «جوهر حکمت» برای دفع ستمگری و زورگویی، می‌بینیم. حتی گاهی می‌گوید که حادثه‌یی اسرارآمیز و سخنی قاطع، می‌تواند سیاست برخی فرمانروایان را از ریشه دگرگون سازد. تأثیر سخن است که‌گاه ستمگران خونخوار رابدل به انسان مهربان؛ وگرگان درنده‌خو را به‌بره‌های معصوم می‌گرداند.

در نخستین حکایت «مخزن‌الاسرار»، شاعر از سرنوشت فرمانروایی ظالم سخن می‌گوید که به‌خاطر ظلم وستم، مردم از او روگردان شده‌اند، و در میان‌انسان‌ها، امید وپناه خود را ازدات داده است. او در بازپسین دم زندگی، ازهمه‌ی کرده‌های خود پشیمان می‌شود و به خداوند پناه می‌برد و توبه می‌کند و بخشوده می‌شود. می‌بینیم که شاعر در بحث از این گونه مسایل، نتوانسته است خود را ازضابطه‌های پندار گرایی قرون وسطایی، رهاکند و پشیمانی و توبه را سهل‌ترین راه‌نجات شناخته است.

۱. سعید نفیسی، پیشین، ص ۲۲۴.

در حکایت دوم نیز، شاعر باز مسأله‌ی اصلاح پادشاهی ستمگر را پیش می‌کشد. ولی اینجا توبه نه، بلکه علل و اسباب حیاتی رخ می‌نمایند. نظامی عمدآجریان‌ها را با سلطنت انوشیروان عادل مرتبط می‌سازد. دراین که این افسانه‌را خود نظامی ساخته یا ازادبیات شفاهی عامیانه و فولکلور گرفته است؛ هنوز جای بحث است. فقط در افسانه می‌توان به حکمت عمیق عامیانه برخورد کرد. در حرف‌هایی که میان دو جغد رد و بدل می‌شود، اندیشه‌یی سترگ نهفته است. یکی از جغدهایی که بر دیوار خرابه‌یی نشسته‌اند، خواهان وصلت با دختر جغد دیگرست و به‌عنوان شیربهای دختر چند ده ویرانه به او وامی گذارد. وقتی جغد دومی اعتراض می کند که:

کاین ده ویران بگذاری به‌ما،
نیز چنین چند سپاری به‌ما؟[1]

او می گوید:

تاملك این است، نه بس روزگار،
زین ده ویران دهمت صدهزار.[2]

این حرف انوشیروان را از خواب غفلت بیدار می کندو او را وادار می‌سازد که در حق رعیت ظلم بیشتر روا ندارد:

دست به سر برزدولختی گریست،
حاصل بیداد به جز گریه چیست؟
زین ستم انگشت به‌دندان گزید،
گفت ستم بین که به‌مرغان رسید.
جور نگرکز جهت خاکیان
جغد نشانم بدل ماکیان.
مال کسان چندستانم به‌زور،
غافلم ازمردن وفردای گور.
ظلم شد امروز تماشای من،
وای ز رسوایی فردای من.

۱ و ۲. نظامی، همان، ص ۵۶.

چند غبار ستم انگیختن،

آب خود وخون کسان ریختن؟[1]

شاعر می گوید که پشیمانی انوشیروان از ظلم وعدل اوست که سبب شده است نامش درتاریخ ماندگار شود. وبه این ترتیب، به معاصران خود ومخصوصاً به فرمانروایان خطاب می کند که نسبت به خلق مهربان باشند وبه درد بیچارگان برسند. ولی خوشبختانه، این طرز اندیشه که ناشی ازنفوذ خرافه پرستی قرون وسطایی‌ست، درآثارنظامی، پایدارنیست. او بزودی درمی‌یابدکه سخن هرقدر سلاح برنده‌یی هم باشد، نمی‌تواند در مبارزه علیه ستم وستمگری منتج به غلبه‌ی نهایی شود. درانجام حکایت «انوشیروان وجغدها»، شاعر خاطرنشان می‌سازد که سخن در حل دشواری‌ها، ناتوان است، کافی نیست، کار وتلاش می‌خواهد:

گربه سخن کار میسر شدی،

کار نظامی به‌فلك برشدی.[2]

در حکایت چهارم، شاعر از مسئولیت فرمانروایان در برابرکشور و ملت بحث می کند. او از فرمانروایانی که به‌جای شمشیر وکتاب، در دست پیاله‌ی‌شراب دارند ونیز از رشکبران وخودخواهان شکایت‌می کند؛ از زمانه‌ی خود نفرت‌می کند و طغیان ظلم و زورگویی را می‌نمایاند. بعدها شاعربامراجعه به‌ستمگران و غارت‌پیشگان، با زبانی قاطع ومتفاوت با حکایت نخستین، به سرزنش آنان برمی‌خیزد. ولی اینجا نیز، واسطه‌ی تاثیر شاعر، فقط اندرز نیست، انتقاد و هشدارست. نظامی‌خطاب به مستبدان وظالمان می گوید که انبوه‌مردم‌که درنظر آنان‌بی‌ارزشند، خود نیرویی عظیم‌اند:

... دست بدار از سربیچارگان،

تا نخوری یاسج غمخوارگان.

... برپله‌ی پیرزنان ره‌مزن،

شرم بدار ازپله‌ی پیرزن.

... تیغ ستم دورکن از راهشان،

۱. همان،ص ۵۷. ۲. نظامی،همان،ص ۵۶.

تا نخوری تیر سحرگاهشان
دادکن، ازهمت مردم بترس،
نیم شب‌از تیرتظلم‌بترس.
همت آلوده‌ی آن یك دو مرد،
باتن محمود ببین تاچه‌کرد!۱

سپس شاعر داستان «پیرزن با سلطان سنجر» را می‌آورد. در نتیجه‌ی بی‌اعتنایی سلطان سنجر، شرافت پیرزن بیوه‌ی بیکس، لگدمال شحنگان مست شده بود. زن بیچاره دامن سنجررا می گیرد وبا جسارت می گوید:

کای ملك آزرم توکم دیده‌ام،
وزتو همه‌ساله ستم دیده‌ام.
داوری و داد نمی‌بینمت،
و زستم آزاد نمی‌بینمت.
شاه که ترتیب ولایت کند،
حکم رعیت به‌رعایت کند.
مسکن شهری زتو ویرانه شد،
خرمن دهقان زتو بی‌دانه شد.۲

نظامی همه‌ی انسان‌های با شعور و با وجدان را به افشای ستم وستمگری، و ایستادگی در برابر ظالمان فرا می‌خواند. در حکایت نوزدهم، صورت پیر مرد راستگو از این جهت، بیشتر شایان دقت است. در اینجا هدف انتقاد نظامی، نظام دیوانی یك فرمانروای ستم‌پیشه است‌که حتی از حجاج هم ظالم تر است:

پادشهی بود رعیت شکن،
وز سرحجت شده حجاج فن.۳

که درقلمرو خود غمازان زیادی دارد که هر حادثه‌یی که شبانه اتفاق افتد،بامدادان به‌گوش او می‌رسد:

۱. نظامی، همان، ص۶۲.
۲. همان، ص۶۲.
۳. همان، ص۹۶.

از قمر اندوخته شب بازی‌یی،
وز سحر آموخته غمازی‌یی.
هرچه به‌تاریك شب از صبح‌زاد،
بردر او درج شدی بامداد.[۱]

اما پیرمردی باوجدان، بی‌آن که از غمازان ترسی داشته باشد، از ظلم و ستم بی‌حد و اندازه‌ی فرمانروا شکایت می‌کند. شاه‌او را پیش خود می‌خواند وبر اوخشم می‌گیرد وحکم به‌قتل اومی‌دهد. ولی اوکه به‌چیرگی حق باور دارد، ازگفتن حقیقت در روی او ابا نمی‌کند:

دست به‌هم سود شه تیزرای،
وز سرکین دید سوی پشت‌پای.
پیر بدوگفت: نه من خفته‌ام،
زانچه توگفتی، بترت گفته‌ام!
پیر و جوان برخطر ازکار تو،
شهر و ده آزرده زپیکار تو.
من که چنین عیب شمار توام،
در بدو نیك آینه‌دار توام.
آینه چون نقش تو بنمود راست،
خود شکن، آیینه شکستن خطاست.[۲]

مخزن‌الاسرار علاوه برآن‌که اثری اخلاقی- فلسفی از نظامی‌ست، به‌گنجینه‌ی ادبیات مشرق زمین اندیشه‌های تازه‌یی بخشیده است که هم در آثار دیگر نظامی وهم در آثار دیگر شاعران وسخنوران وپیروان او راه تکامل سپرده است.

۱. همان، ص ۹۶.
۲. همان، ص ۹۷.

Date________

Call No.________

Acc. No.________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

۴

خسرو و شیرین

نظامی سرودن منظومه‌ی خسرو و شیرین را در سال ۱۱۸۰ (۵۷۶ ه.) به سر آورد. این اثر نه‌تنها در خلاقیت نظامی، بلکه توان گفت که در ادبیات همه‌ی ملل مشرق زمین حادثه‌یی نو بود. خسرو و شیرین داستانی‌ست در باره‌ی انسان، وسعت قلب او، عظمت آرزوهایش و قدرت چیرگی عشق و کار خلاقه.

مخزن‌الاسرار سبب آوازه و قبول عام یافتن نظامی در همه‌ی مشرق زمین شد و او را که شاعر غزل‌سرا و مفتون زیبایی‌های سحرانگیز شناخته شده بود، به‌مثابه‌ی داستان‌سرایی با اندیشه‌های عمیق فلسفی و اجتماعی که می‌توانست رازهای زندگی را در زمینه‌های گوناگون کشف کند، به تاریخ ادبیات عرضه کرد.

نظامی، چنان‌که پیشتر گفتیم، نه‌تنها خود به دربار امیران و فئودال‌ها نرفت و طوق بندگی به‌گردن نیاویخت، بلکه از حال شاعرانی هم که درگرانبهای سخن را با سیم و زر عوض می‌کردند، تأثر یافت.

ولی از دیوانش در می‌یابیم که خواهش برخی از حکمرانان را پذیرفته، نام آنان را در آثار خود آورده است. حتی چشم انعام از آنان داشته و برخی را نیز مدح گفته است.

در نظر اول، چنین می‌نماید که میان حرف و عمل شاعر، تضادی موجود است. اما به نظر ما، در نتیجه‌ی چنین گمان نادرستی‌ست که نخست تذکره‌نگاران و سپس برخی پژوهشگران ادبی چنین انگاشته‌اند که نظامی هر یك از آثارش را به یکی از حکمرانان‌آن زمان هدیه کرده است و در برابر هرکدام، دستمزدی‌گرفته است. توجه‌کردن به خلاقیت شاعر از این نظرگاه، البته نادرست است. گذشته از آن، باید فرق میان شاعری‌که اثرش را به حکمرانی هدیه می‌کند، با شاعری که کارش مداحی و چاپلوسی‌ست در نظر داشت.

پیش از هر چیز، باید در نظر گرفت که هر شاعری برای خلق ادبی، نیاز به وسیله‌هایی داشت، که در نتیجه‌ی اتحاف اثر به‌دوستاران هنر و یا حکمرانان هنر-پرور به دست می‌آمد. از سوی دیگر، هدیه‌ی اثر ادبی به حکمرانان و یا آوردن نام آنان، سبب ماندگاری و جاودانگی اثر می‌شد. چرا که تهیه‌ی دستنویس‌های بیشتر، از یك اثر وپرداخت دستمزد به کاتبان و نسخه‌نویسان در آن عهد، چنان دشوار بود که فقط حکمرانان وفئودال‌های توانگرمی‌توانستند ازعهده برآیند. علاوه بر این، بر ما معلوم است اثری که در گنجینه‌ی کتبخانه‌ی پادشاهان نگهداری نمی‌شد، معروض حوادث ایام و غارت‌های پی در پی ناشی از جنگ‌های خانگی فئودال‌ها می‌شد. ولی آثاری‌که به‌پادشاهان اتحاف می‌گشت وهمچون سندی‌گرانبها در خزانه‌ی آنان نگهداری می‌شد، حتی در جنگ و ستیزها نیز که دست به دست می‌گشت، مانند غنیمتی ارزشمند تلقی می‌شد. آثار بسیاری از سخنوران گذشته، به همین علت به دست ما رسیده است.

علی‌رغم این اتحاف‌ها، نظامی نتوانسته بود از حکمرانان، در برابر چنین آثار ارزنده‌اش هدیه‌هایی بگیرد. درست است که تذکره‌نگاران از هدایایی که احتمالاً شاهان به نظامی داده‌اند، سخن می‌گویند و حتی نشان می‌دهند که بهرام شاه پس از دریافت مخزن‌الاسرار، «توسط یکی از ندیمان معتبر زر و سیمی در حد یك خزانه برای او فرستاد!» ولی در آثار خود شاعر، از هدایایی این چنینی، سخنی به میان نیامده است. در حالی که نظامی، خود، در باره‌ی هدایایی که از فرمانروای دربند و یا از قیزل‌ارسلان گرفته بود، بتفصیل سخن گفته است. در هر حال، این حقیقت است‌که در سال‌های تصنیف خسرو و شیرین، دچار تنگی معیشت بوده است.

در باره‌ی تصنیف خسرو و شیرین که از نادرترین مرواریدهای گران‌قیمت ادبیات جهانی‌ست، خود شاعر چنین می‌گوید:

مرا چون هاتف دل دید دمساز،
برآورد از رواق همت، آواز:
که بشتاب ای نظامی زود، دیر است،
فلك بد عهد و عالم زود سیر است.

بهاری نو بر آر از چشمه‌ی نوش،
سخن را دست و پایی تازه برپوش.[۱]

هم از مقدمه‌ی اثر و هم از بخش انجامین آن در می‌یابیم که شاعر در گزینش موضوع، بسیار اندیشیده و سرانجام آن را مناسب ذوق و خواست و میل باطنی خود دیده است. افسانه‌ی خسرو و شیرین، با روایت‌های گوناگون، مدت‌ها در میان ملل مشرق زمین رایج بوده است. شاعر بزرگ فارسی ابوالقاسم فردوسی، درسده‌ی ۱۰م. درشاهنامه‌ی خود، هنگام بحث از خسرو پرویز، از این موضوع سخن گفته و از مهر و محبت میان شیرین و خسرو، داستانی ضمنی آورده است. این موضوع، کار نظامی را که تصمیم گرفته بود، منظومه‌یی از دلباختگی‌های شیرین و خسرو بسازد، هم دشوار و هم آسان کرده بود. آسان از این جهت که دلدادگی میان شاه ساسانی با شیرین زیبا، به هنرمند بزرگ، به بیان خودش «برای نشان دادن هنر طبع خود در میدان وسیع سخن»، امکان بی‌حدی می‌داد. هنگام بحث از این موضوع، می‌توانست به‌تاریخ سرزمین خود اشارات ضمنی بکند، کار و زحمت پرثمر و مقدس انسان‌های عادی و مسایلی که از دیدگاه آنان مطرح است و عشق و سعادت وسخن دل خویشتن راکه سال‌ها آرزوی بیان‌آن‌ها را داشت، ترنم بکند. دشوار هم بود از این‌رو که فردوسی، که نظامی او را عمیقاً می‌ستود و احترام بسیاری برایش قایل بود، پیرامون این موضوع سخن گفته بود و در نظر اول داو تمام زده بود و حرفی ناگفته نگذاشته بود.

همین جهت دومی، نظامی را به اندیشه وا می‌دارد و او را وادار می کند که راه‌هایی تازه‌تر دنبال کند. در این مهم، ادبیات شفاهی مردم، و یادگارهای باستانی فرهنگ مادی به شاعر یاری می کنند. نظامی اشاره می کند که داستان خسرو و شیرین سال‌هاست ورد زبان مردم است. به ویژه در شهر بردع قبول عام دارد، واین سالخوردگان بردع هستند که مرا به سرودن این داستان تشویق کردند. سپس شاعر به برخی از بناها وآثار فرهنگ مادی نظیر نقوش برجسته‌ی شیرین و شبدیز درکوه بیستون، و جویبار شیر که گویا، به دست فرهاد ساخته شده و شکارگاه خسرو در

۱. نظامی، خسرو و شیرین، کلیات، همان، ص ۱۴۰.

شاهرود، به مثابه‌ی نشانه‌های تاریخی اشاره می‌کند.

بدین‌گونه، آنچه که از سخن خود نظامی به دست می‌آید، این است که در تصنیف خسرو و شیرین که نخستین رمان منظوم در تاریخ ادبیات آذری‌ست. از ادبیات شفاهی سود فراوان برده است. اما این نیز طبیعی بود. در اثری که مربوط به یك شخصیت تاریخی (خسرو پرویز) است، می‌بایست برخی وقایع و حقایق زندگی و سلطنت او را نیز آورد. از این‌رو، برخی قطعات ضمنی شاهنامه و خسرو و شیرین (نظیر کور شدن هرمز پدر خسرو، غصب تخت سلطنت به دست بهرام چوبین، سوء قصد شیرویه به پدر خود و اظهار عشق به شیرین) از لحاظ مضمون. تا حدی شبیه هم شده‌اند. ولی با درنظرگرفتن این‌که این حادثه‌ها، پایه‌ی تاریخی دارند، ونیز در مقایسه‌ی آثار خلاقانه‌ی فردوسی و نظامی، این دوسراینده‌ی بزرگ مشرق زمین با هم، به این نتیجه می‌رسیم که ادعاهای برخی ادیبان ایرانی نظیر «بدیع‌الزمان فروزانفر»، «علی‌اکبر دیهیم» و «جلال‌همایی» تا چه مایه بی‌اساس است.

نظامی مقلد ونظیره‌ساز نبود، حتی می‌گفت که: من سخنان شاعران پیش از خود را تکرار نکرده‌ام. «که فرخ نیست گفتن گفته را باز.» نظامی به‌نبوغ وخلاقیت فردوسی جاودانه، خالق شاهنامه، با ستایش می‌نگریست، و از او همانند اندیشمند وسخنوری سترگ یادکرده است و در سه منظومه از پنج گنج خود (در خسرو و شیرین، هفت پیکر و اسکندرنامه) برخی از قهرمانان شاهنامه را تصویر کرده است. ولی هیچ یك از این آثار را نظامی به مثابه‌ی نتیجه‌ی تأثیر به‌قلم نیاورده، بلکه، با مقاصدی نو و اندیشه‌هایی تازه، دست به‌کار شده ودر نتیجه، چنان مکتب ادبی‌یی آفریده که تا زمانه‌ی ما هم، قدرت و نفوذ خود را نگه‌داشته است.

چند داستان و مطلب ضمنی یا به گفته‌ی خود شاعر، شمه‌یی از تاریخ و یادگارهای ادبی کهن و ادبیات شفاهی خلق گرفتن و با اندیشه‌هایی تابناك وپیشرو به خلق آثار هنری پرداختن، از ویژگی‌های خلاقیت ادبی نظامی بود. شاعر به‌هنگام سرودن منظومه‌ی خسرو و شیرین، فقط از این اصل پیروی کرد. نظامی با اشاره به فردوسی که داستان جنگاوری‌های خسرو پرویز را به قلم آورده است، چنین

۱. عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو، گفته‌ام.

می‌گوید:

حکیمی کاین حکایت شرح کرده‌ست.
حدیث عشق از ایشان طرح کرده‌ست.
چو در شصت اوفتادش زندگانی،
خدنگ افتادش از شست جوانی.
به عمری که به شصت آمد پسندش.
سخن گفتن نیامد سودمندش.
نگفتم هرچه دانا گفت از آغاز،
که فرخ نیست گفتن، گفته را باز[۱]

خسرو و شیرین، افسانه‌ی محبت در معنای حقیقی کلمه است. اگر صحنه‌ی کوتاه نبرد با بهرام چوبینه را مستثنا کنیم، سرتاسر منظومه پیرامون ماجراهای عشقی خسرو پرویز دور می‌زند. نظامی قدرت و عظمت مهر و عشق را در غزل‌هایی که در جوانی سروده بود و همچنین در قطعات گوناگون مخزن‌الاسرار ترنم کرده است. خسرو و شیرین، یاد بود شکوهمندی از دلباختگی است. بی‌جهت نیست که شاعر این افسانه‌ی محبت را با بیان اجمالی اندیشه‌ی فلسفی خود آغاز می‌کند و می‌نویسد:

مرا کز عشق برباید شماری.
مبادا تا زیم جز عشق، کاری!
فلك جز عشق محرابی ندارد.
جهان بی‌خاك عشق، آبی ندارد.
. . . .
اگر بی‌عشق بودی جان عالم.
که بودی زنده در دوران عالم؟
کسی کز عشق خالی شد، فسرده‌ست،
گرش صد جان بود، بی‌عشق مرده‌ست.

۱. همان، ص ۱۴۳.

. . . .

ز سوز عشق خوش‌تر در جهان نیست،
که بی او گل نخندید، ابر نگریست.

. . . .

گر از عشق آسمان آزاد بودی،
کجا هرگز زمین آباد بودی؟!

اندیشمند بزرگ به ملاحظات خود پیرامون عشق، مضمونی فلسفی می‌دهد و آن را با قانون جاذبه‌ی طبیعی مربوط می‌سازد و مشاهدات خود را چنین برزبان می‌آورد:

اگر عشق اوفتد در سینه‌ی سنگ،
به معشوقی زند در گوهری چنگ.
که مغناطیس اگر عاشق نبودی،
بدان شوق، آهنی را چون ربودی.
وگر عشقی نبودی بر گذرگاه،
نبودی کهربا جوینده‌ی کاه.
بسی سنگ و بسی گوهر بجایند،
نه آهن را، نه که را می‌ربایند.
هرآن جوهر که هستند از عدد بیش،
همه دارند میل مرکز خویش.
گر آتش بر زِمین منفذ نیابد،
زمین بشکافد و بالا شتابد.
وگر آبی بماند در هوا دیر،
به میل طبع هم، راجع شود زیر.
طبایع جز کشش کاری ندارند،
حکیمان این کشش را عشق خوانند.

۲. همان، ص ۱۴۲.

گر اندیشه کنی از راه بینش،
به عشق است ایستاده آفرینش.[۱]

این ملاحظات عمیق اجتماعی. نشان می‌دهد که شاعر، عشق را در معنای وسیعی می‌گرفته است و آن را در همه‌ی زمینه‌های زندگی واجزاء کاینات جستجو می‌کرد. درمنظومه‌ی خسرو و شیرین است که چنین معنایی‌عمیق ازمهرورزی‌ها به‌دست می‌دهد. محبت بی‌انتهای او به زادگاه خود، به مردم خویش، به شعر، هنر، خانواده و دوستی. در سرودن این منظومه الهام بخشش بوده است.

شاعر خود می‌گوید:

چو من بی‌عشق خود را جان ندیدم،
دلی بفروختم. جانی خریدم.
زعشق آفاق را پردود کردم.
خرد را دیده خواب‌آلود کردم.[۲]

از قطعه‌یی که تحت عنوان «اندر احوال خود» آورده، چنین به دست می‌آید که خرافه پرستان‌آن عهد به سبب‌آن که نظامی موضوع منظومه‌ها را از ماجراهای تاریخی پیش از اسلام برگزیده است. با او مخالفت کرده‌اند. حتی یکی از نزدیک‌ترین دوستانش شب در رؤیا به او می‌گوید:

در توحید زن کاوازه داری.
چرا رسم مغان را تازه داری؟

و شاعر را سرزنش می‌کند.

شیرین. قهرمان اول خسرو و شیرین است. درهیچ‌یك ازداستان‌ها ومنظومه‌هایی که در مشرق زمین. پیش از نظامی نوشته شده. به چنین وضعی برخورد نمی‌کنیم. اصولاً تمثال زن. همیشه در طرحی منفی نمایانده می‌شد. نظامی با احساس‌های حقیقی انسانی خود. این سنت پوچ را که در اصل مانع رشد وتکامل ادبیات می‌شد، رد می‌کند و چند تمثال مثبت زن می‌آفریند که بیشتر آن‌ها به مثابه‌های قهرمانان جاودان ادبیات جهانی. قرن‌های متمادی در آثار ادبی ملل گوناگون جهان تجسم

۱. همان، ص ۱۳۶. ۲. همان، ص ۱۴۴.

یافته‌اند وتکرار شده‌اند ومطمح نظر برجسته‌ترین شاعران وسخنوران قرار گرفته‌اند. شیرین تمثالی‌است که در میان چهره‌های زن که نظامی آفریده، مهم‌تر از همه جلوه می‌کند.

پیرامون تمثال شیرین، که یکی از تمثال‌های پایدار ادبیات جهانی‌ست. سخنان گونه‌گونی گفته‌اند. بعد از نظامی. پیرامون این تمثال که سمبل عشق. محبت، صداقت، زیبایی بی‌نظیر، خرد وذکا و اراده است. صدها داستان به وجود آمده و هزاران شاعر و عاشیق[1] در آثار خود. از نام و حسن و عشق او سخن گفته‌اند.

بدان گونه که از منابع تاریخی برمی‌آید. داستان‌ها و افسانه‌های مربوط به عشق و زیبایی و صداقت شیرین. در زمان‌های بسیار دوری میان ملل گوناگون مشرق زمین به وجود آمده بوده است. بی‌گمان فردوسی نیز که نخستین بار در باره‌ی شیرین سخن گفته. از این منابع سود برده است.

ولی نظامی به این گونه افسانه‌های شفاهی و منابع کتبی قناعت نکرد.

۱. عاشیق یا «آشوق» **Ashıq** نام عمومی خنیاگران دوره‌گردکه مهارت شعرگفتن، نواختن و خوانندگی را با هم جمع دارند. آلت نوازندگی عاشیق‌ها «ساز» نام دارد، شعرها و منظومه‌هایی که عاشیق‌ها می‌سازند همه در اوزان مجایی بومی وملهم از زندگی و تاریخ مردم است. عاشیق‌های نامبرداری نظیر عاشیق عباس توفارقانلی که‌دردوره‌ی‌شاه‌عباس‌صفوی می‌زیست و عاشیق علسگر که در سده‌های گذشته چشم از جهان بست، خالق منظومه‌های جاویدان جهانی هستند. برخی از آثار شکوه آفرین تاریخی، نظیر حماسه‌های کوراوغلو نیز به دست عاشیق‌های ناشناخته به وجود آمده است. عاشیق حسین جوان از عاشیق‌های بلندآوازه‌ی معاصر است که‌منظومه‌ی پرشکوه ستارخان را ساخته است. توجه به مسایل تغزلی و عاشقانه، بخش اعظمی از خلاقیت عاشیق‌ها را در بر می‌گیرد. خالقان بسیاری از داستان‌های تغزلی نظیر عاشیق غریب و شاه صنم، اصلی وکرم، آرزی و قمبر و غیره هنوز ناشناخته‌اند. نخستین اثر مکتوبی که از عاشیق‌ها به دست آمده، حماسه‌های دده قورقود نام‌داردکه حدس زده می‌شود دراواخردوره‌ی غزنویان به کتابت درآمده باشد. در این اثر که متن انتقادی-عملی‌آن بارها چاپ شده، به عاشیق، اوزان **Ozan** و به ساز، قوپوز **Qopuz** گفته می‌شود، رك. ح. م. صدیق، عاشیقلار، تهران، آذر کتاب، ۲۵۳۵. م.

راهی ویژه برگزید و تمثال افسانه‌یی شیرین را با احساس‌های درونی خود، با عشق به وطن. محبت خانوادگی و نظایر آن در آمیخت و در چنین آمیزه‌یی، او را همچون انسانی زنده وواقعی به تجسم درآورد.

در باره‌ی زادگاه، مسقط‌الراس و زمان‌حیات شیرین، سخنان تقریباً ضد و نقیضی گفته شده است. از این روست که در منابع ایرانی، رومی، سوری، عربی و ارمنی، به روایت‌های گوناگونی در این خصوص، برخورد می‌کنیم. ولی نظامی، برکنار از همه‌ی این روایت‌ها، شیرین را به مثابه‌ی برادر زاده‌ی «مهین بانو» فرمانروای افسانه‌یی آذربایجان، که دارای قدرت، ناموس و عدالت است، تصویر کرده است. تمثال مهین بانو در اثر نظامی، از تمثال‌های ضمنی[1] ست، ولی وجود این تمثال، هم برای روشن ساختن وطن پرستی نظامی و هم برای شناخت منبع معنویات والای شیرین، بابسته است.

در این که شیرین، یك شخصیت واقعی و تاریخی‌ست، ظن قریب به یقین داریم. اما بی‌گمان، مهین بانو چهره‌یی افسانه‌یی‌ست. تمثال هنری‌یی‌ست که‌زاده‌ی تخیل قوی و رمانتیك شاعر است. خداوند سخن، نه تنها زیبایی ظاهری قهرمان داستان خود، بلکه رسایی معنوی او را نیز که شایان توجه و تقلید است، وصف می‌کند. ناموس ومردانگی این الاهه‌ی زیبایی، اورا درچشم خواننده والاترمی‌کند. در نظر نظامی «این دختر گبر که همچون حوریان زیبا بود» در عین حال، دلبری بسیار محجوب و باعصمت است. او را هرشب صدها تن در خواب می‌بینند، ولی او بسان خورشید است که شب‌ها هیچ کس نمی‌تواند ببیند.

خسرو پرویز، قهرمان‌دوم اثر نیز، به دست نظامی رنگ و طرحی تازه‌می‌یابد. این تمثال، از دو جهت دقت خواننده را جلب می‌کند. جهت نخست، آن است‌که شاعر از تمثال خسروپرویز استفاده می‌کند و به مسأله‌ی خلق تمثال فرمانروای ایده‌آل ـ که از آن در مخزن‌الاسرار سخن گفته بود ـ باز می‌گردد. جهت دوم این است که او همچون دلداده‌یی که می‌خواهد دل دختری مانند شیرین را به چنگ‌آورد و قادر است که او را به عشق و زیبایی خود مفتون کند، ترسیم می‌شود.

1. Episodic

خسرو پرویز (۶۲۸-۵۹۰ م.) یکی از شاهنشاهان ایران و آخرین پادشاه قدرتمند سلسله‌ی ساسانیان بود. نام او نیز مانند نام دیگر شاهنشاهان این سلسله نظیر اردشیر پاپکان، بهرام‌گور و خسرو انوشیروان در افسانه‌ها و داستان‌های فولکلوریك بارها آمده است و تاریخنویسان کراراً به او اشاره‌هایی کرده‌اند.

خسروپرویز، نوه‌ی انوشیروان و فرزند هرمز بود. نظامی نشان می‌دهد که او از سنین کودکی، صاحب خصوصیات چندی بود، خسرو جانشین گرامی پدرش بود که او را با نذر و نیاز صاحب شده بودند و در حقش مهربانی به افراط می‌کردند. خسرو هم‌صاحب جمال و هم صاحب کمال بود. «چهره‌اش روشن‌تر از آفتاب و خنده‌اش به زیبایی شفق بامدادان» بود. از همان پنج سالگی، آثار هوش و ذکاوت در او دیده می‌شود، درهفت سالگی، درزیبایی نقل محافل می‌گردد، آغاز به تحصیل می‌کند. حاضرجوابی، قوه‌ی نطق واستدلال او،همه راحیران می‌کند. فنون جنگاوری‌رابه‌زودی می‌آموزدوپهلوان‌های نام‌آوررا به‌زانودرمی‌آورد. ازدانشمندی «بزرگ امید» نام، دانش‌های زمان خود را می‌آموزد. ومانند یك جنگاور و یك انسان دانا، توجه همه، ازجمله پدرش را کسب می‌کند.

هرمز به خاطرخسروکه اورا بیشتردوست می‌داشت، عدالت پیش می‌گیرد و درآسایش ورفاه همگان می‌کوشد. جارچیان درهرسوجارمی‌زنند وفرمان عدالت بار خسرو را به مردم اعلام می‌کنند:

منادی را ندا فرمود درشهر،
که وای آن‌کس که اوبرکس کند قهر،
اگراسبی چرد درکشتزاری،
وگرغصبی رود برمیوه داری،
وگرکس روی نامحرم ببیند،
و یا درخانه با عورت نشیند،
سیاست را تنش‌گردد سزاوار!
براین، سوگندهایی خورد بسیار.[۱]

۱. همان، ص ۱۵۰

ولی خسرو این فرمان را نادیده می‌گیرد، واز این‌رو، سیاست می‌شود.

این قطعه‌ی ضمنی، گرچه ازماورای افسانه‌ها واساطیرمایه می‌گیرد، امانظامی با استفاده ازآن، به معاصران خود می‌گوید:

سیاست بین که می‌کردند ازین پیش،
نه با بیگانه، با دردانه‌ی خویش.
کجا آن عدل وآن انصاف سازی،
که با فرزند از این سان رفت بازی؟
جهان زآتش پرستی شد چنان‌گرم،
که بادا زین مسلمانی تورا شرم!
مسلمانیم‌ما، اوگبرنام است،
گراین‌گبری، مسلمانی کدام‌است؟[۱]

نظامی به خاطراندرزگویی اندکی به‌حاشیه می‌رود، اما به زودی درمی‌یابدکه انتقاد ونصیحت‌گویی‌اش خالی ازتلخی نخواهد بود:

نظامی، برسرافسانه شو باز،
که مرغ پند را تلخ‌آمدآواز.[۲]

نظامی، در این جا نیزمانند هرجای دیگر، مرغ خیال خواننده را به‌گذشته‌های دور می‌برد و او را با سنن تاریخی‌گذشته آشنا می‌سازد. خسرو پیش ازآن‌که‌شیرین را ببیند، ازشاپوروصف هنرمندانه‌یی ازاومی‌شنود و عاشقش می‌شود ودرحسرت او، صبروقرارخود را ازدست می‌نهد. شیرین نیز، پیش ازدیدن خسرو، به‌جاذبه‌ی‌اعجاز-آمیزنقاشی شاپور، به او دل می‌بازد.

خسروگرچه جوان وصاحب‌کمال وتربیت کامل است، ولی دارای خاصیتی ویژه‌ی اعیان‌واشراف است. شاعر درسرتاسراثر، تمثال‌خسرو را فقط با چنین سجیه‌یی تکامل می‌بخشد.

اماشیرین، هم ازنظرتربیت واخلاق، وهم‌ازجهت نگرش به زندگی، ودلدادگی

۱. همان، ص ۱۵۱.
۲. همان‌جا.

با او فرق دارد. عشق او، عشقی است صمیمی که زاده‌ی عواطف انسانی‌ست. محبت پاک و معصومش، او را مجبور به ترک خانه و خانواده‌ی خود می کند. پنهانی بر شبدیز سوار می‌شود و سوی مداین می تازد. در سرزمین بیگانه قفس سنگی‌یی را که توسط رقیبانش (دلبران حرمخانه‌ی خسرو) ساخته شده بود، با متانت تحمل می کند، ولی از عشق و پیمان خود برنمی گردد.

شیرین، در معنای واقعی کلمه، قهرمان مثبت اثر است. تنها تمثال مثبت زن است که در ادبیات ملل مشرق زمین تا زمان نظامی، نظیر آن به وجود نیامده بود. نظامی قهرمان خود را دوست می‌دارد، در سرتاسر داستان او را از هر عیبی منزه می‌دارد، و تا مرتبه‌ی قهرمانی ایده‌آل، خردمند و با ذکاوت و سرشار از کیفیات معنوی، پیش می‌برد.

خسرو و شیرین گرچه دو قهرمان اصلی اثر هستند، ولی نظامی کوشیده است که تضاد کیفی موجود در میان این دو تمثال را به نحوی برجسته نمایان سازد. خواننده بزودی در می‌یابد شیرین در کار خود که ندیده و نشناخته عاشق خسرو شده بود، راه سهو و خطا پیموده است. خسرو، باوجود همه‌ی برتری‌هایی که داشت، در واقع شایسته‌ی محبت پاک و صمیمی شیرین نبود. شیرین خود نیز به‌این اشتباهش پی برده بود. اندرز مادرانه‌ی مهین بانو، انگار او را از خواب غفلت بیدار می‌کند. مهین بانو، خاطر نشان می سازد که او شاهزاده‌یی جوان و بی‌تجربه و بی‌خاصیت است:

شنیدم ده هزارش خوبرویند،
همه شکر لب و زنجیر مویند.
دلش چون زان همه گل‌ها بخندد،
چه گویی در گلی چون مهر بندد!...
چو بیند نیک عهد و نیک نامت،
زمن خواهد به آیینی تمامت...
پس مردان شدن، مردی نباشد،
زن آن به، کش جوانمردی نباشد.
بسا گل را که نغز و تر گرفتند،

بیفکندند، چون بو، برگرفتند.
بسا باده که در ساغر کشیدند،
به جرعه ریختندش، چون کشیدند...[۱]

می‌توان گفت که این اندرزها در شیرین کارگر می‌افتد و نیت خسرو راکه می‌خواست اورا با نیرنگ و فریب به چنگ آورد، افشا می‌کند. شیرین پیش مهین‌بانوسوگند می‌خورد و می‌گوید:

که گر خون گریم از عشق جمالش،
نخواهم شد مگر جفت حلالش.

شیرین تا پایان ماجرا به‌سوگند خودوفادار می‌ماند.

خسرو ضمن آن که اسیر شهوت است، جوانی دمدمی مزاج نیز است. عامل اساسی در عشق او صمیمیت نیست، بلکه خواست آنی و غرور فرمانروایی‌ست. گاهی نیزپیش می‌آیدکه‌خسرو، شیرین را با تمام وجودش‌دوست می‌دارد؛ولی بااین همه، دست به‌کارهای سبک‌سرانه هم می‌زند. مثلا می‌توان دیدار آن دو را دربردع مثال آورد. شیرین عشق‌ورزی‌های خسرو را پس می‌زند ومی‌گوید که پادشاهی او به زور از چنگش در رفته، به دست بهرام چوبینه افتاده است. نخستین وظیفه‌ی او نجات تاج و تختش است و بعد پرداختن به عیش و عشرت.

خسروبه جای تشکر از این دلسوزی‌ها ومهربانی‌ها، به‌شیرین خشم می‌گیرد و سبب بدبختی خود را چنین بیان می‌کند:

مرا گر شور تو در سر نبودی،
سر شوریده بی افسر نبودی![۲]

خسرو بزودی بی‌ثباتی خود در عشق را بروز می‌دهد. برای نجات تاج و تختش، از قیصر روم یاری می طلبد. پس از آن که دوباره بر سریر سلطنت می‌نشیند، محبت خود را به شیرین از یاد می‌برد، و بامریم دختر قیصر روم ازدواج؛ و بدینسان به شیرین خیانت می‌کند.

۱. همان، ص ۲۰۲
۲. همان، ص ۲۲۴

به خلاف سنت‌جاری ادبی در طول قرن‌ها پیش از نظامی و حتی پس از او، شاعر در سراسر منظومه‌ی خسرو و شیرین، تمثال زن را به‌مثابه‌ی تمثال اساسی ورگ وخون دار آن تصویر می‌کند. همه‌ی حادثه‌ها در اطراف او دور می‌زند و همه‌ی «شخصیت‌ها» به نوعی با او وابستگی پیدا می‌کنند.

شیرین، انسانی نجیب و وفادار است. نظامی این قهرمان دوست داشتنی خود را، در همه‌ی مراحل زندگی می‌آزماید. خواننده او.را نخست در برابر شاهزاده‌بی‌سرد مهر و زود قهر، سپس دلداده‌یی مست ازباده‌ی‌عشق، دلباخته‌یی که در سرزمین بیگانه تحمل حیاتی سخت را دارد، و بالاخره کسی که مردم او را دوست دارند. دیده می‌شود. شیرین بزرگ‌می‌شود، عقل وذکاوت وتجربه‌اش افزون‌می‌گردد. ولی فقط یك جهت از سجایای او تغییر نمی‌پذیرد: صداقت در عشق ووفای به‌عهد.

شاعر این ویژگی شایان ستایش قهرمان خود را در آزمایه‌های گوناگون می‌آزماید. شیرین به خاطر عشق خود وبه نام مهر خسرو، از تخت و تاج دست می‌شوید. سرزمین مادری خود را ترك می‌گوید. در مداین، بی کس‌ویاور، درکاخی شبیه قفس سنگی زندانی می‌شود وماهها و سالها زندگی مشقت باری را تحمل می‌کند. همه‌ی اینها را، شیرین به‌خاطر مهرخسرو می‌پذیرد. مهرومحبت اوبی‌کران و خروشان است. ولی بی‌آن که از درشتی و دشواری این راه، خم به ابرو آورد، از ناموس وشرف وحیثیت خود، با بردباری ومتانت دفاع می‌کند ودر برابرنیرنگ وافسون خسرو تسلیم نمی‌شود.

در این منظومه، همراه تمثال شیرین، تمثال فرهاد، توجه خواننده را به‌خود می‌کشد. فرهاد نخستین انسان ساده وزحمتکش‌است که به‌دست‌نظامی به‌حریم‌ادبیات فارسی وارد شده است. نظامی با قلم اعجازانگیز و قلب انساندوست خود، او را تا حد تمثالی «نمونه‌وی»[1] بالا برده است تصادفی نیست که در آثار ادبی بعد از نظامی در مشرق زمین، تمثال فرهاد، همیشه به مثابه‌ی رمز عشق والا، صمیمیت، وفا، پایداری، جوانمردی و فداکاری ترسیم شده است. در اثر نظامی، فرهاد نقشی ضمنی و معین عمل دارد. ولی این، جهت ظاهری قضیه است. مثلا با اندك تعمق،

1. Typical

هرکس می‌تواند دریابد این تمثال انسان‌ساده، ازعواملی بوده‌که نظامی رابه‌سرودن این اثرجاویدان تهییج کرده است.

شاعر از فرهاد، چنین توصیفی می‌دهد:

که هست اینجا مهندس مردی استاد،
جوانی، نام او فرزانه فرهاد...
به‌تیشه چون سر صنعت بخارد،
زمین را مرغ برماهی نگارد.
به‌صنعت، سرخ گل را رنگ بندد،
به‌آهن نقش چین برسنگ بندد.
به‌پیشه، دست بوسندش همه روم.
به‌تیشه سنگ خارا را کند موم.
به‌استادی چنین، کارت برآید،
بدین چشمه، گل ازخارت برآید.[۱]

فرهاد دراثرنظامی، نماینده‌ی کارورزان است. درشخصیت این‌قهرمان، دانش ونیروی جسمانی و اراده وهنرمندی، کل به‌هم‌بسته‌یی را تشکیل می‌دهد و اورا در اجتماعی که زیست می‌کند، به‌رتبه‌یی بالاتر از انسان‌های حاکم سوق می‌دهد.

فرهاد از عشق شیرین قوت و الهام می‌گیرد. صخره‌های خارا و سنگ‌های استوار زیر ضربه‌های کلنگ اوچون موم می‌شوند. درمدت یك ماه، جوی آبی از مرتع گوسفندان تا کاخی که شیرین درآن می‌زیست، کنده وکشیده می‌شود. استاد ماهر در هر دو سوی جوی، سنگ‌ها را چنان نزدهم می‌چیند که مو نیز در درزش نمی‌گنجد.

مصراع‌هایی که در وصف مهارت وهنر فرهاد است، نغمات حقیقی وزیبایی درباره‌ی‌کار وتلاش انسان‌هاست. شاعر این نغمه‌ها را بابیتی زیبا پایان می‌بخشد:

اگر صدکوه باید کند پولاد،

۱. همان، ص ۲۶۰

زبون باشد به‌دست آدمیزاد.[۱]

نظامی بازبان شیرین، محرومیت کارورزان را از نعمت‌های جهان که پرقدرت‌ترین نیروی بشری را تشکیل می‌دهند، بسیار مؤثر بیان داشته است. شیرین به تماشای جوی شیروحوضی که فرهاد ساخته بود، می‌رود، نشانه‌ی اعجاب‌انگیز کار و زحمت را می‌بیند. تحسین‌ها می کند ومی‌اندیشدکه: دربرابر چنین مهارتی، باید پاداشی‌به او داد. شیرین گوشواره‌های خودراکه «هردانه خراج کشوری» بود به فرهاد می‌دهد. ولی فرهاد این پاداش را می گیرد و درقدم او نثار می کند. شاعر با چنین اشاره‌ی کوچك اما پرمعنا، قهرمان خودرا چه مایه والامقام‌تر و دوست‌داشتنی‌تر می کند!

متانت‌فرهاد، غرور وشکست‌ناپذیری او، به‌ویژه درصحنه‌یی که‌باخسروپرویز رو در رو می‌ایستد، روشن‌تر و برجسته‌تر نمایان می‌شود. دراین صحنه‌که دو رقیب درمقابل‌هم قرار می گیرند، شاعر در واقع دوطبقه‌ی اجتماعی زمان خود: نمایندگان اشراف و زحمتکشان شهر را دربرابرهم می‌نهد وصفات و کیفیات اخلاقی ومعنوی خاص هرکدام را بیان می کند.

خسرو که از عشق فرهاد به شیرین خبر دارد، باندیمان خود، مشورت‌می کند وبنابه صلاحدید آنان، فرهاد را به دربار دعوت می‌کند، ومی‌خواهد او را با زر فریب‌دهد، یاآرام‌کند، وبالاخره باتهدید وادارش سازدکه از افکار خود دست‌بردارد. درغیر این صورت، می‌باید او را به‌کوهستان‌ها بفرستد تا صخره‌ها را بشکافد وسد بسازد.

فرهاد وارد دربار می‌شود. خسرو بر تخت سلطنت نشسته است. ساکنان دربار، کوهکن را با احترام وارد می کنند و برگام‌هایش زر و سیم می‌ریزند. اما فرهاد اعتنایی به هیچ‌چیز ندارد. یعنی تدبیر نخستین خسرو، سر نمی‌گیرد. او راه دوم، زبان‌بازی را پیش می گیرد. گفتگویی که میان خسرو و فرهاد می‌رود، نشان می‌دهدکه نظامی به‌تمامی هواخواه فرهاد است:

نخستین‌بار گفتش که: «زکجایی؟»
بگفت: «از دار ملك آشنایی.»
بگفت: «آنجا به‌صنعت درچه کوشند؟»

۱. همان، ص ۲۶۲

بگفت: «انده خرندو جان فروشند.»
بگفتا: «جان فروشی درادب نیست.»
بگفت: «ازعشق بازان، این عجب نیست.»
بگفت: «از دل شدی عاشق بدینسان؟»
بگفت: «از دل تومی‌گویی، من ازجان.»
بگفتا: «عشق شیرین برتو چون است؟»
بگفت: «از جان شیرینم فزون است.»
بگفتا: «هرشبش بینی چو مهتاب؟»
بگفت: «آری، چو خواب‌آید، کجاخواب؟»
بگفتا: «دل زمهرش کی کنی پاك؟»
بگفت: «آنگه که باشم خفته درخاك.»...
بگفتا: «گرکسش آرد فراچنگ؟»
بگفت: «آهن خورد، ورخود بود سنگ.»[۱]

خسرو در گفتگو با فرهاد، به عجز و ناتوانی خود پی‌می‌برد، وسومین سلاح خودرا به‌کار می‌گیرد. او به فرهاد می‌گویدکه اگر کوه بیستون راکه مانعی سر راه است برکند و راهی ازمیان آن بسازد، می‌تواند به مقصود خود نایل شود. فرهاد در برابر چنین کار بیرون از امکان، از خسرو فقط یك چیز می‌خواهد: دست شستن از عشق شیرین. این شرط، گرچه برای خسرو، بسیار سنگین بود، ولی ناچار رضا می‌دهد.

صحنه‌ی «کوه‌کندن فرهاد» بخش اساسی منظومه‌ی خسرو وشیرین است و در دل خواننده باغایه‌ی مترقی و زیبای خود، راهی عمیق می‌یابدکه درخلاقیت صدها شاعر و سخنور انعکاس پیدا کرده، آرایه‌ی افسانه‌های مردمی شده است. هنرمند داهی دراین صحنه، از چیرگی عشق وهنر، و آسان شدن هر دشواری دربرابر عشق سخن‌گفته است. دراینجا نیرویی نمایانده می‌شودکه خسرو از درك‌آن ناتوان‌است. کوه بیستون با همه‌ی عظمت و سرسختی خود، دربرابر عزم و اراده‌ی یك انسان عادی زحمتکش: فرهاد، تاب مقاومت نمی‌آورد، ازهم می‌پاشد وتسلیم می‌شود.

۱. همان، ص ۲۶۹

شاعر، قلب حساس و ظریف فرهاد را با نیروی لایزال و اراده‌ی پولادینش درآمیخته، قهرمان دوست داشتنی خودرا با زیباترین خصایل بشری آراسته، آمال و آرزوهایش را به‌مرتبه‌یی والا وعلوی سوق داده است. فقط دربرابرچنین احساس‌های پاك ومردانه‌ی اوست که تنگ‌نظری وخودبینی خسرو و اطرافیانش باهمه‌ی خبث و رذالتش آشکار می‌گردد.

رفتن شیرین به بیستون و دیدار با فرهادکه به او نیرو والهام می‌بخشد. و سریع‌تر به‌کندن‌کوه می‌پردازد، خسرو را به‌تشویش ونگرانی می‌اندازد. خسرو، همراه اطرافیان خود، جنایتی خونین طرح می‌ریزد. آنان برای ازبین بردن فرهاد شکست‌ناپذیر، خبردروغین مرگ‌شیرین را به‌او می‌رسانند. این نقشه‌ی‌جنایتکارانه، نتیجه‌یی‌راکه می‌خواستند می‌دهد. فرهادکه خبرمرگ شیرین را می‌شنود، «نام‌شیرین برزبان، خاك را چنگ می‌زند وجان می‌دهد.»

چو افتاد این سخن درگوش فرهاد،

ز طاق کوه، چون‌کوهی درافتاد.[۱]

داستان فرهاد، معنویات والای شیرین وپایداری او را درعشق وپیمان خود،روشن‌تر می‌نمایاند. اوکه بارها از خسرو بی‌وفایی و بی‌اعتباری دیده بود، می‌بایست عشق فرهاد را با گرمی پذیرا شود و سعادت خود را در مهرورزی او ببیند. ولی نظامی می‌خواست تمثال شیرین را به‌گونه‌یی دیگر دوست داشتنی بکند. شیرین در عشق خسرو، صداقت دارد. احساس‌های صمیمی فرهاد، محبت پاك او، هنر، زحمت، جوانمردی وفداکاریش راپربها می‌دهد وگرچه‌اورا دوست می‌دارد، اما بنابه‌اعتراف خود او، این دوستی او، محبتی همانند محبت خواهر به‌برادر است.

اندکی پس‌از مرگ فرهاد، مریم نیز می‌میرد. بدین‌گونه دیگر مانعی دربرابر وصال خسرو به شیرین وجود ندارد. ولی شاعر می‌خواهد عشق او را دیگرباره بیازماید. تضادی‌که درطبیعت خسرو موجود است، باز ظاهر می‌شود. او باز اسیر احساس‌های شهوانی خود می‌گردد و محبت پاك و معصوم شیرین را باز تحقیر می‌کند.

۱. همان، ص ۲۸۲

خسرو به‌دنبال زن زیبایی به نام شکر، به اصفهان می‌رود، اورا باخود به مداین می‌برد. نظامی این عمل خسرو را باقاطعیت تخطئه می‌کند.

درواپسین منزلگاههای منظومه، تشدید مبارزه، جلب‌توجه بیشتری می‌کند. هرقدر ناز پروردگی خسرو شدت می‌یابد، اراده‌ی شیرین نیز قوی‌تر می‌شود. او، گرچه خسرو را دوست می‌دارد، هروقت بردرش می‌بیندکه نازپرورانه ایستاده و وصال می‌طلبد، از خود می‌راند:

تو می‌خواهی مرا کز راه دستان[1]
به‌نقلانم خوری چون نقل مستان.
به‌دست آری مرا چون غافلان مست،
چو گل بویی کنی، اندازی از دست.
مکن پرده دری درقصر شاهان،
تو را آن‌بس که‌کردی درسپاهان.
تو با شکر توانی‌کرد این شور،
نه با شیرین که بر شکر زند زور.[2]

شیرین نمی‌تواند بپذیردکه دریك دل دوعشق جا می‌گیرد. اوخودنیز هیچ‌گاه چنین نبود، ونمی‌توانست‌باشد. او دورویی ونیرنگ خسرو را باعشق پاك ومعصوم خود، رو در رو می‌نهد واستدلالی خردمندانه می‌کند:

مرا از روی تو یك قبله درپیش،
تو را قبله هزار از روی من بیش...
برین تن کو حمایل برفلك بست،
به سرهنگی، حمایل چون کنی دست؟
به گوری چون بری شیر ازکنارم،
که شیرینم، نه‌آخر شیرخوارم.[3]

شیرین این‌بار، دیگر جوانی ساده‌لوح نیست. صاحب تجربه‌یی وسیع از زندگی و مهرورزی‌ست. شاعر به‌زبان او، وضعیت زن را دراجتماع فئودالی آن‌عهد تشریح

۱. دستان درمعنای نیرنگ وحیله ۲. همان، ص ۳۱۶ ۳. همان، ص ۳۱۷

می کند. اوغیر عادی وعیبناك بـودن این وضع را درك می کند، و نمی‌خـواهد تابع قواعد وقوانین موجودگردد. تلاش می کند او را اصلاح کند، واین را وظیفه‌ی خود می‌داند.

شاعر دیگرباره به خواننده اطمینان می‌دهد که عشق شیرین، هـوس نیست. این عشق سال‌ها در دل او جاگرفته، احساس‌ها و انـدیشه‌ی او را به خـود مشغول داشته بود. بادفاع از شرف وغرور خود، با وقار و شکوهی کران‌ناشناس، به‌سوی مقصد گام برمی‌دارد وپس‌از آزمایش‌هایی سنگین به‌وصال دلدار می‌رسد.

نظامی اینجا نیز نیروی هنر را می‌نمایاند. سرود گفتن «باربـد» و «نکیسا» درمحفل عیش خسرو، درازدواج آن‌دو مؤثر می‌افتد.

شاعر درمقدمه‌ی منظومه، از نیروی عشق وقدرت محبت که زندگی‌انسان‌ها را استوار می‌سازند، سخن‌گفته بود. هنرمند سترگ، در سرتاسر اثر به ثبوت ایـن اندیشه‌ی خودکوشیده است. عشق پاك شیرین ومعنویات والای او، دراصلاح‌خسرو نیز کارگر می‌شود. پس‌از ازدواج باشیرین، خسرو، باقی عمرش را همچون‌انسانی صادق وشاهی عادل سپری می کند.

درپایان منظومه، نظامی ازمفسده‌جویان ودسیسه‌بازان درباری سخن می گوید که سبب رذالت‌ها و فلاکت می‌شوند. «شیرویه»، پسر خسرو از مریم، عاشق‌شیرین می‌شود. برای رسیدن به‌قصد کثیف خود، تاج‌وتخت پدر را غصب می کند و او را دستبند می‌زند ودرآتشکده به‌بند می‌دارد. شیرین دراین روزهای سخت نیز ازخسرو جدا نمی‌شود، همچون دوستی صادق، در آتشکده مسکن می کند و شریك غم و درد او می‌شود. شیرویه فقط به‌خاطر رسیدن به وصال شیرین، پدر خود را می کشد. ولی به‌آرزوی خود نمی‌رسد. شیرین دروضعی چاره‌ناپذیر قـرار می گیرد وبرای دفاع از شرف وناموس خود، به‌نام عشقی پاك ومعصوم، خودرا فنامی‌سازد.

نظامی با سرودن خسرو وشیرین، به‌چیرگی خلاقه‌یی‌دیگردست می‌یازد. آوازه‌ی این اثر درمشرق‌زمین، نشان دهنده‌ی آن است که نظامی سراینده‌ی تنها آثار تغزلی واخلاقی نبود، درعین‌حال درزمان خود هنرمند بی‌نظیری بودکه حماسه‌های‌عاشقانه و قهرمانانه‌ی بی‌مانندی خلق کرد.

شاعر، خود می گویدکه «هرکس داستانی راکه درباره‌ی شیرین نوشتم‌خواند،

آفرین‌ها بـرمن گفت و ازآن به‌عنوان ماهی در پـرده و خورشیدی درگهواره سخن گفت.»

این پیروزی، و استقبال مـردم، به‌نظامی در سرودن آثاری دیگر، جسارت بخشید.

Call No.__________ Date__________

Acc. No.__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

۵

لیلی و مجنون

منظومه‌ی خسرو و شیرین، نظامی را درسرتاسر سرزمین‌های خاور نزدیك بلند آوازه‌کرد. حتی دربرخی ازکشورها، به‌عنوان بزرگ‌ترین شاعر زمانه، ستوده‌می‌شد. ستایشگران دها و استعداد بی‌مانند واندیشه‌های پیشتازش روزبه‌روز می‌افزود.

زندگی و خلاقیت نظامی را در این سال‌ها، می‌توان از منظومه‌ی دیگر او: لیلی ومجنون، بهتر شناخت. چنان‌که پیش‌ازاین‌هم گفتیم، دراین اثر، مطالب‌زیادی پیرامون زندگی وشرح‌حال خودآورده است. همچنین از این اثر درمی‌یابیم که شاعر مانند دیگر ولایات و سرزمین‌های آن‌عهد، درشیروان نیزکه از مراکز علم وادب و زیستنگاه اندیشمندان بزرگ زمان بود، شهرتی به‌هم رسانیده وکسب احترام‌کرده بود. احتمالا مکاتبه و دوستی میان نظامی و خاقانی، بزرگ‌ترین شاعر شیروان در سده‌ی ششم نیز ازهمین زمان آغاز می‌شود. از یکی‌از منشآت خاقانی درمی‌یابیم‌که او برای نظامی ارزش و احترام قایل است و او را بزرگ‌ترین هنرمندزمان می‌داند. از سوی‌دیگر، درقوت‌گرفتن مضامین آزادی‌خواهانه وافکار اجتماعی درآثارخاقانی از سال‌های ۷۰ سده‌ی ششم نیز، این دوستی ومکاتبه بی‌تأثیر نبوده‌است.

خواهش اخستان، شاه شیروان از نظامـی بـرای سرودن لیلی و مجنون نیز نشانه‌ی‌آن است‌که اخستان مطمئن بود به‌وسیله‌ی این شاعرپرآوازه‌که‌دوراز دربار اومی‌زیست، شهرتی به‌هم خواهد زد.

آنچه‌روشن است، این است‌که نظامی سفارش اخستان رابادل وجان‌نپذیرفت، وازآن سرباز زد. این واکنش نظامی را پژوهشگران ادبی به‌چندگونه تعبیرکرده‌اند. بیشترآنان معتقدندکه علت تردید نظامی اندوهباری و غمناکی‌گزنده‌ای بود که‌در مضمون و محتوای این داستان نهفته‌بود. البته نمی‌توان این‌نظر را کاملا رد کرد. سخنان خود شاعر، این را تصدیق می‌کند. درآغاز منظومه، دراین‌باره می‌گوید:

میدان سخن فراخ باید،
تاطبع، سواری‌یی نماید.
این آیت اگرچه هست مشهور،
تفسیر نشاط هست از او دور.
برشیفتگی و بند و زنجیر،
باشد سخن برهنه، دلگیر.[۱]

شاید دلیل دیگر سرباز زدن نظامی از قبول سفارش اخستان شاه این بوده است که فرمان او را اندکی درشت می‌دید. نظامی، نامه‌ی اخستان را درقطعه‌ی «درسبب‌نظم کتاب» آورده است. از این قطعه درمی‌یابیم که حال و روز شاعر بسیار خوب‌بوده است:

ابروی هلالیم گشاده،
دیوان نظامیم نهاده.
آیینه‌ی بخت پیش رویم،
اقبال به‌شانه کرده مویم.[۲]

شاعر به‌اندیشه پیرامون «منقار قلم به‌لعل سفتن» و «دراج زبان به‌نکته گفتن»است که درحال قاصد از راه می‌رسد وسفارش ومثال شیروانشاه را می‌آورد. فرمانروا او راکه جهان را با جادوی سخن خود فتح‌کرده، «محرم حلقه‌ی غلامی» نام می‌دهد و می‌خواهدکه عشق‌نامه‌ی لیلی و مجنون را در زیور پارسی و تازی بیاراید. او به نظامی می‌نویسد:

شاه همه حرف‌هاست این حرف،
شاید که در اوکنی سخن صرف.
در زیور پارسی وتازی،
این تازه عروس را طرازی...
بنگر که زحقه‌ی تفکر
در مرسله‌یی که می‌کشی در.

۱. نظامی، لیلی و مجنون، کلیات، همان، ص ۴۴۳ ۲. همان، ص ۴۴۱

ترکی صفتی وفای ما نیست،
ترکانه سخن سزای ما نیست.
آن کز نسب بلند زاید،
او را سخن بلند باید.[1]

این چند مصراع که تاحال از نظر پژوهشگران جهانی دور مانده است، دست‌آویز برخی محققان تنگ‌نظر از جمله «محمد دبیهیم» شده است که می‌گویند دراین چند بیت، خواست اخستان شاه این است که او به‌خلاف سلطان محمود غزنوی که‌درباره‌ی فردوسی بدعهدی کرد، عاری از این صفت زشت است. و معتقدندکه قصد اخستان شاه اهانت به مردم آذربایجان نبوده است. این گونه استدلالات ساختگی را، خود نظامی افشا می‌کند.

البته درست است، یکی‌از فرمانروایانی که کتابی از نظامی خواسته، گفته است که اورا چون‌سلطان محمودکه فردوسی را رنج داد،آزرده‌خاطر نخواهدساخت. امااین پادشاه، اخستان نبود، بل‌که طغرل دوم‌بود. خود شاعر درباره‌ی این‌مسأله‌هم، نه در لیلی و مجنون؛ بل‌که در هفت پیکر سخن می‌گوید. اما در لیلی و مجنون، سخن از زبان اثر است. بی‌شك و شبهه چنین است. گفتن این نکته، از آن‌رو بایسته است که درشناخت نظامی، زندگی و آثار او، اهمیت شایان دارد. از این مصراع‌ها آشکار می‌شودکه نظامی درآن‌عهد، علاوه برزبان سرشار و شیرین‌فارسی، به ترکی (=ترکی آذری،م.)[2] نیز شعر می‌سروده است. وگرنه اخستان شاه نیازی نمی‌دیدکه به شاعر توصیه‌کند «این تازه عروس را در زیور پارسی وتازی بیارای.»

دراین‌جا باردیگر این‌سؤال پیش می‌آیدکه چرا همه‌ی آثارنظامی ونیز دیگر شاعران آذری سده‌ی ششم‌که بیشتر به‌زبان فارسی شعر می‌گفتند، به‌دست ما نرسیده است. به‌نظر ما، دلیل آن روشن است. قرن‌های متمادی، کسانی‌که آثار شاعران را حفظ می‌کردند ودستور استنساخ می‌دادند، پیوسته خودرا «از نسب بلند»می‌دانستند

۱. همان، ص ۴۴۲.
۲. مسلماً منظور نویسنده، زبان حالیه‌ی مردم آذربایجان یعنی ترکی آذری است نه زبان «ترکی» که درکشور دوست و همسایه‌ی ما ترکیه رایج است. مترجم.

و هواخواه «سخن بلند» بودند و از این‌رو، به‌ویژه فرمانروایان و فئودال‌های نظام ارباب‌ورعیتی، بسیاری از آثار خلاقه‌ی شاعران را از دیوان‌هاشان بیرون می‌آوردند و دور می‌ریختند و درامحاء آنها می‌کوشیدند. هرگاه چنین نمی‌بود، چرا از بیست هزار بیت شعرنظامی که تذکره‌نگاران از آن خبر داده‌اند، فقط چند صدبیتی آن‌هم به‌طور تصادفی به‌دست ما رسیده است؟

فرمان اخستان، نظامی را خشمگین می‌کند:

چون حلقه‌ی شاه یافت گوشم،
از دل به دماغ رفت هوشم.
سرگشته شدم درآن شماتت
از سستی عمر و ضعف حالت،
نه زهره که سر زخط بتابم.
نه دیده که ره به‌گنج یابم.
کس محرم نه‌که رازگویم،
وین قصه به‌شرح بازگویم.

و سرانجام به خواهش فرزندش محمد که برایش «چوجان گرامی» بود، به‌این کار رضایت می‌دهد و درمدت چهار ماه، این اثر را که نزدیك ۹ هزار مصراع است، درماه شهریور ازسال ۱۱۸۸ م. (۵۸۴ ه.) به‌پایان می‌رساند.

لیلی و مجنون، منظومه‌یی عاشقانه است. روایات‌گوناگونی به‌دست مارسیده است حاکی ازاین‌که برخی ازمواد سوژه‌ی‌این منظومه اززمان‌های کهن‌درمیان ملل عرب رایج بوده است. آکادمیسین «ای. ی. کراچوسکی»، با استناد به‌آثار ابن‌قتیبه (متوفا به‌سال ۸۸۹ م.، ـ۲۷۶ه.) وابوالفرج اصفهانی (۹۶۷ـ۸۹۷م.)،(۳۵۷ـ۲۸۵ه) می‌گوید‌که اینان این روایت‌ها را شرح‌کرده‌اند. ولی‌کسی پیش‌از نظامی پیدا نشده که این روایات را گردهم آورد و از مجموع آن داستانی کامل بسازد. دراین‌جا می‌توان نتیجه‌گرفت، نخستین‌کسی‌که این داستان را باجمع‌آوری روایات‌گوناگون آن(امروزه نزدیك پنجاه روایت‌ازآن به‌دست ما رسیده است) از میان ملل مختلف به‌شکل منظومه درآورد، نظامی بود.

درآغازاثر، شاعراز «تنگی میدان سخن» شکایت می‌کند وبی‌گمان این شکوه

ناشی‌از کرانمندی و محدودیت مسایلی‌ست که موضوع داستان را دربرمی‌گیرند. برخواننده معلوم‌است که نظامی درهرموضوعی که دست به‌قلم‌می‌برد، هدفی‌جز تبلیغ افکار مترقی و پیشتاز خود نداشته است و با آرزوی مقدس سعادت و آزادی انسان کار می‌کرده است. ظاهراً سخن از برتری و شایستگی انسان‌های زحمتکش و جور حکمرانان ستمگر، درگنجایش فاجعه‌ی لیلی و مجنون نبود. از این‌رو، انتخاب موضوع به‌میل خود او، شاید مناسب می‌بود. ولی در نگاه نخست، پس از آن‌که تصمیم گرفت درموضوعی که خلاف میلش بود، منظومه بسازد، امکان یافت که به گونه‌یی اندیشه‌ها و افکار مترقی خودرا در آن جای دهد.

شاعر چه در مقدمه‌ی لیلی و مجنون و چه درمتن آن، حاشیه‌پردازی‌های‌بسیار کرده است و از ستمکاران و ستمدیدگان سخن گفته است و گاه از راه اعتراض و زمانی به‌طریق اندرزگویی، فرمانروایان را به‌عدل و داد خوانده‌است و صفات‌انسانی کریمانه‌ای مانند خیرخواهی را تبلیغ‌کرده است.

شاعر دراین اثر خود نیز، از وظایف انسان و انسانیت سخن می‌گوید ونشان می‌دهدکه هرفرد، نه‌فقط‌به‌خود، بلکه‌باید به‌همه‌ی انسان‌ها وبه‌اجتماع‌خودهم بیندیشد. انسان باید باطبیعت خود، «همچون ابر بهاران باسخاوت باشد و مانند باران‌نیسان به همه جان بخشد، چون خورشید بر روی همه خنده زند و ابرآسا کسی را از فیض خود محروم نکند.» شاعر حتی هنگام اندرز به‌فرزند خود، در واقع به‌همه‌ی جوان‌ها اندرز می‌دهد و نصایح دربار خود را برهمه‌ی خوانندگان خطاب می‌کند: «من سخن شیرین خود برهمه‌ی جهان می‌گویم، فرزندگرامی من نیز آن‌را بنیوشد. سرتاسروجود خود را غذا می‌بخشم، جگرم نیز سهم خود را بردارد.»

شاعر انسان‌هارا به‌تلاش وکارفرامی‌خواند. کار و زحمت را سرمایه‌ی حقیقی شرف و سعادت می‌شمارد. در اندرزهای خود به‌فرزندش محمد، دانش‌طلبی را و «طبیب عیسوی‌هش» بودن را توصیه می‌کند.

به‌هنگام سخن ازخلاقیت خود، می‌گوید: «با دسترنج خود زیست می‌کنم و باگنجینه‌ی خود صاحب اعتبار شده‌ام.» و به‌این افتخار می‌کند. و کسانی راکه می‌خواهند به‌حساب کار و زحمت دیگران زندگی کنند، و تلاش‌های مذبوحانه‌ی بی‌هنران را برای کسب نام و شهرت ارزان، به‌پشیزی نمی‌گیرد.

نظامی تن در دادن به‌ظلم و ستم و خاموش‌ماندن و «مانند موش‌مرده خودرا به‌جریان آب‌سپردن» را پستی و رذالتی می‌شماردکه شرف انسانیت را لکه‌دار می‌سازد. به‌آنان توصیه می‌کندکه شیردل، جسور و جوانمرد باشند.

پایین طلب خسان چه باشی؟
دست خوش ناکسان چه باشی؟
گردن چه نهی به‌هرقفایی؟
راضی چه شوی به‌هرجفایی؟
چون‌کوه بلند پشتی‌بی کن،
با نرم جهان درشتی‌بی کن!...
خواری خلل درونی آرد،
بیدادکشی زبونی آرد.
می‌باش چو خار حربه بردوش،
تا خرمن‌گل‌کشی در آغوش.[1]

شاعر دستگیری از انسان‌ها، هواخواهی و ترحم به‌ناتوانان و بی‌چیزان و فداکاری به‌خاطر سعادت و آسایش مردم را از وظایف انسانی می‌شمارد.

چنین‌سخنان حکمت‌آمیز نظامی، علاوه‌برآن‌که درتربیت نسل‌های‌بشری تاثیر شگرفی برجای‌نهاده، درشناخت جهان‌بینی‌اونیز، دستموزه‌ی خوبی برای‌پژوهشگران ادبی بوده است.

شاعر، قهرمانان منظومه،«قیس» و«لیلی» را نیزبه‌مثابه‌ی تمثال‌هایی‌با صفات و سجایای نیك انسانی، و برای خواننده دوست‌داشتنی تصویرکرده است و این دو جوان ناکام را تا مرحله‌ی تمثال‌های جاویدان ادبیات جهانی سوق داده است.

لیلی و مجنون افسانه‌ی محبت است. قیس و لیلی هردو، نمونه‌ی عشق‌حقیقی و آزادی‌اندکه درقرون وسطا برای همه‌ی انسان‌ها، ناآشنا و غیرعادی بود.

قیس ولیلی. هر دو بی آن‌که بخواهند سنت‌های محیط و زمان خود را رعایت‌کنند، تلاش می‌ورزندسرنوشت و زندگی خود را، براساس‌آرزوهای خویش

۱. همان، ص۴۶۱.

بنا سازند. محبت حقیقی و مقدس، این دوجوان را برای آزمایش‌های سخت متحد می‌کند. آنان خود در می‌یابند که علیه محیط و زمانه برخاسته‌اند، و گرچه سعی می‌کنند عشق واحساس و علایق خود را ازهم پنهان دارند، نمی‌توانند:

درعشق شکیب کی کند سود؟
خورشید به گل نشاید اندود.[۱]

دراین اثرکه به فاجعه‌یی دردبار پایان می‌یابد، تمثال‌های منفی، افراد و اشخاص نیستند، بل‌که اجتماع فئودالی و قواعد و رسوم ارباب ـ رعیتی آن است.

به‌محض آشکار شدن دلدادگی آنان، محیط تیره وتاریك، سدی نفوذ ناپذیر برراه سعادت آنان می‌سازد. مردمی که بامفهوم زندگی آزاد و عشق آزاد بیگانه بودند، آن‌قدر پشت‌سر این دوجوان حرف درمی‌آورند وآنان را استهزاء می‌کنندکه پدر ومادر لیلی، مجبور می‌شوند اورا از رفتن به‌مکتب باز دارند،

ازبس‌که سخن به طعنه گفتند،
از شیفته، ماه نو نهفتند.
از بس‌که چو سگ زبان کشیدند،
زآهو بره سبزه را بریدند.[۲]

مقاومت دلدادگان دربرابر تاریك‌اندیشی وجهالت بااشك چشم شروع می‌شود وباز بااشك پایان می‌یابد. البته این‌مقاومت، مبارزه‌ی غیرفعالی بود.

همین جاست‌که قهرمانان این منظومه با قهرمانان خسرو و شیرین تفاوت پیدا می‌کنند. ولی این تفاوت، به‌طور ساده، ناشی‌از خصوصیات منش آن‌هاست. لیلی در عشق و متانت خود کم‌تر از شیرین نیست. وقیس نیز نه‌تنها از خسرو، بلکه از فرهادهم دست‌کمی در شور و حال ندارد. ولی دراینجا، حادثه‌ها، همگی خطسیر جداگانه‌یی دارند. بدین‌گونه‌که محیط اجتماعی قهرمانان وطبقه‌یی که‌بدان‌وابسته‌اند وعادات وسنن حاکم برآنها، نقش پیدا می‌کنند.

نظامی اطمینان می‌دهدکه درپایان یافتن غم‌انگیز وفاجعه‌آمیز عشق ومحبت قیس و لیلی، نه‌خود آنان ونه مستقیماً پدر ومادرشان گناهکارند. هردو جوان، با-

۱. همان، ص ۴۶۹. ۲. همان جا.

شعور، اندیشه‌ورز، باصداقت، باوفا و دوستدار زندگی و شعر و هنرند. پدر و مادر قیس، فوق‌العاده مهربان‌اند وبا مهرورزی وعشق نیز چندان بیگانه نیستند. سعادت تنها فرزندشان، توان گفت که آرمان زندگی آنان است. آنان برای خوشبخت کردن قیس، آنچه از دستشان بر می‌آید، کوتاهی نمی‌کنند. والدین لیلی، بویژه پدرش، خشك ومحافظه‌کارند. وتا عاشق شدن دخترش‌را می‌شنود، او را از رفتن به مکتب باز می‌دارد، و وقتی پی‌می‌برد که قیس - که دیگر ملقب به مجنون شده‌بود- پنهانی به دیدار لیلی می‌آید، ممانعت می‌کند. به خواستگارانی‌که از طرف مجنون می‌آیند، جواب رد می‌دهد. وساطت نوفل را نمی‌پذیرد. حتی پس‌ازشکست درجنگ، از ستیزه‌جویی دست برنمی‌دارد و سرانجام لیلی را به‌ابن‌سلام می‌دهد.

این‌گونه رفتار پدر لیلی، امکان دارد این تصور را درخواننده ایجادکندکه گویا او محروم از مهر و احساس پدری بود. ولی نظامی او را چنین سنگدل و ستمگر تصویر نمی‌کند، به‌مثابه‌ی فرزند زمان و محیط خود به تجسم درمی‌آورد. او دختر خود را بامهری عمیق دوست می‌دارد و تلاش می‌کند او را خوشبخت‌کند. ولی طرز تربیتی‌که دارد، امکان درك مفهوم واقعی سعادت را از اومی‌گیرد. عادات وسنت‌های دست‌وپاگیر، باهمه‌ی دهشت خود بر سرراهش سد می‌شوند. نظامی،این حقیقت را درصحنه‌ی خواستگاری پدر مجنون از لیلی، پرمعناتر بیان می‌کند. پدر لیلی خطاب به‌پدر مجنون می‌گوید:

فرزند تو گرچه هست پدرام،
فرخ نبود چو هست خودکام.
دیوانگی‌ئی همی نماید،
دیوانه، حریف ما نشاید...
دانی که عرب چه عیب جویند،
این کار کنم، مرا چه گویند؟
بامن بکن این سخن فراموش،
ختم است برین‌و، گشت خاموش.[1]

۱. همان، ص ۴۷۶

پدرلیلی همین گفته‌ها را، قاطع‌تر به نوفل نیز می‌گوید.

دراینجا، ما پدر لیلی را به‌مثابه‌ی انسانی‌ناتوان وشکست خورده، دربرابر سرکرده‌یی نیرومند و فاتح می‌یابیم. اوکه درجنگ با نوفل شکست‌خورده، حاضر به انجام هرشرط اوست. ولی دادن دختر خود به مجنون، برای او از مرگ‌هم‌بدتر است. او می‌گوید: من پیری ذلیلم، حتی برای آن‌که مورد سرزنش عرب‌ها واقع نشوم، لقب عجم را برای خود پذیرفته‌ام. اگر دخترم را به بنده‌یی پست بخشی، بر آتش بسوزانی، سرش را به‌تیغ‌زنی وتنش را به‌چاه اندازی، به‌فرمان‌تو خواهم‌بود... ولی هیچ‌گاه دخترم را به دیوانه نخواهم داد و خود را رسوا نخواهم ساخت:

گر درکف او نهی زمامم،
با ننگ بود همیشه نامم...
گر هیچ رسی مرا به فریاد،
آزاد کنی‌که بادی آزاد.
ورنه به‌خدا که بازگردم،
وز ناز تو بی‌نیاز گردم.
برم سر آن عروس چون ماه،
درپیش سگ افکنم دراین راه...
فرزند مرا دراین تحکم،
سگ‌به، که خوردکه دیو مردم![1]

پیر مرد التماس‌کنان می‌نالد. از دیوانگی و رسوایی مجنون و نیز از بدنامی لیلی شکوه می‌کند. پدر لیلی از رسوایی می‌ترسد و از نوفل خواهش می‌کند که سبب رسوایی اونشود. دربرابر التماس‌های او، نوفل زبون می‌شود. هم‌نوفل وهم‌مجنون ناامید می‌شوند.

گناهکارکی‌ست؟ نظامی تقصیر را به‌گردن پدرلیلی می‌اندازد. اما گناه‌واقعی درجهالت و نادانی‌ست. درمحیط است. درآدم‌های محیط‌اند. این، محیط است‌که به قیس که می‌خواهد انسان باشد و عشقی انسانی دارد و درآرزوی زندگی آزاد

۱. همان، ص ۵۱۱

است، نام مجنون می‌دهد.

این محیط تحمل مجنون را ندارد. او می‌خواهد عادات وسنن فئودالی را زیر پا نهد، و از زمانه‌ی خود برتر می‌اندیشد.

این معامله با جامعه‌ی فئودالی آن عهد، یعنی سر فرود نیاوردن به ضوابط و قوانین جاری وبه راه خویش رفتن، مجنون را از افراد دیگر جامعه جدامی‌کند. او تنهاست. ولی فقط به‌خودنمی‌اندیشد. می‌گوید: «تنها من نیستم که مبتلای دردم، هرجا بنگری، صد چومن شور بخت می‌بینی.» و از وضعیت تحمل‌ناپذیر بشریت درعهد خود، ناخورسند است.

نظامی برای گزارش همه جانبه‌ی عشق، صداقت، خرد، ذکاوت، خوی و معنویات‌قهرمان خود، ازاصول هنری‌سرشاری‌استفاده می‌کند. قهرمان‌مثبت‌خود را، درهرهیأت وحالتی که‌تصویرکند، درنظرخواننده به‌مثابه‌ی انسان والا وایده‌آلی به تجسم درمی‌آورد.

زندگی تلخ واضطرابات بی‌انتها، سبب بدبینی مجنون می‌شود. اومی‌گوید که این جهان خانه‌ی درد وغم است:

آن پیر خری که می‌کشد بار،
تا جانش هست، می‌کندکار.
آسودگی آن‌گهی پذیرد.
کززیستنی چنان بمیرد.[1]

در نظر مجنون، انسان‌ها نیز چنین سرنوشتی دارند. البته این بدبینی، ناشی از فلسفه‌ی صوفی‌گری‌که همیشه قهرمان را زبون وناتوان می‌خواست، بود. اما مجنون نمی‌توانست نوع دیگر بیندیشد. اوکه درتنگنای قوانین فئودالی خرد می‌شد و از انسان‌ها می‌گریخت، و مجبور به الفت‌گرفتن باوحوش می‌شد؛ می‌خواست اعتراض خود را به‌محیط، فقط با چشم‌پوشی از زندگی نشان دهد. شاعر می‌خواهد ثابت‌کند که مجنون، فی‌الواقع انسان بسیار خردمند ودانایی‌ست‌که درمیان دیوانگان‌گرفتار آمده‌است.

۱. همان، ص ۴۹۰

چنین انسانی می‌میرد. علت آن نیز معلوم است. به قول نظامی، او سختی زندگی را در می‌یافت و در پی راه نجات بود. مطالب ضمنی فراوانی دراثرهست که‌نشان‌می‌دهد مجنون مدت‌های‌درازی، امید کامیابی را از دست‌نمی‌نهاد. دیدار اوبا نوفل درصحرا، ترحم نوفل به‌حال او و وعده‌ی کمك برای رسیدن به آرزویش. از این جهت قابل دقت است. نوفل، مجنون را پیش خود می‌برد، به‌او تسلی می‌دهد. او مطمئن است که هیجانات و اضطرابات پایان یافته است. با آرزوها و اندیشه‌های شیرین، سرزندگی را پیش می‌گیرد.

ولی کسانی از این دست نیز که به‌حال مجنون دل می‌سوزانند، درغلبه بر-نیروهای مرتجع جامعه‌ی فئودالی نیز عاجزند. نوفل، نیرومندترین آنهاست که‌حتی درجنگ با شمشیر پیروز می‌شود، ولی هیچ‌گاه نمی‌تواند در ازمیان بردن قواعد و قوانین موجودکاری کند. از ریشخند مردم واهمه دارد وبه‌نوعی برعمل پدر لیلی‌که نمی‌خواهد دختر خود را به‌مجنون دهد، صحه می‌گذارد:

من گرچه سرآمد سپاهم،
دختر به دل خوش از توخواهم.
چون می‌ندهی، دل تو داند.
از تو به ستم که می‌ستاند؟
هر زن که به دست زور خواهند،
نان، خشك وعصیده، شور خواهند.[۱]

علی‌رغم مردانگی، خیرخواهی و حساس بودن، نوفل نیز نمی‌تواند از چارچوبه‌ی نظام اجتماعی خارج شود. او نمی‌تواند محبت‌آتشین ومیل شدید لیلی را به‌مجنون ـ‌که معنا و مفهوم‌زندگیش است‌ـ مورد توجه و دقت قرار دهد. نمی‌خواهد اوراکه مستقیما با سرنوشت خود بازی می‌کند، درك‌کند. این نیز طبیعی‌ست. چرا که لیلی دراجتماع فئودالی از تساوی حقوق محروم است. او را می‌توان خرید یا فروخت، از روشنایی جهان محرومش ساخت وحتی می‌توان «سرش را به‌تیغ زد وگوشتش‌را طعمه‌ی سگ‌هاکرد.» چراکه‌او زن است، و زن درجامعه‌ی فئودالی، فاقد حقوق‌است.

۱. همان، ص ۵۱۲

لیلی نیز دختری‌ست که می‌خواهد زندگی خود را براساس عشق آزاد بناکند، وخود راتابع قواعد وقوانین حاکم نمی‌کند. لیلی به‌عشق وپیمان خود صادق‌است. احساس‌های معصوم و عشق پاك او، به گونه‌های متفاوتی تظاهر مـی کند: خواه در خانه‌ی پدرش که ساعت‌ها چشم بـه‌راه می‌دوزد به‌خاطر آن‌که‌مجنون را از دوربیند، یا غزلی راکه مجنون سروده است، به‌تصادف از زبان رهگذری بشنود، یا ازهرگل وشکوفه‌یی، رایحه‌ی او را می‌جوید ومی‌بوید؛ وحتی درخانه‌ی ابن‌سلام که به‌اراده‌ی پدرش زن او شده بود؛ ولی به‌عشق پاك خود صادق می‌ماند.

نظامی، تمثال لیلی را درشرایط گوناگونی تصویرکرده است. اوگاهی شاد، زمانی غمگین، وقتی خوشبین، روزی بدبین وموقعی نیز ناتوان است. علت‌غم‌ها، اضطرابات و ناتوانی او، حق‌کشی‌های محیطش است، که احساس می‌کند و فلاکت همه‌ی زن‌ها را به‌چشم می‌بیند. او، چه‌بسا که به‌خود مجنون غبطه می‌خورد. حـال مجنون را می‌فهمد ودرد بزرگ او را درك می‌کند. اما خود را «هزاربار مجنون‌تر» از مجنون می‌داند.

لیلی بودم، ولیك اکنون،
مجنون‌ترم از هزار مجنون.
زآن شیفته‌ی سیه‌ستاره،
من شیفته‌تر هزار باره.
او گرچه نشانه‌گاه درد است،
آخر نه چومن زن است، مرداست.
درشیوه‌ی عشق هست چالاك،
کز هیچ کسی نبایدش باك،
چون من به‌شکنجه درنکاهد،
آنجا قدمش رود که خواهد...[1]

لیلی از آن‌رو که ضعیف و محـروم از حقوق بود، به‌خانه‌ی ابن‌سلام به زنی رفت. اینجاست که اوخطاب به‌همه‌ی زنان، از سرنوشت سیاه ودردبار خو‌سخن می گوید:

۱. همان، ص ۵۵۵

مسکین من بی‌کسم که یك‌دم،
باکس نزنم دمی دراین غم.
ترسم که ز بی‌خودی وخامی،
بیگانه شوم ز نیك‌نامی...
گه عشق دلم دهدکه برخیز،
زین زاغ و زغن چوکبك بگریز!
گه گوید نام وننگ: بنشین،
کز کبك قوی‌تر است شاهین!
زن گرچه بود مبارز افکن،
آخر چو زن است، هم‌بود زن!

لیلی ضمن درك این حقایق تلخناك، تسلیم نمی‌شود. درلحظاتی که امکان‌حل مسایل زندگیش موجود است، محکومیت و فنای خودرا به‌دست جامعه، فراموش می کند. وقتی ابن‌سلام خواهان وصال اوست، لیلی که تاآن لحظه، مظلوم وبی‌زبان ومطیع بود، به‌شیرزنی دلاوربدل می‌شود. محبت وعشق پاك، به‌او جرات وجسارت‌می‌بخشد. ازابن‌سلام می‌خواهدکه از او دوری جوید. اما وقتی این خواهش او را رد می کند، لیلی تـوانایی‌های دختری راکـه در عشق و عهد و پیمان خود صادق است، چنین می‌شناسد:

... لیلیش تپانچه‌یی چنان زد،
کافتاد چو مرده مرد بی‌خود.
گفت ار دگر این عمل نمایی،
از خویشتن و زمن برآیی.
سوگند به آفریدگارم،
کاراست به صنع خود نگارم،
کزمن غرض تو برنخیزد،
ور تیغ تو خون من بریزد.[۲]

۱. همان، ص ۵۵۶ ۲. همان، ص ۵۲۶

نظامی، پردازنده‌ی تمثال لیلی بی‌گمان طرز زندگی، عادات و سنن قبایل عرب و وضع معیشتی آنان را با همه‌ی ظرایف خود مطالعه کرده بود. از خود منظومه درمی‌یابیم که او پیش از تصمیم به سرودن آن، پیرامون این موضوع مطالب و مواد گونه‌گونی گردکرده بود. همراه آثاری که مطالعه می‌کرد وادبیات شفاهی که جمع‌آورده بود، زندگی مردم آذربایجان و خفت و خواری زنان آذری آن عهد که محروم از حقوق‌انسانی وزندگی آزاد بودند نیز، برایش منبع آفرینش ودفترآموزش بوده است. دراین‌منظومه همراه مواد و مطالب ماخوذ ازمنابع عربی، تاثرات بومی او نیز دیده می‌شود.

نظامی تمثال لیلی را با محبتی سترگ تصویر می‌کند. او ضمن آن که دختری‌ست حساس و ظریف و صاحب اراده‌یی والا، درعین حال دلبری افسانه‌یی ست. شاعر زیبایی او را با وسایط هنری سرشاری مجسم می‌کند. هنگامی که شاعر در تصویر زیبایی شیرین، به وصف چهره وچشم وابرو وگیسوی او برمی‌خیزد، در توصیف لیلی، راهی دیگر در پیش می‌گیرد. در اینجا تعریفی بلاواسطه نمی‌کند، بلکه مقایسه و نسبت را اساس می‌گیرد وصنعت بدیعی دیگر به‌کارمی‌برد:

سردفتر آیت نکویی،
شاهنشه ملك خوب رویی،
فهرست جمال هفت پرگار،
از هفت خلیفه جامگی خوار،
رشك رخ ماه آسمانی،
رنج دل سرو بوستانی،
منصوبه گشای بیم وامید،
میراث ستان ماه و خورشید،
محراب نمازبت‌پرستان،
قندیل سرای وسرو بستان...
پیرایه‌گر پرند پوشان،

سرمایه ده شکر فروشان.[۱]

ناگفته نگذاریم که‌این اصول توصیف‌دلبر که‌در ادبیات ملل مشرق زمین‌سنت شده است، نخستین بار توسط وی به‌ملك ادبیات راه یافت.

نظامی درعین‌حال، غنای معنوی‌لیلی وطبیعت شاعرانه‌ی او را نیز، بامهارت بـاز نماید. به‌نظر شاعر، شعر وعشق دو همزادنـد؛ عاشق، شعر را دوست می‌دارد، چرا که‌شعر ترجمان وجد واضطراب عاشق است. وخود عاشق نیز، شاعر واقعی‌ست.

در لیلی و مجنون، قیس یك شاعر واندیشمند است، ولیلی نیز هم شاعر و هم دلباخته‌ی شعراست. پس از آن‌که شهرت دلدادگی اومیان مردم می‌پراکند، کسانی که می‌خواهند او را ببینند وبا او سخن گویند، برایش شعر به‌ارمغان می‌برند.شعر واسطه‌ی دلبستگی و گفتگو میان «لیلی» و «مجنون» می‌شود. نظامی می گوید:

لیلی که چنان ملاحتی داشت،
در نظم سخن فصاحتی داشت،
ناسفته دری‌و، درهمی سفت،
چون خود، همه بیت بکرمی‌گفت،
بینی که زحسب حال مجنون،
خواندی به‌مثل چو در مکنون.
آن را دگری جواب گفتی،
آتش بشنیدی، آب‌گفتی.
پنهان ورقی به‌خون سرشتی؛
آن بیتك را برآن نوشتی.
بر راهگذر فکندی ازبام،
دادی زسمن، به سرو پیغام.[۲]

نظامی برای تبیین بسیاری از مسایل حیاتی و اجتماعی، از این موضوع سود برده است. یکی از این مسایل، شایعه‌هایـی بود که به دست خرافـه‌پـرستان در بـاره‌ی بی‌وفایی وشیادی ومکر زنان ساخته می‌شد و میان مردم رواج می‌یافت، وحتی در

۱. همان، ص ۴۹۱.
۲. همان، ص ۴۹۳.

ادبیات و هنر نیز تأثیر منفی برجای می‌نهاد. نظامی ضمن شرح رابطهٔ لیلی با ابن‌سلام، از انتشار این دروغبافی‌ها نیز حرف می‌زند. شاعر نشان می‌دهد که لیلی، دست رد بر سینه‌ی ابن‌سلام می‌زند. در روزهایی که پذیرفته بود به عنوان مهمان در خانه‌ی او بماند، رهگذری شترسوار، در صحرا به مجنون بر می‌خورد و فریاد او را می‌بیند و می‌گوید:

کی بی‌خبر از حساب هستی،
مشغول به‌کار بت پرستی!
به، گر زبتان عنان بتابی،
کز هیچ بتی وفا نیابی...
باشد همه روزه گوش درگوش،
با شوهر خویشتن هم‌آغوش،
کارش همه بوسه و کنار است،
تو درغم کارش، این چه‌کار است؟..
چون نقش وفا و عهد بستند،
بر نام زنان قلم شکستند.
زن دوست بود، ولی زمانی،
تا جز تو نیافت مهربانی.
زن راست نبازد آنچه بازد،
جز زرق نسازد، آنچه سازد،
بسیار جفای زن کشیدند،
وز هیچ زنی‌وفا ندیدند.[۱]

نظامی حوادث را چنین شرح و طرح می‌کند که خواننده، در حال، دروغ و ریا بودن حرف‌های عرب را درمی‌یابد. شاعر، این عرب غافل را «نره‌دیو» و «گرزه‌مار» نام می‌نهد. چرا که او لیلی و در جامه‌ی او، دیگر زنان را هم تحقیر می‌کند. سپس شاعر، به زبان خود عرب، او را سرشکسته می‌کند. عرب که می‌بیند مجنون سر بر

۱. همان. ص ۵۲۹.

سنگ زد و بیهوش شد، مجبور می‌شود اقرار کند که دروغ گفته است و به‌شوخی، لیلی را بی وفا خوانده است. در حالی که:

آن پرده نشین روی بسته،
هست از قبل تو دل شکسته،
سالی‌ست که شد عروس و بیش است،
با مهر تو و به‌مهر خویش‌است،
گر بی‌تو هزارسال باشد،
بر خوردن او محال باشد.

در سراسر داستان، تمثال لیلی، نسبت به مجنون، با وقارتر و ستیزه جوتر تصویر شده است. غم او، به گفته‌ی خودش، بارها از غم مجنون افزون‌تر بود. ولی‌هیچ‌گاه در زندگی موازنه‌ی خود را از دست نمی‌دهد ونا امید نمی‌شود. در تیره‌ترین و رنجبارترین دقایق، لیلی راهی در خیال به آینده باز می‌کند. تلاش می‌کند که پیوسته به مجنون تسلی دهد، در او عشق به‌پایداری و بازگشت به‌زندگی را بیدار سازد. خواه در دیدارهایش و خواه درنامه‌ها، لیلی او راپیوسته‌امید می‌بخشد:

دلتنگ مباش ارکست نیست،
من کس نیم آخر؟ اینت بس نیست؟
آن نخل که دارد این زمان خار،
فردا رطب تر آورد بار،
و آن غنچه که درخسك نهفته‌ست،
پیغام ده گل شکفته‌ست.[1]

ولی، علی‌رغم این برتری‌ها، لیلی خود را درزیریوغ سنگین سنن پوسیده‌ی جامعه‌ی فئودالی می‌بیند. او خواه‌ناخواه این حق‌کشی‌ها را که گریبانگیر همه‌ی زنان است، تحمل می‌کند.

میان عشق صمیمی لیلی با سنن و قوانین جامعه‌ی فئودالی، ستیزی آشتی‌ناپذیر برجاست. گاهی عشق غلبه می‌زند. آرزوی دیدار مجنون در دل لیلی زبانه

۱. همان، ص ۵٦٠

می‌کشد. حتی مجنون را پیش خود می‌آورد، دلدادگان به‌هم نزدیک می‌شوند. ولی اینجاست که «سنت» عشق را شکست‌می‌دهد. لیلی ده قدم دورتر از مجنون می‌ایستد و می‌گوید:

خرگاه نشین بت پری روی،
همچون پریان، پرید از آن کوی،
زآن سوتر یار خود به ده‌گام،
آرام گرفت و رفت از آرام...
ز آن حرف که عیب‌ناك باشد،
آن به‌که جریده پاك باشد.[1]

و می‌خواهد که مجنون نیز به بیتی چند دل او را شاد کند. گرچه شعرهـای مجنون سرشار از احساس‌های مادی و این جهانی و خواست‌های جوشان بشری‌ست، بازهم این دیدار کوتاه منتج به جدایی دلدادگان می‌شود.

پس ازمرگ ابن‌سلام است که‌لیلی باقاطعیت تصمیم می‌گیرد به‌وصال مجنون برسد. ولـی این‌بار نیز دلمردگی مجنون و خستگی روح اومنجر به جدایی ابدی و فاجعه‌ناك شدن عشق آنان می‌شود.

لیلی ومجنون درام به معنای حقیقی کلمه است. در ایـن اثر، شاعر نـه تنها روحیات قهرمانان، بلکه فاجعه‌ی جامعه‌ی آن عهد رانیز به قلم درمی‌آورد. درمتن فاجعه، پدر و مادر قیس و لیلی، وهم ابن‌سلام، سلام بغدادی، زید و زینب نیزقرار دارند. نهایت این که، چون شخصیت و سجایای هر یك از این‌شخصیت‌ها گوناگون است، درام یکایکشان نیز متفاوت ازهم است. اگر والدین قیس به درد فرزند وپس از اضطراباتی دراز مدت، از بین می‌روند و قهرمانان شاعر را به گریه وامی‌دارند، پدر و مادرلیلی نیز با غمی سخت و خستگی روحی و معنوی آنان را ترك‌می‌گویند.

هـر یك از تمثال‌های اثر، با ویژگی‌هـای خود، عمیقاً جلب نظر مـی کند، و متفاوت از تمثال و تصویرهای دیگرست. وهم از این جهت است که در خاطر جای می‌گیرد.این ویژگی‌هانه‌تنها خاص قهرمانان اصلی اثر، بلکه مختص دیگرشخصیت-

۱. همان، ص ۵۷۵.

ها نیز است. پدر لیلی به سبب تعصب، خشکه مقدسی و اسیر عادت و سنن دست و پاگیر بودن؛ باپدر مجنون که بسیار ملایم و دلسوز است فرق می‌کند. مادر هردو قهرمان تابع «نقش زن» هستند که قوانین فئودالی دیکته مـی‌کند. تمثال نوفل بـا مردانگی و خیرخواهی، ابن‌سلام باصداقت به خود و به پیمانش، سلام بغدادی وزید نیز به سبب پایداری در دوستی و صمیمیت، جلب توجه می‌کنند.

نظامی با مهارت و هنرمندی خاص خود، هریك از این تمثال‌ها رابه‌مرحله‌ی هنری والایی سوق داده است. بی‌جهت نیست ده‌هـا شاعری که پس از نظامی ایـن موضوع را به نظم درآوردند، این تمثال‌ها را با همین کیفیت‌ها نمایاندند. چرا که تغییر کیفیت‌های این تمثال‌هـا که از نبوغ و دهای نظامی رنگ گرفته بـود، برای هر شاعر والا قدرتی دشوار مـی‌نمود. از ایـن‌رو حتی همه‌ی شاعـران لیلی و مجنون سرا، بحرهزج مسدس مقبوض را که نخستین بـار نظامی آن را منطبق بـر مضمون حماسی کرد، به‌کارگرفته‌اند که خود حاکی ازاحترام عمیق دنباله‌روانش به‌شخصیت و خلاقیت اوست.

این داستان که نخستین‌بار توسط نظامی به نظم درآمد، به مثابـه‌ی یکی از آثار ارزنده‌ی ادبی جهانی، تأثیر شگـرفی در ادبیات ملل مشرق زمین داشته است. تاکنون نتوانسته‌ایم شماره‌ی همه‌ی آثاری را که به تقلید ویا تحت تأثیر ایـن اثر ساخته شده است، بدرستی معین کنیم. شناخته‌شده‌تـرین لیلی و مجنون هایی کـه به زبان‌های‌فارسی، آذری، اوزبکی و ترکی نوشته شده‌اند، از ۵۰ فزون‌اند. که‌همه‌ی سرایندگان آنها، درآثار خود، از نظامی سخن به میان می‌آورند و او را هنرمندی می‌شناسند که «این گنج را اول بارگشود»، «این در را اول بار سفت» و این‌داستان را اول‌بار به نظم درآورد.

سرایندگان والاقدرتی همانند امیرخسرو دهلوی، عبدالرحمان جامی، علیشیر نوایی و محمد سلیمان‌اوغلی فضولی از کسانی هستند کـه پس از نظامی در ایـن موضوع، منظومه ساخته‌اند. این جریـان، نشانگر آن است که هنر نظامی، قرن‌های متمادی، توجه ملت‌های گوناگون را به خود جلب کرده است. «عزیر حاجیبگوف» آهنگساز بزرگ، باساختن اپرای لیلی و مجنون براساس منظومه‌ی‌بلند پایه‌ی «محمد سلیمان‌اوغلی فضولی»، سنگ بنای اپرای ملی را گذاشت. علاوه بـرآن، چند اثر

نمایشی و سینمایی نیز از این‌موضوع ساخته شده است. گرچه هریك از این‌فیلم‌ها و نمایش‌ها براساس روایت‌های گوناگونی ساخته شده‌اند، و هریك از مال عرب، اوزبك، فارس، ترك وآذری روایت‌های شاعران گوناگونی را اساس گرفته‌اند، اما به هرحال، مآخذ اصلی همه‌ی آنها، اثر نظامی‌ست.

تمثال «لیلی» و «مجنون»ی که نظامی پرداخته است، در ادبیات کتبی و شفاهی ملل مشرق زمین، مثل اعلای عشق پاك، ولی ناکام است و همچنین درشعر غنایی، به ویژه در غزل، جای والایی اخذ کرده است. صدها شاعر باترنم عشق و محبت‌خود، از تمثال‌های«مجنون»و«لیلی»نظامی،مثل‌وسایط بیان‌هنری سودجسته‌اند.

٦

هفت پیکر

نظامی. چهارمین منظومه‌ی خود هفت پیکر را تقریباً در سال (۵۹۳-۱۱۹۶ ه.) به انجام رسانیده است. مقدمه و نیز انجام منظومه، گویای این نکته است که آن را به خواهش «آق سنقر علاءالدین کؤرپه آصلان»[1]، فرمانروای مراغه سروده است.

این منظومه از آثاری‌ست که شاعر در دوران پیری ساخته است. نظامی در این اثر، اول‌بار است که از پیری می‌نالد، به خمیده قامتی، زرد رنگی، وسپیدمویی خود اشاره می‌کند. ولی شگفت‌آور است که تأثیر پیری و ناتوانی در اثر مشهود نیست. گرچه درلیلی و مجنون به سبب تنگی مجال در مضمون، شاعر گاهی به‌بدبینی سوق داده می‌شود، ولی در هفت پیکر، از ضرورت مبارزه‌ی جدی در راه عشق به زندگی و خوشبختی سخن‌می‌گوید. رمانتیسم نظامی در این اثر، به نقطه‌ی اوج‌خود می‌رسد و به او در خلق صحنه‌های افسانه‌یی زیبایی کمك می‌کند.

نظامی موضوع این اثررا از تاریخ ایران گرفته است. قهرمان منظومه، بهرام‌گور، پنجمین پادشاه سلسله‌ی ساسانیان است. بسیاری از افسانه‌های بومی‌ایران باستان، مربوط به این شاهنشاه است که در سده‌ی چهارم در شاهنامه، اثر عظیم فردوسی سخنور بزرگ ایران منعکس شده است. کار نظامی، که هیچ‌گاه اوتکرار گفته واندیشه‌ی کسی را نمی‌پسندید، خود دلیلی‌داشت. او با انتخاب این‌موضوع، می‌خواست برخی مطالب و مضامین را داخل در ادبیات کند.

این موضوع، خلق تمثال «فرمانروای ایده‌آل» را که در مخزن‌الاسرار و خسرو و شیرین به آن آغازکرده بود، برایش امکان‌پذیر می‌سازد. بهرام، اساساً در افسانه‌های بومی چهره‌یی خیالی و افسانه‌یی یافته بود و از شخصیت تاریخی خود

۱. درکتابت کلاسیك فارسی «کرپ‌ارسلان» ضبط شده است. مترجم

بیرون آمده بود. واین خود، با نظر شاعر هم‌آهنگ بود.

دربحث‌هایی که‌شاعردرمقدمه‌ی هفت پیکر می‌آورد، اندیشه‌های پیشتاز خود را درباره‌ی زندگی و اجتماع می‌گنجاند. «وظیفه‌ی بشرتنها خور و خواب نیست، وظیفه‌ی اساسیش، هوشیاری وهنروری است.» برتری وشایستگی انسان، درخدمت به‌خلق است:

کوش تا خلق را به‌کار آیی،
تا به خدمت جهان بیارایی.
چو گل آن‌به که خوی خوش‌داری،
تا درآفاق بوی خوش‌داری.[۱]

تجربه‌ی مدید سالیان وتفکر والای نظامی؛ فهم و تحلیل قوانین و ضوابط‌جامعه‌ی بشری و تعمیم نتایج حاصله را برای اوامکان‌پذیر می‌سازد. به‌نظر نظامی، عیبناک‌ترین‌جهت‌جامعه، تلاش انسان‌ها برای ثروتمند شدن است. شهوت دارایی، معنویات انسان‌ها راپست می‌کند، شرف‌آنان را لکه‌دار می‌سازد و سبب نفاق ودشمنی‌درمیان انسان‌ها می‌شود.

در مقدمه‌ی هفت پیکر، از پستی کسانی‌که زر و سیم اندوزند، سخن می‌گوید وتوصیه می‌کندکه «خود را از زنجیر سیم رهایی بخشند ودیدگان خود را باسرمه‌ی ذکاوت روشنایی دهند.» می‌گویدکه صاحبان عقل وکمال، هوس زر وسیم ندارند. چراکه آزمندی ومال اندوزی چند، منجر به افلاس عده‌یی کثیر خواهد بود...

شهوت دارایی، سبب فقد صمیمیت میان انسان‌ها می‌شود وآنان را همچون وحشیان و ددان به‌جان‌هم می‌اندازد. او، این شهوت ددمنشانه را جهالت و نادانی می‌شمارد؛ «بلاهت را بین که بر سر سنگ پاره‌یی (زر و سیم) دوست با دوست می‌ستیزد.»[۲]

نظامی نابرابری‌های اجتماعی و بی‌عدالتی‌های زمان خود را می‌دید «یکی را

۱. همان، هفت‌پیکر، ص ۶۲۱.
۲. ابلهی بین که از پی سنگی، دوست با دوست می‌کند جنگی.
همان، ص ۶۲۲.

که برسر گنجی نشسته و دیگری راکه درعذاب تهیه‌ی لقمه نانی‌ست»[۱] می‌دیدونیز نشان می‌دادکه درزمان او، ثروت زندگی در دستی افراد بی‌لیاقت جمع‌بود:

وان‌که او پنبه از کتان نشناخت،
آسمان را ز ریسمان نشناخت،
پرکتان و قصب شد انبارش،
زر به صندوق و خز به‌انبارش.[۲]

نظامی افتخار می‌کند که محروم از همچو ثـروتی‌ست. برروی گنج، ماران چنبـر می‌زنند و می‌خوابند. وظیفه و کار انسان، دیگر است. انسان، مقصدی مقدس دارد. والاترین مقصد انسان، «رهاساختن همه از دام (= اسارت) است.» ونظامی به خاطر آن‌که چنین مقصدی دارد، خودرا خوشبخت می‌داند.

نظامی درسرودن هفت پیکر قصدی دیگر داشته است وسعی‌کرده است‌چیزهایی راکه پیش‌از اودرباره‌ی قهرمان داستان‌گفته‌اند،بازگو نکند. حتی مطالب‌ضمنی‌یی راکه فردوسی آورده بود، به‌تمامی باحالت وکیفیتی‌خاص به‌کاربرده است:اسلوب بیان فردوسی و وسایط بدیعی به‌کار برده‌ی او را نیزکنار نهاده است. باید بگوییم که شباهت موضوع، از متن و مایه‌ی اساسی و اصلی اثـر به دور است و فقط بـه شخصیت تاریخی بهرام و تصویر رخداده‌های زندگی او مربوط می‌شود.

نظامی‌برای هفت پیکر، بحر خفیف ممتدمسدس‌مخبون‌مقطع را برگزیده است، این وزن برای منظومه، تازمان اوبه‌کار گرفته نشده بود.

نظامی قهرمان اول اثر خود بهرام را، به مثابه‌ی فرمانروایی دانا، هوشیار، خردمند، جـوانمرد، عادل، پـرحرارت و خوشبین تصویـر می‌کند. بـرای نمایـان کردن همه‌ی جهات شخصیت بهرام، برخی تمثال‌های کمکی متضاد با او را نیز در منظومه می‌آورد. یکی‌از این تمثال‌ها، یزدگرد، پادشاه ساسانی، پدر خود بهرام‌گور است. این حاکم، درافسانه‌های مشرق زمین، درسیمای فرمانروایـی ظالم و ستمگر

۱. آن یکی پانهاده برسر گنج، وین ز بهر یکی قراضه به رنج.
همان، ص ۶۲۳

۲. همان، ص ۶۲۴

تجسم یافته است. بهرام‌گور فرزند چنین حاکمی‌ست. نظامی درآغاز منظومه، از حالت طبیعی این‌تضاد سخن به‌میان می‌آورد. به‌نظر شاعر، جهان دورنگ وترازوی آن دوسراست. دریکی سنگ ودریکی گوهر است.

صلب شاهان همین اثر دارد،
بچه یا سنگ یا گهر دارد.
گاهی آرد ز گوهری سنگی،
گاه لعلی زکهربا رنگی.[1]

نسبت بهرام به یزدگرد نیز همانند نسبت گوهر به‌سنگ است.[2]

نظامی که از ستمگری یزدگرد و دادگری بهرام سخن‌می گوید، تاثیر محیط و تربیت را درتکامل انسان، عامل اساسی به‌حساب می‌آورد.

نظامی، در هفت پیکر نیز مانند دیگر آثار خود نقش اساسی قوانین اجتماعی موجود را درتعیین سرنوشت انسان‌ها شرح می‌کند و تمثال‌های یزدگرد، نعمان و راست‌روشن را چون نتیجه‌های ناگزیر جامعه‌ی فئودالی تصویر می‌کند وبدین‌گونه، گوناگونی طبایع‌بشری وتلاش انسان‌ها وطبقات گوناگون اجتماعی‌را برای‌دگرگون کردن ضوابط‌جامعه وسوق به‌سوی‌تکامل وپیشرفت را نیز از قانونمندی‌های‌اجتماعی به‌حساب می‌آورد.

پس‌از مرگ یزدگرد، به‌جای‌بهرام، کس دیگری را برتخت می‌نشانند. تصویر این صحنه ، نشان‌گر آن است‌که نظامی به درك قدرت و امکان مردم برای‌دفع‌ظلم پی‌برده‌بود.

آنان‌که نمی‌خواهند بهرام برتخت سلطنت جلوس‌کند، معتقدند که «عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود.» ولی بهرام‌گور، طبق ایده‌آل نظامی ظاهر می‌شود وبی‌پایه بودن این نظررا ثابت می‌کند. او سیاست ضدمردمی پدر خود را نکوهش می‌کند و خود پادشاهی‌مهربان وعادل می‌شود. بهرام‌گور به‌اشراف دربار خودچنین می‌گوید:

۱. همان، ص ۶۲۹.
۲. گوهر وسنگ شد به‌نسبت‌ونام، نسبت یزدگرد با بهرام.
همان‌جا.

چو رسیدم به‌تخت وتاج بلند،
کارهایی کنم خدای‌پسند.
آن کنم گر خدای بگذارد،
که زمن هیچ‌کس نیازارد.[۱]

بهرام‌گور پس‌از ربودن تاج ازمیان‌دوشیر، ونشستن برتخت، برخی قوانین‌وضوابط درباری بازمانده ازعهد پدرش را الغاء می‌کند. فرمانروایی بهرام، ازبسیاری‌جهات با سلطنت پدرش متفاوت است. او نسل و نمونه‌ای دیگر است. نظامی تدبیرهای اورا، از نخستین‌گام‌هایی می‌شمارد‌که برای اداره‌ی‌کشور بااصول جدید لازم‌است.

خواننده در دربار بهرام‌گور، نشانی از دبدبه وکوکبه‌ی افراطی درباریان پیش نمی‌یابد. اینجا حاجب و دربان برجای نمانده، محبس‌ها ویران شده، جلادان بی‌کار و ستمگران گرفتارند. بنابر قوانینی که به تصویب بهرام رسیده، کسی بر کسی‌ستم روانمی‌دارد، رعایا شاد وخوشبخت می‌زیند، کشور درسایه‌ی عدل‌پروری روی آبادانی می‌بیند.

نظامی تکامل جامعه‌وسعادت‌مردم را در دادگستری وحمایت از فقرا می‌بیند. بازوان خلاق‌رعایایی‌که زنجیر ستم را گسیخته‌اند، سبب فراوانی درکشورمی‌شود. انسان‌ها از نیاز و رنج رهایی می‌یابند:

کار عالم زنوگرفت نوا،
برنفس‌ها گشاده گشت هوا.
گاو نازاد گشت زاینده،
آب درجوی‌ها فزاینده.
میوه‌ها بردرخت بارگرفت،
سکه‌ها بردرم قرارگرفت...
کار بی‌رونقان به‌ساز آورد،
رفتگان را به ملك بازآورد.
ستم‌گرگ برگرفت از میش،

۱. همان، ص ۶۶۰.

باز را کرد باکبوتر خویش.[۱]

نظامی، بی‌گمان با همه‌ی روایات و افسانه‌هایی که در باره‌ی شاهان کهن گفته شده بود، آشنایی‌داشت. این‌گونه افسانه‌ها نه‌تنها پیرامون‌شاهان اساطیری یاتاریخی نظیر سلیمان، فریدون، اردشیر، انوشیروان و غیره، بلکه حتی درباره‌ی بسیاری از شخصیت‌های اسطوره‌یی‌که نام پیغمبر گرفتند، میان مردم رایج بود. ولی هیچ‌یك از روایات و افسانه‌ها نمی‌توانست نظامی را برای خلق چهره‌ی فرمانروای ایده‌آل خورسندکند. چراکه دراین‌گونه افسانه‌ها، اغلب خرافه‌ها ویا خودپسندی‌های افراد، اساس می‌بود وکار و تلاش مردم و عظمت آن درپس سایه‌ها می‌ماند.

نظامی با دها و نبوغ خود، تمثال فرمانروای ایده‌آل را در وابستگی به‌مردم و زندگی و خواست‌های آنان، تکامل می‌بخشد. در سایه‌ی دادگستری و مهربانی بهرام‌گور، مردم از نعمت خوشبختی و امنیت برخوردارند، و خود شاه نیز شریك سعادت و نشاط همگانی مردم‌است.

تصویر حادثه‌یی‌که در نخستین سال‌های فرمانروایی بهرام رخ داد، جهت و جوهر جهان‌بینی نظامی را نشان می‌دهد: روزگاری باران نمی‌آید، کشتزارها می‌خشکد، قحطی و خشکسالی بیداد می‌کند:

مردمان همچوگرگ مردم‌خوار،
گاه مردم خورند وگه سردار.[۲]

بهرام تا از این اوضاع و خشکسالی آگاه می‌شود، تدابیر جدی وعاجل پیش می‌گیرد. به‌فرمان او، همه‌ی انبارهای غله راکه دارایان داشتند، از محل خزانه‌ی دولت می‌خرند. در همه‌ی نقاط شهر، نانوایی برپا می‌کنند و فقرا و بی‌چیزان و گرسنگان را به‌رایگان نان می‌دهند. بهرام نه‌تنها انسان‌ها، حتی مرغان را نیز سیر می‌کند و اجازه نمی‌دهدکسی ازگرسنگی تلف شود. در آغاز این خشکسالی، تنها یك‌نفر می‌میردکه شاه‌عادل درسوك او جامه‌ی سیاه برتن می‌کند.

نظامی می‌گویدکه خداوند نیز ازاین دادگری و جوانمردی خوشحال می‌شود؛

۱. همان، ص ۶۶۱.
۲. همان، ص ۶۶۳.

باران می‌بارد، محصول فراوان می‌شود، چهار سال مرگ از کشور رخت برمی‌بندد. زاد و ولد بیشتر می‌شود، همراه فزونی ثروت مملکت، نفوذ وقدرت آن‌نیز افزایش می‌یابد و مردم خوشبخت و دارا، شروع به‌آبادانی دیار خود می‌کنند. بیابان‌ها تبدیل به‌شهر می‌شوند و آنقدرساختمان بنا می‌کنندکه یك نابینا می‌توانست از ری تا اصفهان را از پشت‌بام‌ها طی کند.

بی‌گمان این‌گونه صحنه‌های رمانتیك، محصول ایده‌آلی والا در راه نیکو-گردانیدن زندگی انسان‌ها بود.

نظامی ضمن آن‌که همه‌ی جهات مثبت منش وکردار بهرام را به‌دست می-دهد، جهات منفی شخصیت اورا نیز تصویر می‌کند.

در درجه‌ی اول از فرسودگی او براثر عیش وعشرت بیش‌از اندازه، و فخر زیاده ازحد به‌زور ونیروی خود ونیز غرور سلطنت ناشی‌از جوانیش سخن می‌گوید. این جهات، ازسجایای خاص اشراف فئودالی‌ست‌که درشخصیت بهرام‌نیز خودنمایی می‌کند و درکنار صفات نجیب و خیرخواه او ظاهر می‌شود.

یکی‌ازکارهای‌بهرام‌گورکه ناشی ازاین‌غرور ومتضاد با خلق وخوی اوست، خشم‌گرفتنش به‌فتنه‌کنیز زیبایش، به‌سبب حق‌گویی اوست‌که حتی فرمان به‌قتلش نیز می‌دهد. صدور این فرمان‌که نتیجه‌ی هیجانی آنی بود، بیش‌از همه، خود بهرام را به‌اندیشه فرو می‌برد و سبب سال‌ها پریشانی او می‌شود.

در اینجا، بیان این نکته لازم است‌که یکی از حکایات ضمنی نظامی‌که با داستان فردوسی درباره‌ی بهرام‌گور شباهت دارد، شکاررفتن او باکنیز خود است. فردوسی می‌گویدکه وقتی او پیش «آزاده» هنروری و تیراندازی می‌کند، آزاده به او خطاب می‌کند: «تو اهریمنی!». شاه‌که چنین می‌شنود، آزاده را از زین اسب پایین می‌اندازد وبا اسب او را لگدمال می‌کند و سوگند می‌خوردکه دیگربار با زن به‌شکار نرود.

اما نظامی‌که این حادثه‌ی ضمنی را دراثر خود آورده، هوشیاری و دانایی این‌کنیز ساده را در حکایتی عبرت‌آمیز و زیبا تصویرکرده است. خرد و تدبیر و هوشیاری‌فتنه، نه‌تنها اورا ازمرگ می‌رهاند، بل‌که دربرابرفرمانروایی‌که بی‌اندیشه و تدبیر حکم می‌دهد، غالب و فاتح می‌نماید.

خوشگذرانی و بی‌قیدی بهرام در کارهای دولتی، بارها سبب شکست او می‌شود. و چه‌بسا که نمی‌داند از این شکست‌ها، چگونه باید عبرت گرفت. در نتیجه‌ی خوشگذرانی فرمانروا و تفویض کارها به‌وزرا و نواب، بسیاری از امرا و فئودال‌ها به‌تمنای پادشاهی می‌افتند و به‌هجوم خاقان چین کمك می‌کنند. نتیجه‌ی مصیبت‌بار این مستی‌ها، وقتی‌که سپاهیان دشمن به کشور حمله‌ور می‌شوند، معلوم می‌گردد: «سپاهیان نازپرورده توانایی ستیز نداشتند، سرکردگان سپاه نیز، هریك درفکر ملك و مال خود بودند.»

جالب‌توجه است بهرام که درسایه‌ی قهرمانی ۳۰۰ تن از یارانش ونیز تدبیر هوشمندانه‌ی خود، برای نخستین‌بار قادر به‌دفع دشمن می‌شود، از این حادثه‌ی تلخناك، عبرت لازم را نمی‌گیرد. پس از غلبه بردشمن، باز به‌عیش و خوشگذرانی می‌پردازد.

هفت پیکر از نظر شکل وشیوه‌ی هنری، اثری‌ست‌که براساس مایه و محتوایی پیچیده سروده شده است. هرکس‌که با ساخت منظومه آشنا می‌شود، اعتراف می‌کند که دنبال‌کردن چنین مسیری پیچیده و دادن وحدت به‌عناصری‌که در نظر اول هیچ رابطه‌یی با هم ندارند، چقدر دشوار است.

پس‌از آغاز ماجراهای هفت‌زیباروی داستان‌که محتوای اساسی اثررا تشکیل می‌دهد، موضوع منظومه، مسیر تکاملی می‌پیماید.

بهرام درجوانی دریکی ازغرفه‌های کاخ «خورنق»که «سمنار»[1] در یمن ساخته بود، تصویر هفت دختر شاهزاده را می‌بیند و عاشق می‌شود و سال‌ها در اندیشه‌ی وصال آنان می‌سوزد. بهرام‌گور پس‌از آن‌که سپاهیان خاقان‌چین را شکست می‌دهد و برتخت سلطنت می‌نشیند، تصمیم می‌گیرد این دختران را به‌کاخ خود آورد. در این بخش از اثر، نه تنها نبوغ شاعری نظامی، بل‌که دایره‌ی دانش پهناور او نیز خودی می‌نماید. دربرابر خواننده، دانشمندی تجسم می‌یابدکه با بسیاری‌از سنت‌ها وعادات مردم‌آشناست‌وبه‌ادبیات بیکرانه‌ی شفاهی تسلط استادانه دارد. هریك‌ازهفت زیبارخ، ممثلان ملل‌گوناگون هستند.

۱. درعربی سنمار. م.

بنا به سفارش بهرام، ایلچیان با هدایایی‌گرانبها راهی‌کشورهای گوناگون می‌شوند. و «فورکی» شاهزاده‌ی‌هند، «یغمانازی» شاهزاده‌ی‌چین. «نازپری» شاهزاده‌ی خوارزم. «نسرین‌نوش» شاهزاده‌ی روس. «آذریون» شاهزاده مغرب زمین (افریقا). «همایی» شاهزاده‌ی روم و «دورستی» شاهزاده‌ی ایران را به‌کاخ «بهرام» می‌آورند.

نظامی ماجراهای هفت‌پیکر راکه از هفت‌کشورگوناگون آورده شده بودند، بارقم اسطوره‌یی‌هفت وابسته می‌کند. کاخی‌که «شیدن»، شاگرد «سمنار» برای‌زندگی زیبارخان ساخته، هفت‌گنبد و هفت غرفه دارد. هریك ازآن‌ها به‌رنگی خاص است. و بدین‌گونه. کاخ به‌هفت‌رنگ درآمده است. بهرام مطابق ضوابط ستاره‌شناسی آن عهد، از روز شنبه تا آخر هفته. هرروز مناسب با رنگ غرفه و جامه‌ی پیکری که درآن بود. لباس برتن می‌کند و پیش یکی از آنان می‌رود. مجلس عشرت برپا می‌کند و افسانه‌های حکمت‌آمیز می‌شنود:

افسانه‌ها در محتوای عمومی منظومه، مرکزیت دارند. از سوی دیگر، شاعر مضمون و موضوع افسانه‌ها را به‌گونه‌یی می‌پرورد‌که زندگی واقعی وخیالی باهم درمی‌آمیزند و همدیگر را تکمیل می‌کنند و به‌طورکلی، افسانه با نیکی و سعادت پایان می‌یابد.

این منظومه‌ها رمانتیسم سرشار و مهارت و توانایی شناخت پیچ و خم‌های ذهن انسانی و قدرت تأثیر برآن درنظامی را ثابت می‌کند. هرافسانه به‌تنهایی، و هرهفت تا یکجا، به‌حل مسأله‌ی والای شایستگی وشرف انسانی، اصلاح معنویات و اخلاق و زندگی بشری می‌پردازد.

افسانه‌ی جادویی‌که شاهزاده‌ی‌سیاه‌پوش‌هند نقل‌می‌کند، مبلغ صبر وبردباری و متانت به‌خواننده است. دراین افسانه انسانی را می‌بینیم‌که با سهم و بهره‌ای‌که از سعادت دارد، خورسند نیست وبه‌دنبال عروج به‌ذروه‌ی بلند خوشبختی تلاش‌های پی‌گیر و جانانه می‌کند، اما شکست می‌خورد و ناموفق و پشیمان می‌شود.

شاهزاده‌ی زردپوش روم، در افسانه‌ی جالب‌توجه خود، از برتری درستی و راستی سخن می‌گوید. در افسانه‌ی «سلیمان و بلقیس»، ظریف‌ترین گوشه و کنار روان انسانی تحلیل‌می‌شود. اینجا سخن راست، هردشواری را حل می‌کند. باقدرت سخن بدیعی خود، ملازمهٔ سعادت انسان با راستی و راستکاری تأیید می‌شود.

شاهزاده‌ی سبزپوش خوارزم، افسانه‌یی فوق‌العاده عبرت‌آمیز به‌نام «بی‌شر و ملیخان» نقل می‌کند. در این‌جا، پیرامون خوی‌ها، آمال و آرزوهای دوتن که عمیقاً با هم متضاد است، سخن گفته می‌شود. «بی‌شر» که معنویاتی والا دارد، در سایه‌ی خیرخواهی، راستکاری و درستی خود به‌آرزویش می‌رسد. اما ملیخان بدخواه و بدکنش است و درنتیجه‌ی کارهای زشت و پلید خویش، نابود می‌شود.

شاهزاده‌ی سرخ‌پوش روس درافسانه‌ی خود، از اهمیت واعتبار علم و دانش در زندگی‌انسان‌ها بحث‌می‌کند. دراین افسانه، دختران وپسران، بادانش ومهارت‌های خودکارهایی اعجاب‌انگیز می‌کنندکه انسان‌هارا به‌حیرت می‌افکنند. هنرنمایی می‌کنند و به‌خوشبختی می‌رسند. در افسانه، از نقش دانش و هنر در حیات بشری بحث می‌شود.

شاهزاده‌ی فیروزه‌یی‌پوش مغرب، ماجرای «ماهان» را نقل می‌کند که نسبتاً بیشتر تخیلی و غیرواقعی‌ست. در این افسانه، شاعر قهرمان خود را به‌دیار دیوان، پریان و جادوان می‌برد. ماهان ماجراهای ترس‌انگیزی را پشت‌سر می‌نهد و به‌کمک «خضر»اساطیری، ازبیشتر سختی‌ها خلاصی می‌یابد. ولی از این افسانه‌ی غیرواقعی نیز، شاعر بزرگ نتیجه‌یی حیاتی می‌گیرد. در سرگذشت مدهش ماهان، شاعر از طمعکاری به‌مثابه‌ی صفتی چرکین که‌نتایجی تلخ به‌بار می‌آورد، سخن می‌گوید.

شاهزاده‌ی صندل‌پوش‌چین، افسانه‌ی «خیر و شر» را می‌سراید. دراین افسانه، صحنه‌ی ویژه‌یی از جریانات اندیشگی انسان پیرامون مبارزات دایمی نیك و بد، روشنایی و تاریکی، راستی و دروغ، صلح و جنگ، زندگی و مرگ که از دوران آغازین حیات درطول تاریخ تفکر انسان‌را به‌خود داشته است، ترسیم می‌شود،حادثه منجر به‌شکست قطعی «شر» دربرابر «خیر» می‌شود.

شاهزاده‌ی سپیدپوش ایران نیز افسانه‌یی می گوید، در آن توصیه می‌شود جوانان در عشق و دلباختگی، به‌جای هوس و شهوت، عقل و ذکاوت را رهبر خود کنند. حوادث باورنکردنی که دراین افسانه رخ می‌دهد، اصلاح معنویات انسانی را می‌پاید.

دراین افسانه‌ها، تابلوهایی که از طبیعت داده شده، بیش از همه جالب‌توجه است. توان گفت‌که این تابلوهای دست‌آفرین نظامی، خواننده را واله می‌کند.

انگار ازکتاب جدا می‌شود و همدوش قهرمـان منظومه، در باغ‌های زیبا و مناظر دلنشین و چمن‌زارهای نگارین گردش می کند، بـا طبع سحرانگیز شاعر، عطرگل و شکوفه‌ها را می‌بوید، زمـزمه‌ی چشمه‌ساران را می‌شنود و به‌دخمه‌هایی‌که با دست زیبارخان نازنین برتارها نواخته می‌شود،گوش می‌خواباند.

این‌افسانه‌ها نشانگر آن است‌که نظامی از افسانه‌های مردمی و ادبیات‌شفاهی قوم خود، با مهارت استفاده‌ی خلاقه‌کرده است.

شاعر چیره‌دست، در انجام منظومه‌ی هفت‌پیکر، جهان‌بینی فلسفی- اجتماعی خود، به‌ویژه آمال خویش را در ظهور فرمانروای ایده‌آل، به‌اوج می‌رساند. در این افسانه می‌بینیم‌که بهرام علی‌رغم همه‌ی تلاش‌ها و پیروزی‌های خود، باز نمی‌تواند شاعر را قانع‌کند. هرکس‌که داستان پایان منظومه‌را می‌خواند، به‌این‌نتیجه می‌رسد که، قهرمان گـرچه جامه‌های رنگین در برکرده، اما از آنجاکه نتوانسته خوی و خصلت خود را دگرگون‌کند، قادر نشده است سراینده را خورسند سازد، و اودرپی قهرمانی‌ست‌که از میان توده‌های وسیع مردم برخیزد.

خوشگذرانی بهرام‌که درنظرنخست چندان قابل اهمیت هم نبوده، در زندگی او منجر به‌نتایجی تلخناك شد. نقصان اساسی در این حکمران آرمـانی است. بهرام در دوره‌یی‌که اوقات خودرا درعیش وعشرت درهفت‌گنبد باهفت‌پیکران می‌گذراند، کارهای‌کشور را به‌وزیر خاین و دوروی خود، «راست‌روشن» سپرده بود وسرنوشت مردم را بدو حواله کـرده بود. نظامی جنایات این وزیر خـاین را با هنرمندی و مهارت افشاء می‌کند:

شه شنیدم‌که داشت‌دستوری،
ناخدا ترسی، از خدا دوری.
نام خودکرد زان جریده‌که خواست،
راست روشن، ولی نه روشن وراست.
روشن و راستیش بس باریك،
راستی‌کوژ و روشنی تاریك...
شه چو مشغول شد به‌نوش و به‌ناز،
او به‌بیدادکرد دست دراز.

فتنه می‌ساخت، مصلحت می‌سوخت،
ملک می‌جست و مال می‌اندوخت.[۱]

راست روشن، کشور و مردم را فدای منافع و مقاصد ناپاك خود می کند. از اعتماد بهرام سوءاستفاده‌کرده، با نایب شاه همدست می‌شود و به‌همراهی او، کشور را به‌ویرانه‌یی بدل می کند وبرای نابودی ملك و ملت طرح می‌ریزد. شاعر چه به‌جا خاطرنشان می‌سازدکه اول شرط خیانت به‌دولت وسلطنت، لخت وعورکردن‌رعیت، آزار رساندن به انسان‌ها و برکنارکردن‌آدم‌های لایق از کار، و در نتیجه ایجاد نارضایتی همگانی‌ست.

نظامی، از خیانت‌های راست روشن بحث می کند و آراء و عقایدی مترقی برای اداره‌ی کشورکه از مطالعات و مشاهدات غنی و سرشار او مایه می گیرد، پیش می‌نهد. راست‌روشن و همدستان وی، مردم‌را از هستی ساقط می کنند، سبب‌دلسردی روستاییان و پیشه‌وران می‌شوند، مردم را محکوم به‌تحمل‌گرسنگی و دربوزگی می‌کنند، خزانه‌ی دولت خالی می‌ماند و سپاهیان‌که بی‌برگ و نوا می‌شوند، سنگرهای خود را ترك می‌گویند. پس از این همه مصیبت‌ها و فلاکت‌ها، وزیر خاین به‌خاقان چین نامه می‌نویسد و اورا به‌حمله‌ی به‌ایران تشویق می کند.

بهرام‌که از ورود قوای دشمن به‌کشور خود خبر می گیرد، نیروی ناچیزی می‌تواند برای مقاومت و دفاع فراهم بیند. از ترس راست‌روشن، کسی نمی‌تواند علل این‌ناتوانی و درماندگی‌کشور را بیان‌کند. شاعر این‌راز را باداستانی حکمت‌آمیز می گشاید.

روزهای سخت و دشوار زندگی بهرام‌که‌کشورش پایمال سم ستوران‌خصمانه بیگانه شد، آغاز می‌شود. نخستین‌بار به ناتوانی و لاعلاجی خود پی می‌برد. برای رهایی ازپریشانی خیال، یگانه راه تسلی را درسیر و شکار می‌بیند. در اثنای شکار به‌چوپان پیری برمی‌خورد. حکایت «چوپان و بهرام» و سخنان چوپان درباره‌ی سگی‌که ازگردنش آویخته بود، بسی عبرت‌آمیز است. این چوپان ساده، در نظر خواننده، تامرحله‌ی انسانی والا عروج می کند. بهرام پس‌ازشنیدن حرف‌های‌چوپان،

۱. همان، ص ۸۰۷.

گفت با خود. کزین شبانه‌ی پیر
شاهی آموختم، زهی تدبیر.
درنمودار آدمیت من،
من شبانم. گله رعیت من.[۱]

او پس از شنیدن نصایح چوپان، راست‌روشن را به‌علت عقب‌ماندگی ملك و ملت به مؤاخذه می‌کشد و او را به‌سزای اعمالش می‌رساند. شاه در اثر گفتگو با هفت زندانی، از جنایات راست‌روشن آگاه می‌شود و ازآن درس عبرت می‌گیرد.

نظامی، مجازات سنگینی راکه راست روشن دچار آن شد، انتقامی عادلانه به‌حساب می‌آورد. بهرام پس‌از به‌کیفررسانیدن راست‌روشن، ازچوپان پیر یاد می‌کند:

پس‌از این داوری نمای بزرگ،
یادکرد از سگ و شبانه وگرگ.
وان شبان را بخواند و شاهی داد.
نیك‌بختی و نیك‌خواهی داد.
سختی ازکار مملکت برداشت،
برکسی زوردست‌کس‌نگشاد.[۲]

نظامی نشان می‌دهد که پس از رفع ظلم و ستم از رعیت، پادشاهی بهرام رونقی تازه می‌گیرد، کشورآبادان می‌شود و لشکر، رونق ونیرومی‌گیرد. خاقان‌چین نیزکه چنین می‌بیند، با نامه‌یی خصوصی. از بهرام پوزش می‌خواهد و قشون خود را از کشور او بیرون می‌برد.

این حوادث‌که در اواخر منظومه تصویر می‌شوند، در دگرگونی خوی و خصلت بهرام تأثیر عمیق برجای داشته‌اند. آشکارنشدن پنهانکاری خیانت‌آمیز راست‌روشن و زیان‌هایی‌که درنتیجه‌ی غفلت او نصیب‌کشور و مردم شد، بهرام را به‌تفکر وامی‌دارد. بهرام به‌این نتیجه می‌رسدکه مقصر واقعی خود او بوده است.

۱. نظامی، همان، ص ۸۱۲.
۲. همان، ص ۸۲۳.

بهرام در روزهای پایان زندگی، خوی و خصلت خود را عوض می‌کند، مجالس عشرت هفت‌پیکر را ترک می‌گوید. کاخ هفت‌گنبدرا به‌موبدان تسلیم می‌کند که تبدیل به‌آتشکده کنند. بدین‌گونه زندگی خود را صرف کارهای دولتی و تأمین وسایل رفاه و آسایش رعیت می‌کند. ولی در این دوره، او چندان عمری نمی‌کند. یك روز به‌دنبال شکار، به‌غاری می‌رود و همان‌جا ناپدید می‌شود.

هفت‌پیکر چیرگی بزرگ خلاقیت نظامی‌ست، این‌اثر نشانگر آن‌است‌که چگونه این هنرمند سترگ، حتی پیرانه‌سر نیز طراوت وشکوفایی جوانی خود را حفظ‌کرده بود. نظامی در سرتاسر اثر، به نقش انسان‌ها در اجتماع و زندگی خصوصی. و گوناگونی و تلون‌طبایع آنان می‌اندیشد، و اندیشه‌ی دفاع ازنیروهای خیر ومبارزه با قوای شر را ترنم می‌کند. دراثر نظامی، انسانی‌که وظیفه‌ی خود را می‌شناسد و در راه سعادت توده‌های‌اجتماع می‌ستیزد، در مرتبه‌ی والایی ستایش می‌شود. انسان را چنین می‌ستاید:

چو تو باری ز دست بالایی
زیر هردست خون چه پالایی؟
آسمان زیر دست خواهی، خیز!
پای بالا نه، از زمین بگریز!..
چاشنی‌گیر آسمان زمی[1] است
میزبان فرشته آدمی‌ست.[2]

۱. زمین ۲. همان، ص، ۸۲۹.

۷

اسکندرنامه

نظامی چند سال آخر زندگیش را صرف سرودن اسکندرنامه[1] که ازلحاظ حجم بزرگ‌ترین اثر اوست، کرد. این اثر که به دوبخش شرفنامه و اقبالنامه تقسیم شده، بیشتر مورد رضایت خود اوست. شاید از این روست که نظامی این اثر را دردوران ناتوانی وپیری وضعف جسمانی خود سروده و رنج بیشتری درتصنیف آن کشیده است. خود نظامی به‌این مطلب اعتراف می کند، و بیشتر پژوهشگران نیز آن را تأکید می‌نمایند. ولی این، تنهایك‌جفت مسأله است. به‌نظر مادلیل اساسی‌خورسندی نظامی ازاین اثر، نخست‌این‌است که او اسکندرنامه را فقط به‌خواست خود، وبی‌آن‌که سفارشی از کسی دریافت‌کند، سروده است. دوم آن که درتصنیف آن، از دانش و معلومات و مشاهدات و تجربیاتی که در درازنای زندگی هفتادساله‌ی خود اندوخته بود، آزادانه بهره‌جسته است.

نظامی درآغاز اثر، «سبب تصنیف کتاب» را بیان داشته است. این قطعه، ارتباط او را باکار خلاقه، و این راکه معنا ومفهوم زندگی را فقط درکار و تلاش می‌بیند، آشکار می‌سازد. این هنرمندسترگ که جوانی فروهشته است، بهار زندگانی را خزان‌کرده است؛ قد سروش خمیده شده وگونه‌های گلگونش به زردی گراییده است، تاب و توان نیز از دست داده است. سرش هرآن احساس سنگینی می کند. اما دلش دریاوار می‌جوشد و می‌خروشد. خواب را دیدگانش آشنا نیست. او، خودرا به‌فراموشی سپرده است، وبا تنها آرزویی که دارد؛ دم می‌زند: اثری دیگر تصنیف کند، «شمعی‌نو برای پروانه‌ها بیفروزد، نهال درختی بارور را برخاك بنشاند.»

اسکندرنامه درمیان همه‌ی منظومه‌های نظامی، اثری‌ست که براساس سوژه‌ی پیچیده تصنیف شده است وزمینه‌های وسیع اندیشگی را احاطه کرده است.

پیرامون اسکندر، پیش‌از نظامی آثار زیادی به‌وجودآمده بوده است. تمثال

این جهانگیر مقدونی که باسرعتی بی‌نظیر درتاریخ، بسیاری از سرزمین‌های شرق و غرب را فتح کرد، درادبیات شفاهی اقوام مختلف تصویر شده بود. روایاتی فراوان در باره‌ی سفرهای جنگی و ماجراهای او موجود بود. علاوه براین‌ها، رومان‌های «کالیستنسن دروغین»ی یونانی و «نکتانبس[1]»ی مصری و «داستان اسکندر» در شاهنامه‌ی فردوسی، آوازه‌ی بیشترداشتند.

از بحثی که در مقدمه‌ی اسکندرنامه آمده، معلوم می‌شود که نظامی همه‌ی آثاری راکه درباره‌ی اسکندر به زبان‌های یهودی، نصرانی (=ارمنی) و پهلوی نوشته شده بوده، خوانده‌بود ومطالب زیادی اندوخته بود. تصنیف اثر درموضوعی که ده‌ها شاعر از آن سخن گفته‌اند، البته کار ساده‌یی نیست. چراکه نظامی برای خلق اثری‌خود ویژه، می‌بایست «برمسایل‌گفته شده خط زند ومرواریدهای ناسفته درطرز هنر خود بچیند.»

شاعر پس‌از مطالعه‌ی‌همه‌ی منابعی‌که در دسترس داشته. به‌این نتیجه‌رسیده است‌که تصنیف اثر درباره‌ی اسکندر، درمعنای پرواز دادن مرغ خیال برای طرح همه‌ی مسایلی که‌درطول حیات‌اندیشیده وسخن‌گفتن ازآمال‌وآرزوهای خویش‌است.

نظامی همه‌ی آثاری راکه تا زمان او درباره‌ی اسکندر نوشته شده بوده، سه دسته می‌کند؛ برخی او را فرمانروایی جهانگشا، بعضی همانند فیلسوفی صاحب‌تدبیر وعاقل وبسیاری دیگر بسان پیغمبری توصیف کرده‌اند. نظامی نیز تصمیم‌به جمعبندی‌این‌سه‌کیفیت‌می‌گیرد، وباز درمیان‌همه‌ی منابع، به‌آفرینه‌ی هنری‌فردوسی اهمیت می‌دهد و می‌گوید:

سخنگوی پیشینه، دانای توس،
که آراست روی سخن چون عروس.
درآن نامه کان گوهر سفته راند،
بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند.
اگرهرچه بشنیدی ازباستان،
بگفتی، دراز آمدی داستان.
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود،

1. Nectanebes

همان گفت، کزوی گزیرش نبود.

دگر از پی دوستان زله کرد،

که حلوا به‌تنها نشایست خورد.[۱]

نظامی می‌گوید که نه‌تنها وظیفه‌ی شرح کار و زندگی اسکندر، بل‌که وظیفه‌ی خلق یك اثر هنری را برعهده دارد.

دراین مورد، بالاخص سخن گفته است. می‌گوید‌که اگر همه‌ی روایاتی‌راکه درمورد اسکندر آمده «از آرایه‌ی سخن خالی‌کنم، خواهم توانست همه را درچند بیت بگنجانم.» شاعر برای اثبات این ادعا، سرتاسر زندگی اسکندر را درصد بیت به‌رشته‌ی نظم درمی‌آورد.

نظامی می‌گوید‌که ویژگی اساسی یك اثر ادبی هنری، واله‌سازی آن است. وگرنه‌کسی به آن توجهی چندان نخواهد داشت. ولی این واله‌سازی نیز، در نظر نظامی، حدود و اندازه‌یی دارد. یعنی صحنه‌های خواه رومانتیك وخواه غیر واقعی اثر، می‌باید معقول و قانع‌کننده باشد. و این نیزفقط بسته به‌مهارت وهنروری‌شاعر یا ادیب است.

دراسکندرنامه به‌برخی تمثال‌های رومانتیك و حتی غیرواقعی و اعجاب‌انگیز برخورد می‌کنیم. شاعراین‌تمثال‌هاراچنان با زندگی وتفکر بیکرانه‌ی‌انسانی وابسته کرده است‌که به‌مثابه‌ی حوادث واقعی تاریخی، بعدها در ادبیات شفاهی وروایات بومی انعکاس یافتند.

نظامی، اسکندر را همانند یك شخصیت تاریخی، فرمانروای مقدونیه، پسر فیلیپ تصویر می‌کند و بدین‌گونه برافسانه‌های ساخته شده در مصر و ایران خط بطلان می‌کشد. دراینجا او، نه‌پسر داریوش دوم، شاه ایران، ونه‌پسرنکتانبس‌کاهن مصری‌ست، ونه یتیمی‌ست‌که درویرانه یافت شده وتوسط فیلیپ به‌فرزندی پذیرفته شده است. اسکندر نظامی، از تعلیم و تربیت شایانی برخوردار است و در پیش نیکوماخ، فیلسوف یونانی تحصیل کرده است وباپسر او ارسطو همدرس ودرهمه‌ی عمر دوست ورفیق بوده است. این‌گونه آغاز، برای‌نظامی حایز اهمیت است. چراکه

۱. همان، ص۸۶۱.

فرمانروای فاتح و ایده‌آل که به مثابه‌ی متفکر برجسته، ونهایت درسیمای پیغمبر تصویر می‌شود، می‌باید جزو علمای سرشناس زمان خود باشد.

باهمه‌ی این وصف‌ها، نظامی که همیشه در آرزوی خلق سیمای فرمانروای ایده‌آل بود، دراثر انجامین خود نیز، به این مطلب اهمیت داده است وقهرمان خود را باصفات نیکی که می‌خواست زینت داده، به ایده‌آل رسانیده است.

اسکندر درآثار نظامی، به مثابه‌ی فرمانروایی خردمند، دانا، دادگر وهوادار و حامی بزرگ دانش وهنر تجسم یافته است. او درعین حال که پناه ستمدیدگان و مظلومان است، دربرابر ستمگران وظالمان نیز رفتاری بی امان دارد. حتی کشور-گشاییها وجنگ‌هایش در راه احقاق حق وعدالت است.

اسکندرپیش ازهرچیز، جهانگشاست. ولی‌اسکندر نظامی، در هر یورش‌جنگی خود، می‌تواند حق به‌جانب باشد. نخستین سفرجنگی او، توجه ورغبت خواننده‌را جلب می‌کند. این سفر، به‌خاطر غصب خاك دیگران و در اسارت نگه‌داشتن ملت‌ها نیست، بلکه به‌خاطر نجات مصریان ستمدیده از زنجیر بردگی زنگباریان غارتگرو متجاوز است. اسکندرکه خود را نیرومند حس می‌کند، در عین حال می‌کوشد با تمام نیرویش جلوگیر جنگ وستیزها باشد واختلاف‌ها را باصلح وآشتی حل کند. توتیانوش ایلچی اسکندرکه پیش پادشاه زنگبار اعزام شده بود، پیغام اورا به‌شاه می‌رساند. اما شاه زنگبار ایلچی رامی‌کشد و خونش را در تشتی می‌ریزد ومی‌نوشد، و به این ترتیب، اسکندر را وادار به‌برداشتن جنگ‌افزار می‌کند.

تابلوی منظره‌ی‌جنگ مغلوبه، درعین حال‌که اززیباترین تابلوهای هنری از جنگ در ادبیات مشرق‌زمین است،فاقد طنطنه‌ی و رجزخوانی فاتحانه است. اسکندر پیروزمند، میدان جنگ را از نظر می‌گذراند وهنگامی‌که اجساد کشته‌شدگان افراد دشمن را می‌بیند،

به عبرت درآن کشتگان بنگریست،
بخندید پیدا وپنهان گریست.
که چندین خلایق دراین دار و گیر،

چرا کشت باید به شمشیر و تیر؟[۱]

نظامی نه تنها مبارزات حق‌طلبانه در راه کسب آزادی را تقدیر می‌کند، بلکه درعین حال، آنها را یك وظیفه‌ی شریف می‌داند. جنگ اسکندر با دارا، شاه‌ایران، مانند چنین مبارزه‌یی تصویرمی‌شود. نظامی علت این جنگ را چنین توجیه‌می‌کند که در زمان فیلیپ پادشاه رعیت‌نواز و صلح‌پرور و عادل، دارا با تهدید یونانیان به حمله به کشورشان، آنان را وادار به پرداخت خراج کرد. اسکندر پرداخت این خراج‌رابرای خود وکشورش،مایه‌ی‌خفت می‌شمرد ومی‌خواست ازاین کارسر باز زند.

از سوی دیگر دارا شاه ایران، ایلچیان خود را به یونان اعزام می‌دارد و اسکندر را تهدید می‌کند و خراج می‌خواهد. اسکندر تحمل این تهدید را نمی‌کند:

برو! بانگ زد شهریار دلیر،
که نتوان ستد غارت از تندشیر.
زمانه دگرگونه آیین نهاد،
شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد![۲]

اسکندر ازدارا می‌خواهد که‌به‌ملك خود خورسند باشد، و اورا درکشور خود راحت گذارد.اما دارا اورا تهدید به‌جنگ می‌کند ووادارش می‌سازدکه‌تدابیرتدافعی ببیند.

این منظومه، علی‌رغم آن‌که در دوران پیری سروده شده، زیباترین نمونه‌ی هنروری‌وسخنوری‌غالب ابیات‌منظومه،تاحدیك‌ضرب‌المثل پرمعناوحکمت‌آمیزاست. حادثه‌ها درطرحی بدیع‌وزیبادنبال‌می‌شوند. رمزهاوکنایه‌ها ومعماهایی که‌درگفتگوی دارا واسکندر ازآن‌ها استفاده می‌شود. تفأل اسکندر با آینه وکبك. تصویرمجالس مشاوره و سخنان پر مغزی که در آن‌ها رد وبدل می‌شود، همه‌وهمه رغبت خواننده را به خواندن اثر بیشتر می‌کند. تشبیهات. استعاره‌ها، کنایه‌ها و مجازاتی که در هربیت با هنرمندی و مهارت داده شده، انسان را به شورو وجد می‌آورد. همراه بااین منظره‌ی هنری وزیبا و سحرانگیز، ایده‌آل‌های والای انساندوستانه‌ی شاعر، طراوت و تازگی ویژه‌یی به اثر می‌بخشد.

شاعر ازداستان اسکندر و دارا سودمی‌جوید تاعقاید خود را در باره‌ی برتری

۱. همان، ص۹۰۷. ۲. همان، ص۹۲۰.

عدل و نتایج تلخ ظلم بیان کند. نیروهایی که‌دراین‌منظومه رودرروی هم‌می‌ایستند، از نظر شماره وتوانایی، باهم برابر نیستند. دارا که جنگ را آغازکرده، برای‌زیر و زبر ساختن یونان، ۹۰۰ هزار سپاهی گسیل‌می‌دارد. اما اسکندر قشونی فقط‌مرکب از ۳۰۰ هزار نفر دارد. تنها برتری او به دشمن، دادگری و رعیت‌نوازی اوست. او، متکی به مردم است. نظامی‌به نیروی مردم باور دارد، پیروزی وفتح‌فرمانروای عادل را نیز درگرو این اتکا می‌داند و از زبان فیلسوفان به اسکندر خطاب می کند که: «جوانمرد پیوسته باکس بود.»

اسکندر و دارا دو فرمانروایی هستند که درمنظومه سجایای متضاد دارند.

نظامی توانسته است این تضاد را از راه‌های گوناگون آشکار سازد.

اگر اسکندر بردبار و خونسرد است، دارا سرآسیمه وعجول است.

اگر اسکندر طرفدار حق وعدالت است، دارا تمثیل‌ستم وزورگویی‌ست.

اگر اسکندر درهرکاری‌نیاز به‌مشورت‌با خردمندان دارد، دارا مغرور ومتکی به‌رای خود است و مشاوره را رد می کند.

حوادث منظومه، خود براساس شرح تضاد این سجایا، و غلبه‌ی سجایای خوب‌بر بد پی‌ریزی شده است. نیروی اسکندر و ضعف‌دارا نیز از این کیفیت‌هاست. شاعر از زبان فیلسوفانی که در مجلس مشاوره نظر خود را به اسکندر می گویند، این کیفیت‌های ناهمگون را چنین ارزش‌گذاری می کند:

تو بادادی، او هست بی‌دادگر،\
تو میزان زور، او ترازوی زر...\
بدان بدکه ازجمله شهر وسپاه،\
ز نیکان ندارد کسی نیکخواه.[1]

جریان جنگ، براین گفته‌هاصحه می‌گذارد. این جنگ، خونین‌ترین ودهشت‌انگیز‌ترین جنگ است. در آغاز، هزاران انسان جان می‌بازند. شاعر فلاکتی را که این جنگ‌های بی‌معنا نصیب انسان‌ها می کند، می‌فهمد. کسانی راکه به خاطرمشتی خاك، جهان را به دریای خون بدل می‌سازند، سرزنش می کند.

۱. همان، ص ۹۱۶.

نظامی در سرتاسر اثر، اندرزهای گهربار خود را ادامه می‌دهد.

آن چیست که انسان، اشرف مخلوقات و آرایه‌ی کاینات را، وحشی صفتانه به‌جان همنوع می‌اندازد و سبب این همه خونریزی‌ها و کشتارها می‌شود؟ اندیشمند انساندوست بزرگ، با مثال‌هایی گوناگون و دلایلی انکار ناپذیر، به این سؤال، تنها یك پاسخ می‌دهد: شهوت ثروتمند شدن، طمع و تنگ نظری. شاعر افرادی را که تامرحله‌ی ددمنشی تنزل کرده‌اند، به مثابه‌ی دشمنان زندگی و انسانیت مذمت می‌کند وخواننده را به بیزاری از این‌گونه افراد فرامی‌خواند:

ازین دیو مردم که دام و ددند،
نهان شوکه هم‌صحبتان بدند.
پی‌گورکز دشتبانان گم است،
زنامردمی‌های این مردم است...
همان شیرکو جای دربیشه کرد،
ز بدعهدی مردم اندیشه کرد.
مگر گوهر مردمی گشت خورد،
که در مردمان مردمی‌ها بمرد.[۱]

شاعر داوری‌های فلسفی خود را با مثال‌ها و دلایلی که از منظومه استخراج می‌کند، به ثبوت می‌رساند. دو تن از سرهنگان ایران که غلبه‌ی اسکندر را نزدیك می‌بینند، نان و نمك زیرپا می‌نهند، به دارا زخمی کاری و مرگ‌آور می‌زنند و پیش اسکندر می‌روند و به خاطر «خدمت‌ها»ی خود، انعام طلب می‌کنند. نظامی این حکایت ضمنی را برای اثبات دست یاختن انسان طمعکار وجاه‌طلب به هرگونه جنایتی، آورده است. دارای ستمگر وظالم، به این دوسرهنگ بیش از هرکس‌دیگر اعتماد داشت وطبق نظر آن‌ها با مردم رفتار می‌کرد.

آمدن اسکندر برسر دارا که درحال احتضار بود، وگفتگو با او، مؤثرترین وعبرت‌آمیزترین بخش منظومه است. در این‌جا، اسکندر باهمه‌ی احساس وعاطفه، نجابت وفروتنی، به مثابه‌ی تمثال فرمانروای ایده‌آل نظامی، تظاهر می‌کند.

۱. همان، ص۹۶۰.

اسکندر به هنگام مشاهده‌ی «دارا»ی زخمی که واپسین دقایق زندگی راپشت سر می‌نهاد، انگار خود مسبب این فاجعه باشد، می‌خواهد بامرگ دست وپنجه نرم کند و انسانی محتضر را نجات‌بخشد. حس کینه و عداوت دردل او، تبدیل‌به‌شفقت می‌شود. رفتار اسکندر، حتی در لحظه‌ی مرگ، در دارای مغرور مؤثر مـی‌افتد. او نیز کینه را فراموش می‌کند. بادشمن خود، همانند یك دوست حـرف می‌زند. دارا پس ازگفتن وصیت‌های خود به اسکندر، جهان را وداع می‌گوید.

نظامی، رفتاررئوفانه‌ی اسکندر رابا دشمنان مغلوب خود، در دیگربخش‌های اثر نیز، در درجه‌ی اول اهمیت قرار می‌دهد و ازآن نتایج تربیتی واخلاقی‌می‌گیرد.

اسکندر پس‌از پیروزی، رفتار محبت‌آمیز پیش می‌گیرد و به ایرانیان‌رأفت و شفقت روا می‌دارد. او، بنابه وصیت دارا، سرهنگان قاتل را به سزای اعمال‌خود می‌رساند، به اعضای خانواده‌ی دارا، احترام می‌کند و با دخترش «روشنك» ازدواج می‌کند. اسکندر پس از این پیروزی‌ست که به این نتیجه می‌رسدکه ظلم و ستم، پیش از همه، بـدبختی و فـلاکت را نصیب ظـالمان و مستبدان مـی کند. او، در مناسبات خود بارعیت، عدالت و انصاف را رهبرخودمی‌کند. شاعر از زبان‌قهرمان خود، چنین می‌نویسد:

ز پیشانی پیل تا پای مور،
نباید زمن برکسی دست زور...
زخلق ارچه آزار بینم بسی،
نخواهم که آزارد از من کسی.[1]

دراین‌سخنان‌کـه از زبان اسکندر نقل می‌شود، به طورکلی دراین بخش ازمنظومه، توان گفت که وظایف اساسی فرمانروای ایده‌ال را پیش چشم می‌آورد. این‌وظایف سترگ، نه تنها برای شرایط قرون وسطایی، برای اعصاردیگر، حتی قرن‌های آینده نیز مهم و مترقی‌ست.

نظامی در این جا، مساله‌ی جالب توجه و تازه‌یی نیز مطرح می‌کند کـه در آثار پیشینش به‌آن برنخورده‌ایم. آن نیز نقش دولت در شکل پذیری‌کار و زحمت

۱. همان، ص ۹۸۴.

انسان‌هاست. در اسکندرنامه بتکرار از این مطلب سخن رفته است. اگر اسکندر در جنگ با اشراف ایرانی، وعده می‌دهد که قشون را به جنگاوران، رمه‌ها را به چوپانان، کشتزاران را به کشاورزان واگذارد؛ پس از نشستن بر تخت، در باره‌ی ضرورت این که هرکس باید به اندازه‌ی قابلیت خودکار کند وزحمت بکشد، نطق می‌کند، جالب‌ترین جهت‌این مسأله‌ی مهم که نظامی آن رابه میان می‌کشد، دراین است که اسکندر توجه ومراقبت دولت از سالخوردگان، بیماران و نیز کسانی را که نمی‌توانند مخارج معیشت خود را تأمین کنند، ضروری می‌داند:

بپیچم سر از رایگان خوارگان،
مگر بی‌زبانان وبیچارگان.
چو دارد تنومند کارآگهی،
نخواهم که باشد زکاری تهی،
چو بینم کسی را که او رنج برد،
که با خرج او دخل او هست خرد.
در آن خرجش اومیدواری دهم،
زگنجینه‌ی خویش یاری دهم.[1]

اسکندر گرچه ایران را فتح می‌کند، امابه توصیه‌ی ارسطو، در «این‌خانه‌ی بیگانه» زیاد درنگ نمی‌کند. به‌کشور خود باز می‌گردد و به عنوان با ارزش‌ترین غنایم، چندکتاب همراه خود می‌برد.

درنخستین بخش اسکندرنامه، همراه تصویر صحنه‌ها وسفرهای جنگی، تدابیر اسکندر از نظر ارزش اجتماعی و اخلاقی آن، حایز اهمیت است. مسافرت او به بابل، ارمنستان، آبخاز، وحمله به هندوستان و چین از این جهت شایان دقت است. در سفرهای مصر و ایران او به یاری شمشیر پیروز می‌شود، اما در سفر به ولایت‌های دیگر، در سایه‌ی خردورزی خود غلبه می‌یابد.

یکی دیگر از شیرین‌ترین بخش‌های شرفنامه، منظومه‌ی نوشابه است. ماجرای سفر اسکندر به اندلس و دیدارش با زن فرمانروایی به نام «قدافه»، از روزگاران

۱. همان، ص ۹۸۵.

باستان در مشرق زمین رایج بود و فردوسی نیز در شاهنامه به شرح این روایت پرداخته است.

نظامی برای خلق منظومه‌یی زیبا از تاریخ کهن سرزمین خود، تصمیم گرفت از این روایت استفاده کند.

توان گفت که وی در سرودن این منظومه، به داستان شیرین ـ مهین‌بانو نظر داشته است و می‌خواسته آن را به نوعی تکمیل کند.

«نوشابه»ی نظامی، فرمانروای «بردع» کهن (= هروم) است. سراینده، این دختر افسانه‌یی آذربایجانی رابا نجیب‌ترین کیفیات و خصال انسانی تجسم‌بخشیده است. نوشابه دختری با عصمت وبا حیاست که چون طاووس زیبا، بسان آهو جلد و زرنگ، فرشته‌خو وبا اراده است. هنرمند سترگ، به هنگام تصویر سیمای او، باز به سنتی پاك وشایسته که ناشی ازافکار پیشتاز و مترقی اوست، برمی‌گردد. و به‌خلاف بینش مرتجعانه‌ی خرافه‌پرستان فئودالی آن عهد، ازنیروی جسمانی و خرد پرتحرك زن و نقش عظیم وی در راه تأمین آسایش و سعادت برای انسان‌ها، سخن می‌گوید.

در سرزمینی که نوشابه برآن فرمان می‌راند، دیگر زنان نیز درکارهای مهم دولتی شرکت دارند. همه‌ی کارهای درباری وی، در دست زنان است. مردان، فقط به‌کاردفاع ازکشورگماشته شده‌اند. درسایه‌ی دادگستری وکیاست نوشابه،بردع به زیباترین و آبادترین شهر جهان بدل می‌شود، شاعر درباره‌ی این شهر که درآن زمان «هروم» گفته می‌شد، چنین می‌گوید:

خوشا ملك بردع که اقصای وی،
نه اردیبهشت است بی‌گل، نه‌دی.
تموزش گل کوهساری دهد،
زمستان نسیم بهاری دهد.
بهشتی شده بیشه پیرامنش،
مگرکوثری بسته بردامنش...
زتیهو و دراج وکبك و تذرو،
نیابی تهی سایه‌ی بیدو سرو.

گرایند بومش به آسودگی،
فروشسته خاکش زآلودگی.
همه ساله ریحان او سبزشاخ،
همیشه در او ناز ونعمت فراخ...
علفگاه مرغان این کشور اوست،
اگر شیرمرغت بباید، در اوست.
زمینش به آب زر آغشته‌اند،
توگویی در آن زعفران کشته‌اند.
خرامنده بر سبزه‌ی آن زمی،
خیالی نبینند، به‌جز خرمی.[۱]

شاعر وطندوست، با استفاده ازیك افسانه‌ی تاریخی، وضع بردع را در آن روزگار و ویران شدن این شهر زیبا رابه دست اشغالگران بیگانه با مهارت‌مجسم می‌کند:

کنون تخت آن بارگه گشت خورد،
دبیقی و دیباش را باد برد.
فرو ریخت آن تازه‌گل‌ها زبار،
و زآن نار ونرگس برآمد غبار.
به‌جزهیزم خشك وسیلاب تر،
نبینی درآن بیشه، چیزدگر.[۲]

شاعر در آرزوی آن است که جلال پایمال شده‌ی سرزمینش دگرباره زنده شود. و معتقد است که این امکان‌پذیر نیست مگر در سایه‌ی عدالت، صلح وامنیت.

در داستان‌ها و آثاری که پیش از نظامی درباره‌ی اسکندر نوشته شده، در مورد حمله‌ی او به آذربایجان، اشاره‌یی نرفته است ویا آن که تنها از این گفتگو شده که او آتشکده‌ها را ویران ساخت و مردم را وادارکرد از آتشپرستی رویگردان شوند. اما نظامی در این خصوص مطالب تازه‌یی پیش می‌کشد. اسکندر پیش ازآن که به خاك آذربایجان گام گذارد، تعریف نوشابه و فرمانروایی او را می‌شنود.

۱و۲. همان، ص ۹۹۸.

نظامی به هنگام رسیدن اسکندر به بردع، از آبادی و زیبایی این شهر که سبب بهت وحیرت وی شد، سخن می‌گوید. دیدار اسکندر و نوشابه، به منزله‌ی منظومه‌یی‌ست کامل و مستقل که دراین اثر گنجانده شده است. دراین جا، قهرمان موردمهر شاعر،ازنظرخردورزی‌وذکاوت‌وقدرت، باشاهان دیگر برابرنهاده شده‌است. برتری نوشابه فقط در این نبودکه او اسکندر را که در جامه‌ی ایلچیان به دربارش آمد، شناخت و پارچه‌ی حریری را که چهره‌ی وی در آن رسم شده بود، نشان داد. درشاهنامه‌ی فردوسی، این حکایت ضمنی در جریان دیدار اسکندر باقدافه‌آمده است، وچندان تأثیری نیز برخواننده ندارد.

در اثر نظامی، خودویژگی تمثال نوشابه، در ترکیب و چند وجهی بودن آن است. او از یک‌سو دلبری شوخ و نازنین، و از سوی دیگر جهانگشایی رجزخوان، همانند اسکندر است که چونان فرمانروایی عادل تلاش می‌کند او را از جنگ‌های خونین باز دارد.

در باره‌ی او در اثرچنین می‌خوانیم:

زنی از بسی مرد چالاک‌تر،
به گوهر ز دریا بسی پاک‌تر.
قوی رای و روشن دل و سرفراز،
به هنگام سختی رعیت نواز.[1]

این خصوصیات او، هنگام گفتگو با اسکندر، نمایان‌تر می‌شود. نوشابه از اسکندر دوستانه استقبال می‌کند. وبافروتنی می‌گوید:

میندیش ومهر مرا بیش دان،
همین‌خانه را خانه‌ی خویش دان.
تو را من کنیزی پرستنده‌ام،
هم آنجا، هم اینجا، یکی بنده‌ام.

و در برابرشاه مقدونی‌که از نیرو و زرو زورخود سخن می‌راند، همچون پهلوانانی که به خود و نیروی خویشتن باور داشته باشند، چنین پاسخی می‌دهد:

۱. همان، ص ۹۹۹.

اگر چه‌زنم، زن سیر نیستم،
زحال جهان بی‌خبر نیستم.
منم شیرزن، گرتوبی شیرمرد،
چه ماده، چه نر، شیر وقت نبرد.[1]
چو برجوشم ازخشم چون تند میغ،
در آب آتش انگیزم، از دود تیغ.
کفلگاه شیران برآرم به‌داغ،
ز پیه نهنگان فروزم چراغ.[2]

وقتی اسکندر، مردانگی، ذکاوت وحکمرانی نوشابه را می‌بیند، خرافه‌هایی را که در باره‌ی زنان گفته‌اند، به یاد می‌آورد و بی‌اختیار می‌گوید:

زنی کو چنین کرد واین‌ها کند،
فرشته بر او آفرین‌ها کند.[3]

نوشابه در سایه‌ی تدابیر خردمندانه‌ی خود، نه تنها سرزمین خویش را از غارت اسکندر مصون می‌دارد، بلکه از او نیز برای خود دوستی بزرگ می‌سازد.

عامل مهمی که اسکندرنامه را از همه‌ی منظومه‌های حماسی پیش از خود ممتاز می‌کند و به آن جاذبه‌ی هنری ویژه‌یی می‌دهد، جوش و خروش و شور و هیجان رومانتیك آن است.

«شبلی‌نعمانی» دانشمند نام‌آور هندکه حکایات‌ضمنی این اثررا باداستان‌های مشابه آن‌ها در شاهنامه مقایسه کرده است، می‌گوید:

شما قبل از هر چیز نگاه کنید که یك فکر و یك واقعه و یا یك موضوع و یك مضمون را هردو دررشته‌ی نظم‌کشیده‌اندومع‌هذا بین‌آنها ازحیث انسجام. بندش الفاظ چقدر تفاوت و فرق است. چستی تراکیب نظامی، بلندی قافیه، استحکام و تمامیت فقرات و جملات، شکوه الفاظ به پایه‌یی‌ست‌که گویی شیر غرش می‌کند. در مقابل آن کلام فردوسی به نظرگویی پیری بالحن سرد وافسرده

۱. ماخوذ ازضرب‌المثل مشهور آذری: آصلانین ارکك ــ دیشی‌سی اولمازا!
۲. نظامی،اسکندرنامه، همان، ص ۱۰۰۵.
۳. همان، ص ۱۰۰۷.

گفتگو می‌کند.۱

اسکندرنامه نـه تنها از جهت ارزش هنری، بل‌که در عین حال، از لحاظ وسعت، گوناگونی، تازگی و ضرورت مسایلی که سراینده دراثر آورده است، بیش‌از هفت قرن است که نسل‌های انسانی را واله ساخته است. اگر به مطالب نسبتاً کم حجمی که در آن از سفر اسکندر به دربند، هندوستان، تبت، چین، صحاری قیبچاق سخن می‌گوید، نظر افکنیم، شاعر همچون بحرالعلومی پیش چشم مجسم می‌شود. شرح زندگی و گـذران مردمان این سرزمین‌ها، اخلاق، عادات، خـوی‌ها و سنن آنان، اوضاع جغـرافیایی اقلیمی و نام و خصوصیات گیاهان و جانـوران وحشی، چنان ظریف و دقیق آمده است که انسان در برابر وسعت دایره‌ی آگاهی‌های وی واله و حیران می‌شود.

شاعر از عادات وسنن، شایستگی‌ها، توانایی‌ها و هنر هـرخلقی ـ خواه اندك خواه انبوه ـ سخن گفته است. باتوجه بـه‌این ویـژگی‌ست که می‌گوییم اسکندرنامه مسایل بیشتری راکه حتی از صدها کتاب نمی‌توان آموخت، پیش‌روی ما می‌نهد.

سفر اسکندر به‌چین در شرفنامه، ازنظرگاه جهان‌بینی شاعـر، بسیار جالب و و حایز اهمیت است. درایـن‌جـا از ویژگی‌ها و سجایای شایـان دقت چینیان بحث می‌شود. خاقان چین، در خرد ورزی، حاضر جوابی و هوشیاری، بـرتر از اسکندر است. خاقان نه‌تنها جلوگیر جنگی احتمالی مـی‌شود، درعین‌حال مـردم خود را از پرداخت جزیه و خراج نیز می‌رهاند. نظامی تدبیر و هوشیاری او را چنین توصیف

سرکرده‌ی مقدونی از خاقان چین که درجامـه‌ی ایلچیان بـه‌اردوی او آمده بود، خراج هفت‌ساله می‌خواهد. خاقان درپاسخ می‌گوید که: «من خورسندم، به‌شرط آن که زندگی هفت سال آینده‌ی مـرا کتباً تضمین کنی.» اسکندر از ایـن جواب خوشش می‌آید، وبه‌خراج یك ساله قانع می‌شود. خاقان مهلتی یك روزه می‌ستانـد تا فردا خراج بیاورد و برمی‌گردد. ولی بامدادان، با لشکری گران به‌سوی اردوگاه اسکندر می‌رود. رومیان از دیدن قشون، هراسان می‌شوند و به‌گمان این‌که چینیان محاصره را زیر پا نهاده‌اند و به‌ستیز آمده‌اند، به آنان حمله‌ور می‌شوند. در همین

۴. شبلی نعمانی، شعرالعجم، ترجمه فخر گیلانی، ۱۹۳۶،ص ۲۷۶.

لحظه خاقان پیش می‌آید و نشان می‌دهد که در اندیشه‌ی نبرد نیست و از آن‌رو با خود قشون آورده که تسلیم اوحمل برناتوانی وضعف نشود. چرا که اوبرای‌دفاع از کشورخود، مجهز است. اما از آنجاکه ستاره‌ی بخت اسکندر را روشن می‌بیند، راضی به پرداخت خراج و جلوگیری از قتل و کشتار شده است. اسکندر که‌ازاین رفتار عاقلانه‌ی خاقان خوشش آمده بود، از اندیشه‌ی خراج گرفتن از چین باز می‌گردد وبه‌عنوان میهمان و دوست، به‌دربار خاقان می‌رود.

نظامی از فرهنگ سرشار و باستانی چینیان، بااحترام یاد می‌کند. ازمهارت بی‌مانند آنان در موسیقی و رقص و از برتریی که درمناظره و مسابقه‌ی نقاشی و پیکرنگاری برهنرمندان یونانی و رومی دارند، سخن می‌گوید.

خاقان چین، سه هدیه‌ی گرانبها به اسکندر تقدیم می‌کند: اسب‌سواری، باز شکاری وکنیزی زیبا. همین‌کنیز را قلم نظامی، دختری به‌چندین هنرآراسته تصویر می‌کند. او، هم‌بسیار زیبا، هم خواننده‌یی ماهر، وهم پهلوانی شکست‌ناپذیر است. اسکندر نیز فقط به‌خاطر همین خصلت نهایی، او را نمی‌پسندد و به‌مجالس خود دعوت نمی‌کند وبه‌پیش کنیزان خود می‌فرستد وبه‌فراموشی می‌سپارد.

ناگفته نگذاریم اسکندر که دراین منظومه، از هر جهت ایده‌آل نویسنده است، درباره‌ی زن‌ها، اندیشه‌های محافظه‌کارانه و منفی دارد. به‌نظر او، زن برای حرمخانه‌ها آفریده شده است. او باید روی و اندام خود را بپوشد و از زندگی اجتماعی کناره‌گیرد. اما نظامی، چنان که می‌دانیم، به تمامی دشمن چنین طرز اندیشه است. ازاین‌رو،پی‌درپی وبا دلایلی مستدل،این جنبه‌ی منفی خصلت قهرمان خود را افشاء می‌کند و می‌کوشد نقش زنان را در جامعه، و قدرت آنان را در پیروزی بر هر دشواری ثابت کند. این گفته‌ی ما را، توصیف تمثال‌های‌زن نظیر «نوشابه»،«روشنك»، «ماریا قبطی»، «کنیزچینی» و جزاین‌هاکه دراسکندرنامه آمده، تأیید می‌کند. اما اسکندر، درمناسبت به‌زن، توان‌گفت «خرافه‌پرست» است. اوهم به‌جهت طرز تفکر خود، وهم با برخی کارهایی که درصحاری قیبچاق از او سرزد ـنظیر درپرده پوشاندن تندیس زن‌ـفئودال‌های گذشته‌ی اسلامی‌را به‌یاد ما می‌آورد. بی‌گمان، نظامی که پوچی وبی‌معنایی اندیشه‌های اسکندر را درباره‌ی زنان به‌ثبوت می‌رساند، می‌کوشد در معاصران خود تأثیرکند و مناسبات‌آنان را نسبت به زن

دگرگون سازد. ونیز بی‌گمان، دراین اثر که چند همسری را تقبیح می‌کند و مردان را به قناعت به یك همسر فرا می‌خواند، علیه عادت زشت و دیرینه‌ی خرافه‌پرستان برمی‌خیزد.

یکی دیگر از حکایات مشهور اسکندرنامه، مبارزه‌ی فرمانروای یونان با روس‌هاست. این‌حکایت، از جهتی دنباله‌ی داستان‌نوشابه است. تنها از لحاظ آن‌که چهره‌های‌جدید ـ مانند پهلوان‌های روسی وکنیزهای چینی ـ وارد حکایت‌می‌شوند، تمثال نوشابه حالت فرعی می‌یابد. شاعر قهرمان خود را دراین جا نیز، همانند سرکردگانی که در راه حق وعدالت می‌ستیزد، تصویرمی‌کند.

اسکندر که از هجوم روس‌ها به آذربایجان و ویرانی بردع و دزدیده شدن نوشابه آگاه می‌شود، برای خلاصی او به سوی سرزمین روس‌ها می‌تازد. ماجراها، در ادبیات مشرق زمین عادی می‌نماید. ولی در این حکایات به برخی پندیره‌های فلسفی در نظامی برمی‌خوریم که مقصود از آن‌ها، گنجاندن حوادث زمان خود در شرح وقایع تاریخی بوده است. یکی دیگر از ویژگی‌های شایان دقت داستان، مناسبت عینی شاعر به نیروی متضاد قهرمان خود است.

نظامی به افسانه‌هایی که در باره‌ی قبایل قدیمی روس موجود بود، اشاره می‌کند. و از زندگی بدوی آنان در جنگل‌های انبوه و وحشتزا، در زمان «اسکندر» سخن می‌گوید. خصوصیت آنان که در تصویر نظامی، خواننده را حیران می‌کند، آن است که این قبایل قادر به اتحاد در برابر هجوم‌های بیگانگان، و دفاع از سرزمین خود هستند. وقتی از نزدیك شدن اسکندر به خاك خود خبر می‌گیرند، برمی‌خیزند. سرکرده‌ی آنان «قنطال» نام، سپاهی‌گران متشکل از هفت قبیله فراهم می‌بینند. برروی‌تپه‌یی بلندمی‌ایستد وسپاهیان اسکندرراکه‌به‌زروزیور آراسته‌بودند، نشان می‌دهد وتوصیه می‌کند «از این‌لشکر آراسته که‌شایسته‌ی مجلس‌عشرت‌است.» و

همه کارشان شرب ومالشگری،
نگشته شبی گرد چالشگری.[1]

نترسند. روس‌ها به قنطال اعلان آمادگی می‌دهند:

۱. همان، ص ۱۰۹۸.

چو روسان سختی‌کش سخت مغز،
فریبی شنیدند از این‌گونه نغز.
کشیدند سرها که تا زنده‌ایم،
بدین عهد و پیمان سرافکنده‌ایم.[۱]

در آغاز نبرد، نام‌آورترین پهلوان‌های اسکندر از معرکه بیرون می‌شوند. کنیز چینی که در این جنگ و ستیزها شرکت می‌کند، شجاعت نشان می‌دهد، اما اسیر روس‌ها می‌شود.

نظامی این‌نبرد را نیز به‌خاطر آن‌که خون بیشتر ریخته نشود، به نفع‌اسکندر پایان می‌دهد. اسکندر پهلوانی روسی را که اسیر کرده بود، آزاد می‌کند. درمقابل روس‌ها هم کنیز چینی را به اردوگاه وی تسلیم می‌دارند. وبدین‌گونه، نبرد به‌نتیجه می‌رسد. اسکندر روس‌ها را شکست می‌دهد و نوشابه را آزاد می‌سازد.

دراین‌جا، باید به‌ویژه این‌مطلب را ناگفته نگذاریم که به صلاحدید اسکندر نوشابه با «دوالی»، ملك و فرمانروای «آبخاز» ازدواج می‌کند و به خاطر آباد کردن سرزمین خود، به بردع برمی‌گردند. این ایده برای عهد نظامی، ارزش‌فراوان داشت. دوستی واتحاد ملل همجوار زادگاه نظامی، در دفاع از سرزمین‌های خود و مقابله باهجوم‌های اشغالگران، از مسایل‌جدی وحیاتی آن عهد بودکه نظامی‌برروی آن تأکید می‌کند.

***

در اقبالنامه ، دومین بخش از اسکندرنامه، شاعر به تحلیل مسایل علمی - فلسفی می‌پردازد. اقبالنامه ، با بازگشت اسکندر به یونان، مشورت او با علماء و دستور ترجمه‌ی یونانی کتاب‌هایی که با خود آورده بود، آغاز می‌شود. نظامی در کلیه‌ی منظومه‌های خود دانش را عاملی می‌داند که سبب والایی مقام و شکوفایی استعداد ذاتی انسان می‌شود. در این‌جا نیز اسکندر را به مثابه‌ی دانش دوست بزرگی نشان می‌دهد. ونیز از این‌رو او را فرمانروای ایده‌آل به‌شمار می‌آورد که در دربار او، انسان‌ها به سبب دانش‌وشایستگی‌های خود انگشت‌نما می‌شوند وتقرب

۱. همان، ص۱۰۹۹.

حاصل می‌کنند:

اشارت چنان شد زتخت بلند،
که داناست نزدیك ما ارجمند.
نجوید کسی برکسی برتری،
مگر ازطریق هنر پروری.
ر هرپایگاهی که والا بود،
هنرمند را پایه بالا بود.[۱]

در اقبالنامه، خود اسکندر، دانشمندتر از حد یك فرمانروا، و همانند اندیشمند و پیغمبری توصیف شده است. دراین بخش از اثر، ما اسکندر را به جای میدان‌های نبرد، در حلقه‌ی دانشمندان، فیلسوفان، پیرمردان بیداردل، زنان دانا و چوپانان و کشاورزانی که‌باکاردانی‌وکمال‌خود،ازدیگران‌ممتازند می‌بینیم. توان گفت که‌سرتاسر زندگی و تلاش اسکندر وقف آموزش اسرارکاینات و مرگ و زندگی شده است.

در این وادی، نظامی خود نیز همچون اندیشمندی والا قدم می‌گذارد.

آمدن قطعاتی‌نظیر مباحثات حکیم هرمز با هفتاد فیلسوف، گفتگوی افلاطون و ارسطو و نتایجی که ازاین بحث‌ها گرفته می‌شود، نشانگر آن است که نظامی یارایی آن را دارد که از مسایلی ظاهراً بسیط و ساده انتخاب موضوع کند و تابلوهای هنری زیبایی خلق نماید، نظامی درحکایت سقراط واسکندر وگفتگوهای مشهورترین فیلسوفان یونان درباره‌ی کاینات، دانش ژرف‌فلسفی خود را به‌نمایش می‌گذارد.

شرح اندیشه‌های ارسطو، والیس، بلیناس، سقراط، فرفوریوس، هرمز و افلاطون پیرامون منشاء کاینات، پیدایش ستارگان و آغاز زندگی بر روی خاك و جزاین‌ها، در شناخت جهان‌بینی این اندیشمند سترگ، کمك شایانی به ما می‌کند.

نظامی در اقبالنامه چهره‌ی فیلسوفی اندرزگو دارد. او می‌کوشد با امثله و حکایات حکمت‌آمیز، انسان‌ها را با روحیه‌یی انسانی ونجیب پرورش‌دهد واحساس تلاش در راه سعادت انسان‌ها را در آنان بیدارسازد. در «خردنامه» های این اثر،

۱. همان، اقبالنامه، ص۱۱۸۲.

شاعر بـه‌زبان ارسطو، افلاطون وسقراط، مقام و وظایف انسانیت را تشریح‌می‌کند. در این اندرزنامه‌ها که از زبان اندیشمندان بزرگ نقل مـی‌شود، مناسبات متقابـل انسان‌های‌وابسته به‌همه‌ی گروه‌های اجتماعی وتابعیت این مناسبات به‌کار همگانی و برتری ناموس بشری، وافکار و اندیشه‌های پاك وبی‌آلایشی القاء می‌شود. شاعـر مسایلی بی‌شمار راکه ناشی ازجهات گوناگون زندگی و نیازهای پیچیده‌ی طبیعت انسانی‌ست، پیش می‌کشد و راه حل‌های آن‌ها را می‌نمایاند.

نظامی در اثر خـود، بحث از بـرخی مسایل جـالب جغرافـی، هیأت،نجوم، هندسه و شیمی را نیزکه درآن زمان چندان تکامل نیافته بودند، به میان می‌کشد.

یکی دیگر از مسایلی‌که نظامی را به‌تفکر وا می‌دارد، مساله‌ی مرگ وامکان جلوگیری از آن است. اندیشه‌های خودرا دراین خصوص، در پرده‌ی افسانه‌هایی‌که درباره‌ی اسکندر آمده است، می‌ریزد و اورا همچون شخصیتی متصور می‌سازد که به‌زندگی‌جاودان می‌اندیشد. ولی، درپایان شرفنامه است‌که سفراوبه ظلمات درپی‌آب حیات و دیدار از «شهر جاویدان» باشکست روبرو می‌شود. اسکندر و نیز نظامـی که صورتگر این چهره‌ی اوست، دربرابر قطعیت مرگ تسلیم می‌شوند. شاعر نتیجه می‌گیردکه همه‌ی انسان‌ها،صرف‌نظر ازمقام ومرتبه‌ی آنان، محکوم به‌مرگ‌هستند. زندگی جاوید، همان عمر معنوی انسان است‌که هرکس می‌تواند باکارهـای نیك و خدمت به بشریت، به‌دست آورد.

رسیدن اسکندر به مقام پیغمبری را، نظامی به‌مثابه‌ی نقطه‌ی پایان این‌تکامل معنوی می‌نمایاند. شاعر از آنجا که توانسته است سیمای این فرمـانروای آرمانی را که همه‌ی ایده‌آل‌های او را در خـود تجسم بخشیده، بیافـریند؛ با خـورسندی چنین می گوید:

سکندر که آن پادشاهی گرفت،
جهان را به‌این نیکنامی گرفت.
نه زان غافلان بودکز رود و می،
بدو نیك‌را برنگیرند پی.
به‌کس بر، جوی جورنگذاشتی،
جهان‌را به‌میزان نگه‌داشتی.

اگر پیرزن بود و گر طفل خورد،
گه دادخواهی، بدو راه برد.[۱]

جاودانی وشکوه سیمای اسکندر، دردادگری ونزدیکی اوبه مردم و دلجویی ازفقر است. اما باز می‌بینم که او همچون یك فرمانروای ایده‌آل، نمی‌تواند نظامی را خورسند کند. ایده‌آل شاعر، ترکیبی والاتر، مترقی‌تر وبادادتر می‌خواهد. درچنین ترکیبی، دارا ونادار، خدایگان وبنده، حاکم ومحکوم، ستمگر وستمدیده، محلی‌از اعراب ندارند. انسان‌ها آزاد وسعادتمندند. به‌نظر شاعر، درچنین جامعه‌یی.نیازها برآورده می‌شود، درد وغم دین ودنیا، دل انسان‌هارا ترك می‌گوید، جهان بهشتی می‌شود، هرکس برای خیرهمگانی کار وتلاش می‌کند وجامعه نیزغمخوار وتیماردار اعضاء خود است. عداوت و کینه رخت برمی‌بندد، انسان‌هایی که چون برادرانی مهربان باهم می‌زیند،برجنگ‌ها وجدلها نقطه‌ی پایان خواهند نهاد وخون‌های‌ناحق دامن دنیای آزاد را لکه‌دار نخواهد ساخت.

شاعر انساندوست بزرگ،فقط با این آرزوهای آزادمنشانه، دورنمای‌کشوری را باچنین نظامی به دست می‌دهد. اسکندر هنگام بازگشت از سفر شمال، راه به سرزمین آبادانی می‌برد که کسی نمی‌شناخت. آب و هوای خوش وعطرآمیز این دیار، انسان را شیفته و واله‌می‌کند. شاخه‌های درختان از پرباری سر برزمین نهاده بودند.کشتزارها بی‌کران وپهناوربودند. درهرسو گله‌های بزرگ‌گوسفندان وگاوان واسبان می‌چریدند. در این دیار، ازنگهبان وباغبان ومحافظ وچوپان نشانه‌یی‌نبود. اسکندر در سرتاسر عمرخود، چنین دیاری ندیده بود. او برای شناخت سلطان این دیار، باچندتن ازفرزانگان همراه خود، به‌شهری‌که از دور دیده می‌شد، رفت.

اسکندر ازچشمه‌ساران، گلزارها وچمنگاه‌ها گذشت وبه شهری‌که آرمانشهر نظامی است، رسید. برای اوبیش ازهمه شگفت‌آور این بودکه این شهربهشت‌آسا و مرفه، نه دروازه‌یی، نه قلعه‌یی و نه‌مستحفظی داشت. دکان‌ها و انبارهای شهر، سرشار از نعمت‌های گوناگون بود. اما فروشنده‌یی دیده نمی‌شد. هرکس آزادانه وارد مغازه‌ها می‌شد، وآنچه نیاز داشت برمی‌داشت و می‌رفت.

۱. همان، ص ۱۹۰

مردم شهر بااحترام از اسکندراستقبال کردند و او را بـه کاخی آراسته بـا گوهرهای گـرانبها رهنمون شدند و سفره‌یی سرشار از نعمت الـوان پیش روی او گستردند. اسکندر به چیزهایی که درعمرخود ندیده بود، خیره می‌شود و لـذیذترین خوراکی‌ها را می‌خورد. سخن آغاز می‌شود. درباره‌ی این دیار جادویی واسرارانگیز پرسش‌هایی می‌کند. ریش‌سفیدان شهرچنین پاسخ می‌گویند:

ندارد زما کس زکس مال بیش،
همه راست قسمیم درمال خویش.
شماریم خودراهمه همسران،
نخندیم برگریه‌ی دیگران.
زدزدان نداریم هرگز هراس،
نه درشهر شحنه، نه درکوی پاس.
زدیگرکسان ما ندزدیم چیز،
زما دیگران هم ندزدند نیز.
نداریم درخانه‌ها قفل وبند،
نگهبان نه باگاو ونه گوسفند.
خدا کرد خردان‌ما رابزرگ،
ستوران‌ما فارغ ازشیر وگرگ.
اگرگرگ برمیش ما دم زند،
هلاکش درآن حال برهم زند.
گر ازکشت ما، کس برد خوشه‌یی،
رسد بردلش تیری ازگوشه‌یی.
بکاریم دانه‌گه کشت وکار،
سپاریم کشته به پروردگار.
نگردیم برگرد گاورس وجو،
مگر بعدشش مه‌که باشد درو.
به‌ما زانچه برجای خود می‌رسد،
یکی دانه‌را هفتصد می‌رسد.

چنین گریکی کاروگر صد کنیم،
توکل برایزد، نه برخود کنیم.
نگهبان ماهست یزدان وبس،
به یزدان پناهیم ودیگر نه‌کس.
سخن‌چینی ازکس نیاموختیم،
زعیب کسان دیده بردوختیم.
گر ازما کسی را رسد داوری،
کنیمش سوی مصلحت یاوری.
نباشیم کس را به‌بد رهنمون،
نجوییم فتنه، نریزیم خون.
به غمخواری یکدگرغم خوریم،
به شادی همان‌یار یکدیگریم.
قریب زر وسیم‌را درشمار،
نیاریم ونابد کسی‌را به‌کار.
نداریم خوردی یك ازیك دریغ،
نخواهیم جوسنگی ازکس به‌تیغ.
دد و دام رانیست ازما گریز،
نه مارا برآزار ایشان ستیز.
به‌وقت نیاز آهوو غرم وگور،
ز درها درآیند مارا به‌زور.
از آن جمله چون درشکار آوریم،
به‌مقدار حاجت به‌کار آوریم.
دگرها که باشیم ازآن بی‌نیاز،
نداریمشان از درو دشت باز.
نه بسیار خواریم چون گاو وخر،
نه لب نیز بربسته ازخشك وتر.
خوریم آنقدر مایه ازگرم وسرد،

که چندان دیگر توانیم خورد.
زما درجوانی نمیرد کسی،
مگر پیر، کو عمردارد بسی.
چو میرد کسی، دل نداریم تنگ،
که درمان آن درد ناید به‌چنگ.
پس کس نگوییم چیزی نهفت،
که درپیش رویش نیاریم گفت.
تجسس نسازیم کاین‌کس چه‌کرد،
فغان برنیاریم کان راکه خورد؟
به هرسان که مارا رسد خوب وزشت،
سرخود نتابیم ازآن سرنوشت.
به هرچ آفریننده کرده‌ست راست،
نگوییم که «این چون وآن ازکجاست؟»
کسی گیرد ازخلق باما قرار،
که باشد چوما پاك وپرهیزکار.
چو ازسیرت ما دگرگون شود،
زپرگارما زود بیرون شود.[1]

والاترین ایده‌آل زندگی وخلاقیت نظامی، این‌گونه جامعه‌ی آزاد و سعادتمند است، وبه‌ضرس قاطع توان گفت‌که شاعر داهی، گذر بشریت به چنین جامعه‌یی را درك کرده بود.

اسکندرنامه جای والایی در مرده‌ریگ سراینده دارد. نظامی این منظومه را با تصویر صحنه‌ی مرگ اسکندر و فیلسوفان یونان باستان که ممثلان اندیشه‌ی اجتماعی و فرهنگ بشری بودند، پایان می‌بخشد. به نظر شاعر، این تنها نبوغ انسان و دستاورد آن: آثار علمی و هنری‌ست که جاودانه زنده‌اند و احساس‌ها و تفکرات انسانی‌را حیات ابدی ارزانی می‌دارند. اسکندرنامه ودیگر سروده‌های‌نظامی

۱. همان، ص۴-۱۳۰۳.

نیز ازچنین آثاری به‌شمار است.

نزدیك هشت قرن‌است که اسکندرنامه درمیان ماست. نظیره‌های گوناگونی بر آن‌نوشته شده، روایات فراوانی ازآن درادبیات شفاهی عامه رواج یافته است. در عین حال، جامعه‌ی‌خوشبخت و آزادی که والاترین ایده‌آل اسکندرنامه است، ایده‌آل اساسی انسان‌های همروزگار ما نیزهست و میلیون‌ها انسان را برای مبارزه در راه صلح وسعادت بشریت‌بسیج می کند.

هنرمند سترگ، از جاودانگی خود ومکان خویش در دل‌های انسان‌ها چنین دورنمایی می‌دهد:

پس ازصد سال اگرگویی: ـ کجا او؟

زهر بیتی ندا خیزد که: ـ ها، او![۱]

حالا با نظامی، ۸۰۰ سال فاصله‌ی زمانی داریم. در درازنای این مدت، دگرگونی‌هایی درطبیعت واجتماع رخ داده است. بناهای باشکوه و شهرهای کامروا ویران شده‌اند، تازه‌ها رخ نموده‌اند، رودها بستر خودرا دیگر کرده‌اند، فرزند انسانی از مرحله‌ی نخستین تشکل فئودالیسم به‌بعد، راه تکاملی بس دراز پیموده است.نظامی با دها ونبوغ خود در روزگار مانیز به‌معنای واقعی کلمه زنده است.

نظامی نه‌تنها به‌عنوان سیمای اندیشمند و والای زمان خودتا عصرما زیسته است، بلکه آثار جاودانی او تا آینده‌های دور نفوذ دارد، از دل‌های نسل‌های‌جدید انسانی خبر می‌دهد، آرزوها و خواست‌های آنان را پروبال می‌بخشد وراه ترقی و سعادتشان را روشن می‌سازد.

ده‌ها وصدها هنرمند برجسته که هرکدام فخر ملتی ومردمی دیگر بودند، در اطراف این خورشید نبوغ ودها که در سده‌ی ۱۲ م. در فضای آذربایجان آن عهد درخشید، گرد آمدند وبا الهام ازگنجینه‌ی جودت طبع او، درتکامل ادبیات جهانی نقش مؤثری بازی‌کردند. نظامی در رسایی‌شعر وادب ملل خاور زمین و رشدوتکامل تفکر اجتماعی، تأثیر شگرفی بر جای نهاد و به نیروی هنرش، در تکامل ایده‌های مترقی وپیشرفته در قرون وسطا و دیگر دوره‌های تاریخ مقامی برجسته یافت.هـ ن

۱. همان، خسرو و شیرین ص ۴۱۴.

ویژگی‌ها و کیفیت هاست که داستانسرای گنجه‌را در رده‌ی هنرمندان و شاعران کم نظیری که زندگی جاوید یافته‌اند، درآورد.

نظامی، به‌راستی شاعر مردمی‌ست. همپای‌حیات‌مردم، زنده است. ولی‌همیشه برای مردم شرایط مناسب ستایش از فرزندان خود وزنده نگه داشتن یادآنان،فراهم نبوده است. تاریخچه‌ی حیات معنوی ۸۰۰ ساله‌ی نظامی گنجوی، این مدعا را به ثبوت می‌رساند.

. . . .

. . . .

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.______ Call No.______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

فصل دوم

پیروان مکتب نظامی در سده‌ی هشتم

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.________ Call No.________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

۱

آغاز سخن

ادبیات آذربایجان درسده‌های هفتم و هشتم‌هجری درشرایط سخت اقتصادی وسیاسی تکامل می‌یافت. سپاه ویرانگر فئودالی مغول، از آغاز سده‌ی هفتم که سرتاسر خاور نزدیك و بخشی اعظم از اروپا را درنوردید، آذربایجان رانیز تصرف کرد. شهرهای زیباوروستاهای سرسبز وآباد را ویران‌کرد. قتل وغارت ومالیات‌های‌سنگین مردم‌را ازهستی ساقط‌کرده بود.[۱]

استیلای مغولان، ضربه‌های شدیدی به‌تکامل فرهنگی و اقتصادی مردم وارد کرد. کشتارهای خونین و قتل وغارت‌های بی‌امان، خرید و فروش اهالی به عنوان برده و نفی‌بلد هنرمندان و دانشوران، در زندگی مادی و معنوی مردم، تأثیر و خیمی برجای می‌نهاد.

سرکرده‌های چنگیزخان، اغلب مردم شهرها و حتی قصبه‌های بزرگ را بدون استثنا قتل عام می‌کردند. ازجمله در اترار، اورگنج، نیشابور، ترمذ، بلخ، هرات، مرو، توس، ری، مراغه، اردبیل، نخجوان، بیلقان و دیگر شهرها کشتار عظیمی کردند.[۲]

«اسارت مغول با چرکاب خونین خود، مردم سرزمین‌های تحت‌استیلای خود را، نه‌فقط درمشقت و مضیقه نگه می‌داشت، که روح آنان را خرد و خفه می‌کرد.»

پس‌از مرگ چنگیزخان (۱۲۲۷ م ـ ۶۲۵ هـ.) کشورهای تحت‌استیلای مغولان میان چهار فرزند او تقسیم‌شد. و بدین‌گونه چهار «اولوس» که هرکدام تحت‌اختیار

۱. ع. ع. علیزاده تاریخ سیاسی و اقتصادی ـ اجتماعی آذربایجان، باکو ۱۹۵۶، ص ۱۶-۱۱۵.

۲. ا. پ. پتروشفسکی رشیدالدین، سبورنیك لتوپیسی، ج ا، ۱۹۵۲، ص ۳۳.

و اداره‌ی فرمانروایی خاص بود، به‌وجود آمد. بعدها آذربایجان، ارمنستان و گرجستان جزو اولوس «قیزیل اردا» درآمد. اخلاف چنگیزخان در این سرزمین‌ها حکومت می‌کردند.[1]

منکوقاآن فرمانروای مغول، قشونی به‌فرماندهی برادر خود هولاکوخان برای اشغال دیگر سرزمین‌های شرق نزدیك (۱۲۶۵ ـ ۱۲۵۸م.) (۶۶۴ ـ ۶۵۶ هـ.) تدارك‌دید. مغول‌ها در سال ۱۲۵۸م. (۶۵۶ هـ.) بغداد را به‌تصرف درآوردند و به‌حاکمیت خلفای بغداد نقطه‌ی پایان نهادند. هولاکوخان پس از اشغال عراق و سوریه در سال ۱۲۶۰م. (۶۵۹ هـ.) به‌آذربایجان برگشت. قلمرو هلاکو که ازیك‌سو رود جیحون و دریای سیاه و از سوی دیگر دربند را به‌ولایات ایران پیوند می‌داد، چنین تشکل یافت. به‌پادشاهان این دولت «ایلخان» می‌گفتند. پایتخت آنان، نخست مراغه و سپس تبریز بود.

فرمانروایان قیزیل اوردا، در سال ۱۲۳۱م. (۶۲۹هـ.) آذربایجان را تصرف کردند خاك حاصلخیز و پربرکت آن سکناگزیدند. هم ازاین‌رو برسر تصاحب این سرزمین، میان هلاکوبیان با حکام قیزیل اوردا نبرد بی‌امان درگرفت. این جنگ‌های فئودالی که نزدیك صد سال دوام یافت، سبب بروز ناهنجاری و عقب‌ماندگی در زندگی اقتصادی ومدنی آذریان شد. سپاهیان قیزیل‌اوردا و ایلخانان، به‌غارت شهرها می‌پرداختند وکشتزاران را نابود می‌کردند و بدین‌گونه مانند دیگر سرزمین‌های خاور نزدیك، این دیار نیز تا اواسط سده‌ی هشتم هجری تحت تسلط حکومت هلاکو و جانشینان او بود.

بیدادی که فئودال‌های مغول روا می‌داشتند، رفته رفته سبب خشم توده‌های مردم می‌شد، و آنان را به‌هیجان می‌آورد. روستاییان و پیشه‌وران برای پایداری دربرابر مغولان، شهرها و روستاها را ترك می‌گفتند و به‌جنگل‌ها و کوهستان‌ها پناه می‌بردند و گروه‌های مسلح ترتیب می‌دادند و به‌مبارزه با مغول‌ها می‌پرداختند. شورش عظیمی در شیروان و تبریز علیه استیلای مغول روی داد.

مردم بومی پیوسته علیه استیلاگران مبارزه می‌کردند. بویژه توده‌های زحمتکش،

۱. تاریخ آذربایجان، پیشین، ۱۹۵۸، ج ۱، ص ۱۹۴.

پیشه‌وران و روستاییان دربرابر آنان مقاومتی جدی نشان می‌دادند وتلفات سنگینی برآنان وارد می‌ساختند.

«در منابع آغازین کلاسیك، به‌مطالبی درباره‌ی‌شورش شهریان وکوچ‌نشینان علیه ستمگران برمی‌خوریم. این‌شورش‌ها وقیام‌ها وابسته به‌هم نبود وبه‌مبارزه‌های کوهستانی می‌مانست. فاقد نیروی تشکیلاتی بود، ولی پیوسته علیه‌ستمگران وقوع می‌یافت.»[1]

علی‌رغم شرایط طاقتفرسا، مردم به‌آفرینش‌ادبی و هنری خود ادامه می‌دادند. از اواخر سده‌ی هفتم حیات اقتصادی رمق و رونقی به‌خودگرفت. صنایع دستی و بازرگانی در شهرها تکامل یافت. شهرهایی نظیر تبریز، اردبیل، باکو، نخجوان، مراغه، شاماخی، بردع با دست‌ساخت و بازرگانی پیشرفته‌ی خود نقش عظیمی در رشد حیات اقتصادی‌کشور بازی‌کردند. در جاهایی‌که از جنگ‌های داخلی آسوده بود، اهالی در صلح و آرامش کار می‌کردند و یادگارهای فرهنگی بدیعی ظاهر می‌ساختند.

هنر معماری باسرعت بیشتری رشدکرد. قلعه‌ها، مقبره‌ها، مسجدها ومدرسه‌های زیادی در آبشه‌رون، تبریز و نخجوان ساخته شد. قلعه‌یی که محمودبن سعید معمار مشهور آن عهد در «نارداران» ساخته، هنوز برجاست. قلعه‌ی «ارك» تبریز که در اواخر سده‌ی هفتم برپا شد، هنوز شکوه و حشمت خود را نگه داشته است.

مقبره‌هایی‌که جمال‌الدین، معمار نام‌آور آن عهد در روستای «بابی» از ناحیه‌ی «فضولی» وروستای «خانگاه» درنخجوان ساخته هنوز پابرجاست. درمراغه، آغ‌سو، زنگیلان وروستای قاراباغلار در نخجوان، نیز مقبره‌های شکوهمندی‌ساخته شد. بویژه مقبره‌یی‌که احمدبن ایوب در بردع ساخته، هنوز زیبایی وجلال خود را حفظ‌کرده است.

یکی‌ازبزرگ‌ترین بناهای تاریخی‌آن‌زمان، رصدخانه‌ی مراغه بودکه درسال ۱۲۵۹م.(۶۵۸ه.)ساخته شد. بانی‌این رصدخانه‌که برتپه‌یی‌درحوالی مراغه برپاشده،

۱. ع. ع. علیزاده تاریخ سیاسی واقتصادی- اجتماعی آذربایجان درسده‌ی ۷ و ۸، باکو، ۱۹۵۶، ص ۲۶۱.

خواجه نصیرالدین توسی‌ست. آثار او درباره‌ی ستاره‌شناسی، تاریخ، فلسفه و شعر، درسرتاسر مشرق‌زمین شناخته شده است. بخصوص رساله‌ی زیج ایلخانی که دراروپا نیز مشهور و مورداستفاده بوده است.

رصدخانه‌ی مراغه در سده هفتم و هشتم هجری و بعدها نیز از مراکز علمی شرق نزدیک به‌شمار می‌رفت. دانشمندان برجسته‌یی ازکشورهای مشرق‌زمین حتی‌از چین بدانجا می‌آمدند و ازکتابخانه‌ی پرارزش آن استفاده می‌کردند. در این رصد-خانه، نقشه‌ی‌ستارگان، جدول‌های ستاره‌شناسی، ابزاروآلات نجوم و آثارگرانبهای نظری علمی به‌وجود می‌آمد. رصدخانه‌ی مراغه، درتکامل بعدی دانش ستاره‌شناسی، چه دراین سرزمین و چه در دیگرکشورهای مشرق‌زمین نقش اساسی بازی‌کرد.

یکی دیگر از بنیادی‌های علمی آن عهد «دارالشفا»ی تبریز بود که مؤسسات علمی، مدرسه، بیمارستان و رصدخانه‌داشت. دانشمندان برجسته‌یی ازچین، سوریه و مصر برای کار به‌آنجا دعوت شده بودند. نادرترین وگرانبهاترین نسخ خطی در کتابخانه‌ی‌دارالشفاگرد آمده‌بود. دراینجا ستاره‌شناسی، طب، علوم‌طبیعی، الهیات، فلسفه، منطق و تاریخ تدریس می‌شد. یکی‌از علمای نام‌آور آن‌زمان عبدالرشیدبن-صالح‌باکویی‌بودکه‌آثارگرانبهایی درزمینه‌ی تاریخ وجغرافیا از خود باقی‌گذاشت. کتاب‌گرانقدر جامع‌التواریخ در اوایل این قرن نوشته شد. این اثر تحت نظر و به رهبری رشیدالدین‌فضل‌الله (۱۳۱۸-۱۲۴۷م.) (۷۱۸-۶۴۵ه.) دانشمند ودیوانسالار برجسته‌ی آن عهد نوشته شد. رشیدالدین نویسنده‌ی اصلی این اثر و رهبر گروه نویسندگان بود.

یکی‌دیگر از تاریخ‌نگاران نام‌آور آن عهد محمد هندوشاه نخجوانی صاحب دستورالکاتب‌فی‌تعیین‌المراتب است‌که درآن ازحیات اجتماعی- اقتصادی سده‌های‌هفتم و هشتم بحث می‌کند. علاوه‌براین‌ها، تاریخ‌وصاف اثر عبدالله‌بن فضل‌الله معروف‌به وصاف‌الحضرة نزهة‌القلوب و تاریخ‌گزیده‌ازحمدالله‌مستوفی قزوینی وظفرنامه اثرشامی تاریخ‌نویس آذربایجان، دراین عهد نوشته شد.

در سده‌ی هشتم هنر نقاشی نیز تکامل یافت. نخستین مکتب نقاشی معروف به «مکتب تبریز» دراین عهد به‌وجود آمد. نقاشان این عهد آثار خود را به‌صورت مینیاتور بر کتاب‌ها نقش می‌کردند. در تکامل نقاشی این عهد، مکتب چین تأثیر

سودمندی داشت. این تأثیر، نه‌تنها مانع آن نبودکه نقاشان تبریز استعداد ذاتی و سرشار خویش را درتکامل آن دخالت دهند وشیوه‌ی خاص خودرا دنبال‌کنند، بل‌که به‌آن‌مدد نیز می‌رساند. مینیاتورهای شاهنامه که در همین عهد به‌وجود آمده، گواه این ادعاست.

خوشنویسی و خطاطی نیزدر این زمان پیش می‌رفت. محمود صراف، سید حیدر، صفر تبریزی، عبدالله صیرفی و دیگران از خوشنویسان نامبردار این‌عهدند. نوشته‌های صیرفی هنوز دربناهای تاریخی تبریز برجاست.

در زمینه‌ی موسیقی نیز آفرینش مردم راه کمال می‌پیمود. بویژه موسیقی عامه، نواها، مقامات و نغمه‌ها و نیز خلاقیت عاشیق‌ها راه تکامل پیمود، قانون، ساز، نی و دیگر آلات موسیقی در سده‌های هفتم و هشتم هجری تکامل یافت و پیشرفته‌تر شد.

در این دو سده، دانشمندان برجسته‌یی که در علم موسیقی صاحب‌نظر بودند، ظهورکردند. از آن‌میان می‌توان‌محمدبن‌ابوبکرشیروانی صاحب موسیقی اخوان‌الصفا و موسیقیدان بزرگ خواجه عبدالقادر مراغه‌یی را نام برد.

عبدالقادر در مراغه متولد شد و سپس به‌تبریز رفت و در دربار ایلخانان زندگی‌کرد. درسال۱۳۸۶م.(۷۸۸ هـ.) به‌هنگام‌یورش تیموربه‌آذربایجان، اونیزهمراه حامی خود سلطان‌احمد به‌بغداد فرارکرد. پس‌ازفتح بغداد به‌دست تیمور، عبدالقادر به‌همراه چندتن از علما به‌سمرقندکوچ داده شد. وی پس‌از مرگ تیمور نیز درهمان شهر زیست و اثر مشهور جامع‌الالحان را درهمان شهر نوشت.

عبدالقادر گذشته از دانشی‌که داشت، آهنگساز برجسته‌یی نیز بود. به‌سبب صدای خوشی‌که داشت، به «عبدالقادرگوینده» مشهورشده بود.[۱]

در دانش موسیقی مشرق‌زمین، عبدالقادر به معلم ثالث، پس از فارابی و ابن‌سینا مشهور شده است، وی درآثار خود مطالب فراوانی برای آموزش موسیقی ملل شرق بویژه موسیقی تراکمه و آذری دارد.

عزیز حاجیبیکوف آهنگساز نامبردار، از نقش عظیم عبدالقادر در تکامل

۱. محمد علی تربیت دانشمندان آذربایجان، تهران، ۱۳۱۴، ص ۶۴-۲۶۲.

موسیقی شرق بحث می کند.[۱]

در اروپا نخستین‌بار ر. گ. گیزوتر دانشمند آلمانی، از عبدالقادر به‌عنوان نظریه‌پرداز بزرگ موسیقی سخن به‌میان آورد و کارهای او را در زمینه‌ی موسیقی مشرق‌زمین ارج و بهای فراوان داد.

جریان‌های ادبی در آذربایجان سده‌ی هشتم

در سده‌های هفتم و هشتم هجری قصیده‌سرایی نسبتاً ضعیف شد و گام پس نهاد. در نتیجه‌ی استیلای مغول، پراکندگی فئودالی در آذربایجان به‌وجود آمد. وازاین‌رو ادبیات درباری نیز به‌ضعف گرایید. شاعران برجسته‌ی این‌عهد نظیر فضل‌الله نعیمی‌تبریزی، عمادالدین نسیمی، اوحدی‌و‌دیگران، بکلی‌با ادب‌درباری‌ومدیحه‌سرایی بیگانه بودند.

ولی برخی ازشاعران مانند ذوالفقار شیروانی وعارف اردبیلی سنت مدیحه‌سرایی را تعقیب می‌کردند. سید ذوالفقار شیروانی در منطق، نجوم و فلسفه دست داشت و شاعری دانشور و پرمایه بود. خود دریکی از قصیده‌هایش چنین می‌گوید:

ز منطق و ز طبیعی، الهی و ز لغت،
ز نحو و صرف و احادیث و فقه واز تفسیر،
ز هیئت و ز بیان ومعانی و ز عروض،
ز جذر وکعب و ز موسیقی وترانه‌ی زیر...
مراست حاصل و زانسان‌یگانه‌ام‌که، به‌فضل،
خدای در دو جهانم نیافرید نظیر.

روی‌هم‌رفته، ادبیات آذری در سده‌ی هشتم هجری نسبت به‌سده‌ی هفتم، با سرعتی بیشتر تکامل می‌یافت. ادبیات این سده ازلحاظ مضمون نیز، با ادبیات سده‌ی پیش فرق آشکار داشت. داستان‌های حماسی و منظومه‌هایی که انعکاس زندگی در خود

۱. عزیز حاجیبیکوف «شرق موسیقی‌سی حاققیندا غرب عالملرینین تفسیری»، مجله‌ی معارف و مدنیت، سال ۱۹۲۶، ش۷، ص۳۳-۳۰

داشت، پدید می‌آمد، چشم‌اندازهای زندگی و تمثال‌های گیرا و جاندار انسانی، شعر را از عرفان جدا می‌ساخت و با زندگی پیوند می‌داد. منظومه‌ی زیبای مهر و مشتری از عصارتبریزی و فرهادنامه‌ی عارف اردبیلی ازجمله آثاری هستندکه این‌ویژگی‌ها را در خود جمع دارند.

شمس‌الدین خواجه‌محمد عصار تبریزی، از دانشوران و استادان زمان خود، و در زمینه‌ی ریاضیات و ستاره‌شناسی صاحب تحقیق بود. عصار شاگرد عبدالصمد تبریزی از علمای نام‌آور آن زمان بود.

عصار پیرامون وزن عروض و فن قافیه نیز رساله‌یی نگاشته است وبا عنوان وافی فی‌تعداد القوافی فرهنگ قافیه ترتیب داده است. در تاریخ ادبیات آذری با منظومه‌ی نامبردار مهر و مشتری شناخته شده است.

منظومه‌ی مهر و مشتری اثری‌ست‌که تکامل مکتب نظامی ونفوذ عناصر ادبیات شفاهی درشعر و ادب رسمی آن عهد را به‌ثبوت می‌رساند.

دراین‌منظومه‌ی عاشقانه‌که درسال(۱۳۷۶م.)(۷۷۸ ه.)به‌پایان‌آمده، مضامین محبت،صداقت‌وقهرمانی موج‌می‌زند. عصاردراین اثر،زیبایی‌معنوی‌انسان، دوستی و وفاداری، مبارزه به‌خاطر خوشبختی‌ها و روشنایی‌ها، جسارت ومردانگی وجز این‌ها را ترنم‌کرده است. شاعر خالق تمثال‌گستاخ و جسور قهرمانی همانند مشتری‌ست که برای نیل به‌آرزوهای خود، اراده‌یی استوار و پابرجا دارد.

این منظومه با شعریت والا و هنروری‌های خود، درتاریخ شعر آذربایجان در سده‌ی هشتم هجری حادثه‌یی نو بودکه درآثار ادبی شرق میانه تأثیر فراوان برجای نهاد و ازگسترش و آوازه برخوردار شد.

یکی‌دیگر از شاعران برجسته‌یی‌که درمکتب نظامی پرورش یافت ودرخلاقیت خود، سنن پیشرو شعری اورا دوام بخشید، اوحدی مراغه‌یی بودکه دراواخر سده‌ی هفتم و اوایل سده‌ی‌هشتم‌می‌زیست (۱۳۳۸-۱۲۷۴م.)(۷۳۹-۶۷۳ه.)اوحدی‌نیزمانند عارف‌اردبیلی و دیگر شاعران این قرن، آثار خودرا به‌فارسی سروده است.

ستمگری وبی‌عدالتی‌ها، زندگی ملالت‌بار وپرعذاب، فقر و مسکنت جانکاه و معیشت وگذران فلاکت‌بار مردم آذربایجان در زمان اشغال استیلاگران مغول، در آثار اوحدی انعکاس شدید یافته است.

اوحدی در جام جم، ستم فرمانروایان، خودکامگی و غارت ماموران فئودالی، بی‌دانشی حکام و نادانی آنان را تصویر کرده است. در جام جم آنان را به‌دادگری، و انسان‌ها را به‌راستی، صداقت و ارزش‌دادن به‌کار و دانش فراخوانده است.

خلاقیت اوحدی مراغه‌یی نشان می‌دهد که اثر جاودانی نظامی گنجوی، ایده‌های پیشرو اجتماعی او، نوآوری درشعر و شکل و شیوه‌های سخنوری، درآموزش ادبی شاعران سده‌ی هفتم و هشتم وتکامل آفرینش ادبی آنان، نقش پراهمیتی داشته‌است. ولی باید یادآور شویم که در آفرینش اوحدی، همانند دیگر شاعران زمانش، جای پای عرفان و تصوف نیز دیده می‌شود.

در سده‌های هفتم و هشتم، در شعر آذری، ایده‌های صوفیانه بیشتر گسترش می‌یافت. و این خود، نتیجه‌ی تضییق‌های داخلی وخارجی واستثمار بی‌حد و حصر بود. مصیبت و فلاکت در زندگی شدت می‌یافت، ثروت و دارایی مادی کشور به یغما می‌رفت. گرسنگی و فقر در میان توده‌های مردم تولید اعتراض و ناخرسندی می‌کرد ودرنتیجه‌درمیان‌قشرخاصی ازروشنفکران نیز،نارضایی ویاس وناامیدی پدید می‌آمد و رفته رفته نیرو می‌گرفت. و این خود، زمینه‌ی مساعدی برای سوق برخی دانشوران و سخندانان به‌سوی عرفان و تصوف بود.

صوفی‌گری جریانی نیمه‌مذهبی ونیمه‌فلسفی بودکه درسده‌ی دوم، نخست در عربستان و سوریه پدید آمد. «صوف» به‌معنای پشم وپشمینه است. وبرای نامیدن جامه‌ی پشمین صوفیان به‌کار رفته است.

درتشکل‌صوفی‌گری مشرق‌زمین، اندیشه‌های نوافلاطونی، جریان‌های فلسفه‌ی هند و نیز اعتقادات مذهبی خاصی تأثیر داشته است. در دوره‌های نخستین، صوفی‌گری جبهه‌ی مخالفت با اسلام داشت. قوانین و ضوابط شرعی و عبادی و احکام و مراسم آن‌را نمی‌پذیرفت واز روحانیت انتقاد می‌کرد. هم از این‌رو، روحانیان‌اغلب صوفیان را آزار می‌دادند، تکفیر می‌کردند و به‌خونشان فتوی می‌دادند. در سده‌ی پنجم،کم‌کم، تضادودشمنی میان‌طریقت تصوف‌وشریعت اسلام دربسیاری ازجهات‌از بین رفت. امام غزالی(۱۱۱۱-۵۸م.)(۵۰۵-۴۴۹ ه.)صوفی‌گری ومذهب‌را باهم‌آشتی داد. ولی باهمه‌ی این‌ها، برخی‌از شاعران صوفی‌مسلك سال‌های بازپسین نیزکه طرز اندیشه‌ی انتقادی داشتند، به‌احکام روحانیت وظلم و ستم دنیای فئودالی اعتراض

می‌کردند.

ولی برخی‌از طرایق صوفیان، به‌خلاف راه و رسم اسلام، به‌شعر وموسیقی و لهو و لعب اعتنا می‌کردند (مانند طریقت مولویه) و به‌تبلیغ آن می‌پرداختند. در آثار و جهان‌بینی شاعران صوفی برجسته‌یی همانند منصور حلاج، جلال‌الدین‌رومی و شیخ‌محمودشبستری، اندیشه‌های انساندوستانه ومترقی، احترام ورغبت به‌مردمان غیرمسلمان و حشر ونشر آگاهانه و انتقادی با اهل شرع دیده می‌شود. با این همه، تصوف خود مایه‌های مذهبی و ذهنی داشت.

میرزافتحعلی‌آخوندزاده در مقاله‌یی پیرامون جلال‌الدین رومی شاعرنامبردار صوفی وپیشوای طریقت مولویه (۱۲۷۲-۱۲۰۷م.) (۶۷۱-۶۰۴ه.) فلسفه‌ی وحدت وجودی‌راچنین‌ایضاح می‌کند: «...عقیده‌اش، عقیده‌ی‌حکمای هند است. یعنی‌قایل به وحدت وجوداست. بدین‌قرارکه کاینات‌را ازنورواحدی صادرمی‌داند، همین نوررابه مثال‌دریایی فرض‌می‌کندکه گویاموجودات ومظهرات‌نسبت به‌آن‌دریابه‌منزله‌ی‌قطرات و امواجند. همین دریا، گویا وجودکل است و سایر موجودات و مظهرات جزیی از این‌کل هستند که در تشکل قطرات و امواج، زمانی از آن دریا دورافتاده سپس باز به‌آن دریا عود می‌کنند و به‌کل واصل می‌شوند.

ولی خطای او این‌جاست‌که در همین وجود کل، اراده و اختیار قرار می‌دهد. ازجمله دلایلش، یکی این‌ست‌که... گویا وجودکل، با اراده واختیار، جزءها را به عالم‌کثرات و تعینات انداخته است. پس آن‌گاه، جزءها بایدکه تلاش‌کنند وپس‌از مدتی سیر باز به‌این‌کل واصل شوند وگویا وسیله‌ی اصلی این وصال، فناست؛ یعنی فانی‌شدن است. بقای‌جاودانی، ازفنا حاصل می‌شود. خطای دیگر اوقایل به‌فنابودن است.»[1]

م. ف. آخوندزاده مثنوی جلال‌الدین رومی را بدرستی و عالمانه تحلیل می‌کند وجنبه‌های پندارگرایی آن‌را بازمی‌نماید. اعتقاد به‌روح وسیر ارواح و وصول به‌عمل را تنقید می‌کند.

همچنین می‌گویدکه «مراد او از جنت، وصال واز جهنم، هجران است.»[2]

۱. م. ف. آخوندوف، اثرلری، ۱۹۳۸، ج ۲، ص ۳۹-۱۳۸. ۲. همان‌جا.

بدین گونه می‌بینیم که جلال‌الدین رومی و دیگر صوفیان نظیر او، به‌سیر ارواح و تناسخ معتقد بودند. بنابه‌اعتقاد آنان، انسان برای نیل به‌وصال الهی یا «وحدت»، باید چهار مرحله را پشت‌سر گذارد. اول شریعت که در این مرحله صوفی باید قواعد وقوانین اسلام را بی‌چون و چرا رعایت کند. دوم طریقت که مرحله‌ی آمادگی برای دخول به‌حقیقت یا یکی‌شدن با روح الهی‌ست. دراین مرحله، هرمرید، می‌باید برای خود «مرشد» و پیر طریقت برگزیند واز اراده‌ی شخصی فارغ باشد و بی‌قید و شرط سخنان و دستورهای او را بپذیرد. مرحله‌ی سوم معرفت است، یعنی درک کاینات با وحدت در الوهیت. چهارم یعنی یکی حقیقت‌است، شدن با خداوند، فراموش کردن جهان مادی و ترک تعلق دنیوی وبه «فنا» رسیدن.

می‌بینیم که درصوفی‌گری تعلیمات‌اساسی دین اسلام‌پذیرفته شده، ولی‌فلسفه‌ی وحدت وجود درآن رسوخ و تکامل یافته است.

ازشاعران‌صوفی این‌عهد درآذربایجان، می‌توان شیخ‌محمود شبستری(۱۳۲۰-۱۲۸۷م.) را نام بردکه جهان‌بینی‌ش ماهیت پندارگرایی دارد. شبستری از کلمات شراب،شمع، شاهد وغیره معانی مجازی صوفیانه بیرون می‌کشد، عشق و وحدت را متجلی در بت‌می‌داند و هستی را تظاهر خدا می‌شناسد.

دراین‌گفتار، پیرامون زندگی وخلاقیت سه‌تن ازسخنوران‌آذری فارسی‌نویس این عهدکه پیروان‌برجسته‌ی مکتب نظامی بوده‌اند و در رشد ورسایی‌این‌مکتب‌ادبی در ادب فارسی سهم بسزایی داشته‌اند، وکم و بیش اندیشه وافکار صوفیانه برهنر و آثار برخی‌شان سایه افکنده؛ و به‌هرحال‌کل به‌هم‌بسته‌ی هنر و ادب آذربایجان در سده‌ی هفتم و هشتم در وجودشان تجلی‌کرده است، سخن خواهیم گفت.

۲

اوحدی مراغه‌یی

اوحدی مراغه‌یی از سخنگویانی‌ست که در اواخر سده‌ی هفتم و اوایل سده‌ی هشتم در تکامل شعر آذری نقش برجسته‌یی داشته‌است. آثاراو که مضمون‌عمیق فلسفی-اجتماعی و ویژگی هنری والایی‌دارد، تأثیر نیرومند وشگرفی درحیات ادبی سده‌ی‌هشتم‌داشته است. اوحدی در سلوك ادبی خود، پیرو مکتب‌نظامی بوده است. در آثارش،دوران تاریخی، جامعه‌ی فئودالی - روحانی، ستم وبیدادهای اجتماعی واعتراض‌های مردم علیه نابرابریها ترسیم شده است.

اوحدی‌به‌سال(۱۲۷۴م.)(۶۷۳ه.)درمراغه‌یکی‌ازمراکزفرهنگی‌قدیم آذربایجان چشم به‌جهان گشود. دربرخی مآخذ، نام شاعر رکن‌الدین و دربعضی دیگر، از آن میان‌برروی سنگ گورش،اوحدالدین‌ضبط شده‌است. درسال‌های‌جوانی وکودکی‌او، حیات‌اجتماعی‌وفرهنگی‌درمراغه‌تکامل‌می‌یافت.رصدخانه‌ی‌مراغه‌که‌درسال(۱۲۵۹م.) (۶۵۷ ه.) به‌همت دانشمند نام‌آور خواجه‌نصیرالدین توسی بنیادگرفته بود، دراین زمان توجه سرتاسر خاور نزدیك را به خود معطوف داشته بود. در این رصدخانه دانشمندانی که از سرزمین‌های گوناگون مشرق زمین آمده بودند، کار می‌کردند. درمراغه مدرسه‌هاومکتب‌هایی شایسته‌وکتابخانه‌هایی‌غنی تأسیس‌شده‌بود،دانشمندان و آموزگارانی برجسته زندگی‌می‌کردند. اوحدی نخستین آموزش خودرا دراین‌شهر گذراند. زبان‌های عربی وفارسی را آموخت و در رشته‌های منطق و ستاره شناسی، طبیعیات، الاهیات وفلسفه صاحب نام وآوازه شد. او آثار قطران تبریزی، نظامی گنجوی‌وخاقانی شیروانی را تحصیل‌کرده بامرده‌ریك ادبی سخندانانی نظیر فردوسی، خیام وسعدی آشنا شده بود.

اوحدی درشعر، استعداد ویژه‌یی ازخود نشان داد. در آغاز «صافی» تخلص می‌کرد. به‌گفته‌ی برخی ازتذکره نگاران، وی هنگام سفر به اصفهان، درکرمان با

اوحدالدین کرمانی آشنا شد و طریقت او را پذیرفت. و هم از این رو. تخلص «اوحدی» را برگزید. علی‌رغم انتساب او به طریقه‌های صوفیانه که حتی سبب شده بر آثارش هاله‌ی خرافی و پندارگرایی افتد، روی‌هم شاعری مترقی با اندیشه‌هایی پیشتاز بوده است. توان گفت که همه‌ی زندگی‌نامه‌نویسان سده‌های میانه از این که اوحدی دارای دانشی ژرف و استعدادی سرشار، و خود انسانی مهربان، بذله‌گو و نیکوبیان و خونگرم بود، سخن گفته‌اند. آثار او در زمان حیاتش، درمیان خوانندگان دست به دست می‌گشت و حسن قبول می‌یافت.

دولتشاه سمرقندی از دیوان پانزده هزار بیتی اوحدی خبر می‌دهد. از این دیوان، در برخی از تذکره‌ها، قطعه‌ها، غزل‌ها و قصیده‌های کوتاهی آمده است. اوحدی درسال (۱۳۰۷ م.) (۷۰۷ هـ.) مثنویی با نام دهنامه یا منطق‌العشاق سرود.

در برخی از منابع، بی‌آن که دلیلی ذکر کنند، می‌گویند که محافل فئودالی و روحانی آن‌عهد، برخورد ناپسندی با این اثر داشته و حتی خواندن آن را تحریم کرده بوده‌اند. قاضی نورالله شوشتری در مجالس‌المومنین می‌گوید سبب از بین رفتن دهنامه آن بوده است که اوحدی آن‌را به خواجه ضیاءالدین یوسف نوه‌ی اندیشمند برجسته، خواجه نصیرالدین توسی اتحاف کرده بود و از او و فرزندانش به‌احترام سخن گفته بود.

روایت شده که به فتوای خواجه‌نصیر، مستعصم‌بالله. بازپسین خلیفه‌ی عباسی. به‌دست هلاکوخان به‌قتل رسید. این گونه تصمیم خواجه که بزرگ‌ترین و پیشروترین دانشمند زمان خود بود، البته بی‌معنا نمی‌نمود. بنا به آگاهی‌های تاریخی. المستعصم‌بالله، خلیفه‌یی عشرت‌طلب بوده است و درعهد خلافت، پیوسته به مستی و عشرت می‌پرداخت و سبب انزجار اطرافیان خود می‌شد. فتوای قتل چنین خلیفه‌یی، البته ناشی از توجه به‌علل و اسباب تضییق منافع مردم بوده است. از آنجا که اوحدی. نصیرالدین توسی و فرزندان او را مترقی و پیشرو می‌دانست، در آثارش به تمجید و ستایش آنان می‌پرداخت. گمان می‌رود که این گونه مناسبت، در محافل روحانی - فئودالی آن زمان، خوش‌آیند نبود و مانع انتشار اثر می‌شد.

اوحدی که قریباً با آثارش آشنا خواهیم شد، شاعری بوده، است که از منافع و حقوق مردم دفاع می‌کرده، خود را شریک سرنوشت و طالع آنان می‌دانسته و فرمانروایان

بیدادگر را آماج انتقاد وپرده‌دری قرار می‌داده است.

اوحدی مدت زمان درازی دراصفهان زیست وبرخی ازآثارش را درهمان‌جا به‌پایان برد. دراصفهان گذران ومعیشتی سخت داشت ودرحسرت‌وطن بود. درباز-پسین سال‌های زندگی خود، احتمالا در ۵۹سالگی به‌مراغه برگشت واثر سترگ‌خود جام‌جم را درزادگاه‌خوددرمدت‌یك‌سال‌درسال (۱۳۳۴م.)(۷۳۵هـ.) به‌رشته‌ی‌نظم‌درآورد. اوحدی درسال (۱۳۳۸م.)(۷۳۹ هـ.) درشهر مراغه وفات یافت‌وهم درآنجا دفن شد.

آوازه‌ی اوحدی

اوحدی درزمان خود، به‌عنوان هنرمندی اندیشمند وپراستعداد، توجه دانشوران و تذکره‌نگاران‌زمان‌خودرا جلب کرده‌بود. غیاث‌الدین خواندمیر، تاریخنویس نامبردار، درجزء سوم حبیب‌السیر، ازهنروری‌های اوحدی یاد می‌کند. زیبایی بیان ودانشوری او را می‌ستاید. دولتشاه‌سمرقندی در تذکرة‌الشعرا، پیرامون زندگی، آثار وزمان‌شاعر، آگاهی‌های سودمندی به‌دست می‌دهدواز«اهل عرفان وطریقت» بودن اوسخن‌می‌گوید وسپس نمونه‌هایی ازشعرهایش را می‌آورد. این خود نشانگر آن است که نویسنده باآثار اوحدی‌آشنا بوده است. او ازدیوان ۱۵ هزاربیتی شاعر، مثنوی‌های «جام‌جم» و «ده‌نامه»نام‌می‌برد واشاره می‌کندکه این آثار باهنرمندی سروده شده ومشحون از دقایق فلسفی‌ست.[1]

عبدالرحمان جامی شاعر وعالم بزرگ تاجیکستان نیز دراثر خود موسوم به نفحات‌الانس از آثار اوحدی باستایش یاد می‌کند ونیز نمونه‌هایی از آن‌ها می‌آورد. پس از او، لطفعلی‌بیك آذر، رضاقلی‌خان هدایت، شمس الدین سامی. قاضی نورالله وبسیاری دیگر از زندگینامه نویسان، از اوحدی‌یادکرده‌اند.

محمدعلی تربیت نیزیکی ازکسانی‌ست که پیرامون اوحدی آگاهی‌هایی‌نسبتاً گسترده ودرست می‌دهد. تربیت می‌نویسدکه او دیوانی مرکب از ۱۵ هزار بیت و

۱. رك. دولتشاه سمرقندی. تذکرة‌الشعرا، نشر ا. براون، کمبریج، ۱۹۰۱، ص۱۵-۲۱۰

دومثنوی دارد. ازسخنانی که وی در باره‌ی اوحدی گفته، برمی‌آید که با آثار او آشنا بوده است. تربیت می‌گوید که نام او رکن‌الدین بوده، ولی به‌ماخذی در این مورد اشاره نمی‌کند.

وحید دستگردی دانشمندایرانی، منظومه‌ی جام جم رابه‌عنوان ضمیمه‌ی ارمغان چاپ کرده‌ونسخه بدل‌های آن‌را نیزداده است. وحید درمقدمه‌یی که بر طبع خود از این مثنوی نوشته، یادآور شده است‌که اوحدی هنرمندی سترگ بوده و در سخن سرایندگانی مانند حافظ تأثیری عمیق برجای نهاده است. نویسنده، شش غزل از اوحدی را نیزکه به‌خطا به دیوان حافظواردشده است، مشخص می‌کند.[1]

محمود فرخ به‌سال ۱۹۵۶م. درایران، گام تازه وپرارزشی درنشر آثاراوحدی برداشت وبرای نخستین‌بار، گزیده‌یی از قصیده‌ها، غزل‌ها، ترجیع بندها ورباعیات او را همراه منظومه‌ی دهنامه (=«منطق‌العشاق») یك‌جا چاپ کرد. در مقدمه نیز ازتاریخ زاد ومرگ، سفرها وتاریخ تصنیف آثار اوبتفصیل سخن گفته است.

آگاهی‌هایی که بعدها آ.کریمسکی، ا.براون، وسپس ی.ا.برتلس داده‌اند،از منابع شرقی مایه‌گرفته است. مثلا ا.براون در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران در باب اوحدی، اشاره‌به هفت‌اقلیم و نفحات‌الانس می‌کند. براون می‌گوید که اوحدی در مراغه‌زاده و دراصفهان زندگی کرده‌وهم درآنجا مرده است. اما درحاشیه‌قیدمی‌کند که در دستنویسی ازنفحات‌الانس که‌پیش خود داشته، جامی به خط خود نوشته‌است که اوحدی درسال ۷۳۸ ق. درمراغه جهان‌را وداع گفته است.[2]

ا.براون ضمن سخن ازمنظومه‌ی «جام‌جم» ودیوان شاعر، نمونه‌های قصیده‌و غزل او را ازهفت اقلیم ودیگر منابع می‌آورد.

آ.کریمسکی می‌گوید که وی در مراغه فوت کرده، نام اصلیش رکن‌الدین بوده ومنظومه‌ی جام جم راتحت تأثیر حدیقةالحقایق سنایی سروده است. نیز احتمال می‌دهدکه گلستان سعدی نیزدر سرودن جام جم بی‌تأثیر نبوده است. ولی کریمسکی این منظومه را، یك‌مثنوی صوفیانه می‌انگارد و از اوحدی نیز به‌مثابه‌ی یك‌صوفی

۱. دیوان حافظ شیرازی، تهران، ۱۳۱۸ ق.

۲. رك. ا.براون، تاریخ ادبیات ایران، ج۳، ص۱۵۹.

وپیر طریقت سخن می‌گوید.[۱]

ی.ا. برتلس نیزهنگام سخن‌ازاوحدی، می‌گویدکه وی شاگرد وپیرو اوحدالدین کرمانی بوده است ومثنوی جام‌جم درمشرق زمین آوازه‌یی بلند یافته و در بسیاری ازسخنوران تأثیر به‌جای نهاده است.[۲]

می‌بینیم که تذکره‌نگاران ودانشمندان ایران و اروپا، در زمینه‌ی شناخت زندگی وآثار اوحدی کارهای سودمندی انجام داده‌اند، ولی بیشترکوشیده‌اند اورا شاعری درویش وصوفی مسلك قلمداد کنند، و درنتیجه، مضامین اجتماعی و هنری آثارش راتحلیل نکرده‌اند. نخستین‌بار، محمد علی تربیت او را جزو دانشمندان و سخنوران آذربایجان آورده‌است.

خلاقیت اوحدی

اوحدی یکی از نمایندگان برجسته‌ی اندیشه‌ی هنری ـ اجتماعی آذربایجان است. خلاقیت او، گذشته ازآن که ازنظر محتوا ومضمون سرشار است، ازدیدگاه هنری‌نیز مقبول ومؤثر است.ازآنجاکه‌دیوانش هنوزبه‌تمامی منتشرنشده‌است. فعلانمی‌توانیم تغزل او را همه جانبه تحلیل کنیم[۳]. ولی از نمونه‌های کوتاهی که محمود فرخ ازقصاید، غزلیات، ترجیع‌بندهاورباعیات او آورده، درمی‌یابیم که وی‌شاعری‌دارای اسلوب هنری رسا وخلاق بوده است.

چنان که آ. کریمسکی نیزگفته است، اوحدی در حمایت غیاث‌الدین وزیر

۱. رك. آ.کریمسکی ایستوریا پرسی، ایبا لیتراتوری ای دِرویشسکوی تئوصوفی، مسکو، ۱۹۱۷-۱۹۱۴، چ۳، ص۹۵.

۲. رك. ی. ا. برتلس اوچرکی ایستوری پرسیدسکوی لیتراتوری، لنینگزاد، ۱۹۲۸، ص۶۳.

۳. کلیات دیوان اوحدی‌مراغی درسال ۱۳۴۰ به‌کوشش شادروان سعیدنفیسی، توسط‌انتشارات امیرکبیر چاپ شده است. در همین سال چاپ دیگری توسط «حمید سعادت» انجام گرفته است. مترجم.

دانشمند وخردورز سلطان‌ابوسعیدبهادرخان زندگی می‌کرده،حتی اثری‌به اواتحاف کرده‌است. ولی خلاقیت اوحدی، باویژگی‌های‌هنری ومضمونی‌خود، متضاد باجریان ادب درباری آن زمان، ومتناسب باسنن شعری نظامی تکامل یافته است.

اوحدی چه درآثار تغزلی وچه درمنظومه‌هایش، مثل اعلای ادبیاتی‌ست که برکنارازجریان ادب درباری‌آن‌عهد ووابسته‌بامنافع وامیال حیاتی مردم بوده‌است. هم ازاین‌روست‌که، قصیده‌های اوحدی هم‌ازنظر شیوه ومضمون وهم ازلحاظ کار برد وسایط هنری، به‌قصاید درباری آن‌زمان شباهتی ندارد. براین قصیده‌ها به‌جای‌مداحی و ستایشگری، اندیشه‌های فلسفی ودانش وعرفان حاکم است. قصیده‌یی که‌ا.براون به‌نقل از«هفت اقلیم»آورده است، ازاین جهت شایان دقت است. نوزده بیت ازاین چکامه‌که اکنون دردست‌ماست، به‌تمامی‌صبغه‌ی فلسفی‌دارد. اوحدی دراینجا باشور وحال، به‌ترنم مضامین وحدت وجودی دست می‌زند. متظاهران ومقلدان را به باد انتقاد می‌گیرد وبه‌ریش آنان‌می‌خندد. می‌گوید ایمان واعتقاد واقعی درخوی نیک، کیفیت معنوی‌والا، ودرراستی‌ست؛ ازچهره‌ی مومنان دروغین‌راکه زیرپرده‌ی‌تقدس پنهان شده‌اند نقاب برمی‌دارد. انسان‌ها را به‌شناخت خود و شناخت خدا در عالم معنا وفراغت ازآرایه‌های ظاهری فرامی‌خواند. بی‌گمان دراینجاست‌که تمایل او به صوفی‌گری آشکار می‌شود. با اتکاء به‌وحدت وجود، می‌گوید که «روح خدا» و «روح‌مطلق»درکاینات ودرعالم«کثرت»تجسم می‌یابد وجذبه‌ی الهی در هرذره‌جلوه‌گراست ومعنا ومفهوم هستی‌را تشکیل می‌دهد:

جزیکی نیست صورت خواجه،
کثرت ازآینه‌ست وآینه‌دار.
سکه‌ی شاه ونقش سکه یکی‌ست،
عدد ازدرهم است وازدینار.
ازیکی آب نقش می‌بندد.
برسرگلبن. ارگل است ارخار.
ازیکی آفتاب گیرد رنگ،
خواه نارنج گیر وخواهی نار.
نقطه‌یی راهزار دایره است.

گر قدم بیشتر نهد پرگار.
همه عالم نشان صورت اوست.
بازجوئید یا اولوالابصار.
همه تسبیح او همی‌گویند.
ریگ در دشت وسنگ برکهسار.[۱]

امیال صوفیانه در بازپسین سال‌های سده‌ی هفتم و آغاز سده‌ی هشتم، در آذربایجان وسرزمین‌های مجاور آن بشدت گسترده می‌شد. علت آن نیز اوج گرفتن فقر و بی‌نوایی در نتیجه‌ی ستم‌ها و بی‌دادهای استثمارگران فئودال بود. شکوه و ناخورسندی ازسختی ومشقت زندگی و بی‌عدالتی‌های اجتماعی. درادبیات درپرده‌ی امیال صوفی‌گری و عرفان بازنموده می‌شد. درخلاقیت اوحدی نیز، این جهت تأثیر داشته است. در قصیده‌ها وغزل‌های او به مضامینی نظیر ناپایداری دنیا فراوان برخورد می‌کنیم. روگردان شدن ازدنیا ولذت‌ها ونعمت‌های آن، وتصور وجستجوی سعادت آن‌جهانی، نتیجه‌ی منطقی نابزابری‌ها وبی‌دادگری‌های اجتماعی آن زمان بود.

اوحدی در یکی از قصیده‌هایش، چنین بیانی دارد:
قومی که پی به‌عالم تحقیق می‌برند.
مشکل به‌ترهات جهان سر درآورند.
چیزی که هیچ‌گونه وفایی نمی‌کند.
من درتعجبم که غم اوچرا خورند؟
زین جامه‌ها چه‌فایده، چون برکند اجل،
زین پرده‌ها چه سود که برما همی‌درند؟
کمتر زمار ومورشناس آن‌گروه را،
کز بهرمار ومور تن‌خود بپرورند.
روزی امیر تخت‌نشین را نگه‌کنی
کز تخت برگرفته به‌تابوت می‌برند.
ارباب ظلم را به‌ستم دست روزگار،

۱. ا.براون. تاریخ ادبیات ایران،تهران، ۱۹۴۸، ج۳، ص۱۸۵

از بیخ برکندکه درختان بی‌برند.
گرگ اجل یکایك ازین‌گله می‌برد،
وین‌گله را ببین‌که چه آسوده می‌چرد،
با طالبان دنیی دون دوستی مکن،
کز روی عقل، دشمن خودرا مسخرند.[1]

این همه، به خاطر تقبیح منصب‌پرستان، شهرت‌طلبان، ستمگران وخودکامگان؛ و فراخواندن فرمانروایان به‌داد و انسان‌دوستی، بایسته بود.

در چکامه‌یی دیگر، شاعر از فرمانروا می‌خواهدکه داد پیشه‌کند، سپری از عدالت بسازد و در برابر تیرهای ستمدیدگان بگیرد، بی‌آلایش و حقیقت‌پرست باشد و به‌انسان‌ها مهر بورزد. تنگ‌نظری و ریاکاری را محکوم‌کند.

اوحدی ازصوفیان وزاهدان ریاکار وابلهی که به‌باورها و اعتقادهای‌خویش صادق نیستند، انتقاد می‌کند. او نیز، مانند نظامی و خاقانی توجهی عمیق به‌توده‌های زحمتکش‌که در فلاکت ومحنت روزگار می‌گذرانند، دل می‌سوزاند. رغبت به سوی آنان دارد، طمع‌ورزان و تنگ‌نظرانی را که در اندیشه‌ی گردآوری مال و ثروت‌اند واز توجه به‌رفاه و سعادت مردم غافل، افشا و رسوا می‌کند.

بدین‌گونه، اوحدی درآثارخود، اندیشه‌ی «همه‌خدایی» (= وحدت وجودی) را با مضامین اجتماعی درهم می‌آمیزد.

برای آشنایی با اندیشه‌های فلسفی شاعر و تصورات او پیرامون زندگی انسانی، چکامه‌ی نامبردار او با ردیف «چی‌ست» را درنظر آوریم.

این چکامه‌که ۲۱ بیت آن به‌دست ما رسیده است[2]. پس از قصیده‌ی «ایوان مداین» خاقانی، از بهترین نمونه‌های تغزل فلسفی درادبیات آذری‌ست.

اوحدی دراین اثر، با بیان اندیشه‌های فلسفی خود، وشك پیرامون تضادهای زندگی و طبیعت، می‌کوشد به‌رازهای هستی پی ببرد. ولی دلیل اصلی نگرانی

۱. خلاصه‌ی احوال ومنتخبات آثاراوحدی، به‌اهتمام محمود فرخ، مشهد، ۱۳۳۵ (۱۹۵۶م.) ص ۸-۷.

۲. این قصیده در کلیات دیوان اوحدی مراغی، چاپ مرحوم نفیسی (ص ۸-۷)، سی و نه بیت است. مترجم.

او، تضاد موجود در حیات اجتماعی و سرنوشت انسان‌هاست. او تلاش می‌کند راز «ستاره‌ی شوم طالع» اختلاف عناصر (آب، آتش، خاك، باد) و هرج و مرج موجود درجهان را دریابد. چرا زنبور هم انگبین دارد و هم زهر؟ چرا گنج و مار یك جا مکان کرده‌اند؟ آمدن و رفتن ما از چه‌روست؟ روز درخشان و شب تیره چرا با هم‌اند؟ سبب این‌همه چی‌ست؟

در دوره‌یی که اوحدی می‌زیست، خرافه‌پرستی جلوگیر درك عمیق و تحلیل این مسایل بود. ولی بسیاری از سؤال‌های او، بویژه در مسایل اجتماعی، ماهیت اعتراضی دارد. او می‌خواهد علل واسباب اختلافات و تضادهای اجتماعی را دریابد. به‌تاریخ برمی‌گردد. از علت دشمنی میان حضرت‌محمد و ابوجهل استفسار می‌کند. به‌اختلاف‌های مذهبی وکشتارهای ناشی‌از آن اعتراض می‌کند. کشاکش‌های مذهبی در مشرق‌زمین فئودالی قرون وسطایی، از حوادث اجتماعی ناشی بود. شاعر انسان‌دوست که درمیان مردم به‌دنبال دوستی، همفکری و مؤانست بود، از «هزاران تفرقه» که سبب کینه‌ها و خصومت‌ها می‌شد، به‌بدی یاد می‌کرد.

اوحدی می‌دید که در آن‌زمان درنتیجه‌ی بی‌دادگری‌های اجتماعی وکشاکش‌های خونین، نیرویی که پیام‌آور صلح وآرامش وسعادت باشد، پیدا نیست. خرافه‌پرستان بافریب توده‌های مردم، به‌آنان وعده‌ی تساوی و برابری و سعادت می‌دهند، انسان‌ها را ازعذاب دوزخ می‌ترسانند وگویا جهان را به‌نیکخواهی، راستی و داد می‌خوانند. ولی این‌نظام‌را پیوسته‌خود فئودال‌ها، نیروهای حاکم، قاضیان وشیخان زیرپا می‌نهادند و مرگ و بی‌داد می‌پروراندند.

مضمون اساسی این قصیده‌ی فلسفیِ اوحدی، شکایت ازمصائب و فلاکت‌های زندگی و بی‌عدالتی واعتراض علیه خرافه‌ها، نابرابری‌های اجتماعی و جنگ‌ها و خونریزی‌هایی‌ست که فقر و محرومیت نصیب انسان می‌کنند.

این چکامه، نشانگر آن است که اوحدی به‌دقایق شاعری و سخنوری تسلط ماهرانه داشته است. شاعر،اندیشه‌های خود را به واسطه‌ی تشبیه‌هایی استوار و به‌سادگی بیان داشته است. سرتاسر شعر براساس تضادهای بدیعی پایه‌ریزی شده است. وزن آن در تغزل قرون وسطایی مشرق زمین، موزون، جزیل و مؤثر و هیجان‌انگیز است.

این چکامه، حتی درخلاقیت‌عمادالدین نسیمی، شاعر فیلسوف دوران‌رستاخیز ادبی شاه ختایی‌که زیباترین‌نمونه‌های تغزل فلسفی‌را به ادبیات مشرق زمین‌ارزانی داشته، تأثیر عمیقی بر جای نهاده است. نسیمی حتی این قصیده را ترجمه کرده است.

ترجمه‌ی‌نسیمی، ازنظرمضمون، روح وشیوه‌ی‌بیان، به‌قصیده‌ی اوحدی‌بسیار نزدیك است. اوحدی می گوید:

دریك مگس مجالست زهرو نوش چه؟
دریك مکان مناسبت گنج ومار چی‌ست؟
اصل فرشته ازکه ونسل پری زچه؟
وین آدمی بدین نسب واعتبار چی‌ست؟[۱]

نسیمی درترجمه چنین آورده است:

بیرمگس طبعینه باخ،بال ندن، زهرندن؟
یئنه بیریئرده عجب مال ندیر، مار ندیر؟
فلکین اصلی‌ندیر، وملکین نسلی‌ندن؟
آدمین صورتینه بونجا طلبکار ندیر؟[۲]

ولی نسیمی‌گاه به‌ترجمه‌ی آزاد نیزدست می‌زند، وآن را به‌صورت سوال و استفهام مطرح می‌کند. ازسوی دیگر، ترجمه‌ی نسیمی طبیعت‌خلاقه وموضع اندیشگی او را نشان می‌دهد.

۱. این دوبیت درچاپ انتقادی مرحوم نفیسی چنون آمده است:
دریك مگس مجاورت نوش وزهر چون؟
دریك مکان مناسبت گنج و مارچی‌ست؟
اصل فرشته ازچه ونسل پری زکه؟
وین آدمی بدین صفت واعتبار چی‌ست؟
ـمترجم.

۲. نسیمی،دیوان،ص. ۸۲. (ترجمه: طبع یك مگس را بنگر، نوش ازچه وزهر ازچی‌ست؟ شگفت‌تر آن‌که گنج ومار دریك‌جا چی‌ست؟ اصل فلك ونسل ملك‌ازچی‌ست؟ این‌همه‌خواهان صورت آدمی ازچی‌ست؟)ـم.

چکامه‌ی اوحدی ازلحاظ مضمون، نزدیکی عمیقی باجهان‌بینی نسیمی دارد. نابرابری‌های اجتماعی، اختلافات و تفرقه‌هایی‌که منتج به‌شوربختی وفلاکت‌می‌شود، همانند اوحدی، نسیمی را نیز به اندیشه فرو می‌برد. ولی این اندیشه‌های فلسفی، شکایات واعتراض‌ها. درآفرینش هردو شاعر، ناشی ازنفس زندگی وشرایط‌تاریخی‌ـ اجتماعی بوده است. نسیمی نیزمانند اوحدی، ازاختلافات مذهبی‌که سبب دشمنی‌ها وکینه‌ها می‌شود، سخن گفته است:

کعبه ودیر ندیر، غیرندیر، سیرندیر؟
مسجد وبتکده وخرقه وزنار ندیر؟
علم قرآن، وحدیث وخبرو وعظ درس،
جمله بیرمعنی ایمیش، بونجا بوتکرار ندیر؟[1]

بدین گونه، نسیمی نیز مانند اوحدی، همه‌ی انسان‌ها را صرف‌نظر از اختلافات مذهبی، به‌یك چشم می بیند.

درچکامه‌ی مورد بحث، اوحدی به مثابه‌ی شاعری مترقی و پیشتاز دوران خود، به‌سرنوشت‌انسان ومعنا ومفهوم زندگی می‌اندیشد، علیه بدعت‌ها ونابرابری‌ها که منتج به بدبختی وفلاکت می‌شود، برمی‌خیزد. گرچه خود افکاری پندارگراداشته است، ولی دید وبرداشت انتقادی اواز زندگی و اندیشگی[2] فئودالی وامیال مترقی وپیشروش، رفته رفته گسترش می‌یابد ونیرو می گیرد.

تغزل اوحدی

پژوهشگرانی که تلاش دارند اوحدی را شاعری صوفی مسلك قلمداد کنند، یا آثار او، بویژه‌تغزلش رانخوانده‌اند، ویا دریافت درستی ازاو نداشته‌اند. البته درنتیجه‌ی تأثیر طرز اندیشه‌ی آن دوران، امیال وجهان‌بینی صوفیانه وعارفانه برآثاراوحدی سایه افکنده‌است. ولی‌بااین همه، اوکسی‌ست که‌زندگی را می‌ستاید، به‌لذت‌های این جهانی رغبت دارد ومهرو محبت انسانی‌را باروحی آتشین ترنم می کند.

۱. همان‌جا. ۲. ایده‌ئولوژی

در تغزل او، زیبایی‌های طبیعت وانسان، تجسم یافته، عشق این جهانی به مثابه‌ی احساسی نجیب که انسان‌را به‌سوی زندگی فرا می‌خواند، تصویر شده است. مثلا دریکی ازغزل‌هایش چنین می گوید:

نیست مارا هیچ عیب ازعشقبازی کاندرین،
ما همی‌کوشیم وپیش ازما همی‌کوشیده‌اند.
اهل تقوا را زدردما نخواهد شد خبر،
کین چنین دردی‌که ما داریم، کم نوشیده‌اند.
زاهدان ازچشم توما را ملامت می‌کنند،
جرعه‌یی درکار ایشان‌کن که بس خوشیده‌اند.[۱]

می‌بینیم که شاعر ضمن دفاع ازعشق این جهانی، خرافه‌پرستان، زاهدان وصوفیان‌را نیزکه آن‌را انکار می‌کنند، زیرآتش انتقاد می‌گیرد.

آنچه ازآثار تغزلی شاعر دردست ماست، نشانگر آن است‌که او غزلگویی ماهر وسخن‌شناس واستاد است‌که گزینش‌کلمه وتعبیرها، وشیوه‌ی بیان خاص خود دارد. تغزل اوحدی، باروشنی مضمون، سرشار از مجازها وتشبیهات جاندار، طبیعی ومؤثر است. تغزل او خالی ازترکیب‌ها وعبارات پرطمطراق است. برای نمونه یکی ازغزل‌های او را درنظر آوریم:

برگل از عنبرکمندی بسته‌یی،
گرد ماه ازمشك‌بندی بسته‌یی.
میوه‌ی وصلت به‌ما کمتررسد،
زان که برشاخ بلندی بسته‌یی.
تا به‌بستی بار تبریز ای صنم،
بردلم کوه سهندی بسته‌یی.
عاشقانی راکه دردام تواند،
چند راکشتی وچندی بسته‌یی.
اوحدی را کی پسندی بعد از این،

۱. خلاصه‌ی احوال وآثار اوحدی، پیشین، ص۶۳.

چون دل اندر ناپسندی بسته‌یی![1]

دراین‌غزل شاعر، محبت ودردحسرت‌وجدایی‌موج‌می‌زند. او اندیشه‌هاومضامین خودرا باتشبیه‌هابیان می کند: درمصراع‌نخست، مراد ازگل، چهره؛ وازعنبر، گیسوست؛ ودر مصراع‌دوم، چهره‌را به‌ماه وگیسورا به‌مشك‌تشبیه کرده‌است. بدین‌گونه، دریك‌بیت، برای تصویر دوچیز، چهار استعاره به‌کار برده‌است. هرچهارتا نیزکوتاه وروشن‌اند.

دربیت دیگر ازاین‌که به‌وصال یارنایل نشده است، شکوه می‌کند واین چنین بیان می‌کند که: میوه‌ی وصال بر شاخه‌ی بلندی‌ست ودست به آن نمی‌رسد. دربیت سوم، غم‌بزرگ جدایی‌را بااین لفظ که «تو هنگامی‌که آهنگ سفر تبریز کردی، کوه سهندرا بردلم‌بستی». یعنی غمی بزرگ بردلم نشست، بیان می‌دارد. این تمثیل ازشعر شفاهی مردم اخذ شده است. باتوجه به‌بیت‌های دیگر، درمی‌یابیم که دراین غزل، وحدت اندیشه میان بیت‌ها موجود است. مضمون ابیات به همدیگر وابسته است‌ودربیت‌های‌پسین کامل‌تر بیان می‌شود. درشعر، سادگی وتکرارناپذیری به‌چشم می‌خورد.

یکی ازدو مثنوی اوحدی‌که به دست ما رسیده است، دهنامه یا منطق‌العشاق نام دارد. شاعراین اثررا درسال ۱۳۰۷ م. سروده است. این مثنوی ۵۲۵ بیتی، از موضوع سنتی عشقی درادبیات کلاسیك شرق مایه می‌گیرد. درآغاز اثر، شاعر پس ازچند بیت درستایش خدا، ازسرگذشت خود و از خواجه ضیاءالدین نوه‌ی خواجه نصیرالدین‌طوسی که‌کتاب را به‌او تقدیم داشته است، ونیز ازبی‌عدالتی‌های زمانه سخن می‌گوید وروزگار خودرا مذمت می کند.

درمنظومه عشقِ این‌جهانی مترنم است. دراین اثر ـ که علاوه برچند مقدمه، مرکب ازده نامه است ـ، ازدلدادگی عاشقی جوان به‌دلبری زیبارخ و از اندوه‌ها و اضطراباتی که‌عاشق درراه‌عشق‌متحمل می‌شود، سخن می گوید. عاشق درخطاب به‌باد صبا، از اومی‌خواهدکه‌غم ودرد اورابه‌آگاهی‌معشوق‌برساند. اوازمعشوق خوددرمان دردش رامی‌طلبد ومی گوید: «درمان‌درد نهانی من درتوست، طبیب من نیزتوهستی».

۱. دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعرا، نشر ا. براون، کمبریج، ۱۹۰۱، ص ۲۰۸ (نیز قس. کلیات دیوان اوحدی، چاپ نفیسی، پیشین، غزل شماره ۷۳۱. مترجم).

معشوقه به‌عاشق پیغام می‌دهدکه این ناله‌ها وفریادها بیهوده است. چرا که سرو عشق اوبلنداست، وعاشق‌لایق این‌عشق‌نیست. شاعر با به‌یادآوردن‌لیلی‌ومجنون، به‌این نتیجه می‌رسدکه عاشق می‌باید در راه محبت متحمل جفاها باشد، صبر پیشه کندوبا پایداری‌واستقامت درراه نیل به‌آرزوگام بردارد. معشوق، عاشق خودرابارها می‌آزماید، ازدهشت ودرشتناکی‌راه‌عشق‌سخن‌به‌میان‌می‌آورد وبه اوتوصیه می‌کندکه ازاین راه برگردد. ولی‌عشق او، رفته رفته‌شعله‌ورترمی‌شود ووفاداری وصداقت‌خود را درعشق به ثبوت می‌رساند. معشوق نیز، سرانجام. ازجفا و ستم پشیمان می‌شود. درنامه‌یی‌که‌به‌عاشق می‌فرستد، اورامی‌ستاید وبه‌سعادت‌وصال فرا می‌خواند.

ترکیب وسوژه‌ی‌منظومه ساده، وحتی ابتدایی‌ست. عاشق ومعشوق به‌همدیگر نامه می‌فرستند. عاشق، ازمحبت وصداقت خود وازاضطرابات عشق سخن به میان می‌آورد؛ وسرانجام کامیاب می‌شود. عشقی است نجیب ورمانتیك و نیروی حیاتی بزرگ آن درمنظومه مترنم است. شاعر دراین اثر، ازامیال خرافی وپندارگرایی به دور است. بااشتیاق به‌ترنم عشق این جهانی، سعادت وصال، ووفاداری و صداقت در راه عشق می‌پردازد.

نامه‌های شکوه‌آمیز وروایتی، باترجیعات تغزلی پایان می‌یابند، و غزل‌هایی از زبان عاشق ومعشوق بیان می‌شود.

مهم‌ترین اثر اوحدی مثنوی جام‌جم، مرکب ازپنج هزار بیت است. شاعراین اثر راکه در۱۳۳۳م. سروده، به‌سلطان ابوسعید بهادرخان اتحاف‌کرده است. در این اثرفلسفی ـ اخلاقی که‌به‌اسلوب آموزشی ـ اخلاقی‌به‌نظم درآمده، تأثیر وجای‌پای دواثر ناهمگون، حدیقة‌الحقیقه‌ی سنایی (۱۱۸۰ م. ۵۷۶ ه.) و مخزن‌الاسرار نظامی دیده می‌شود.

اندیشه‌های پیشتاز اجتماعی، اعتراض علیه‌ظلم وستم فئودالی وترنم وتبلیغ اندیشه‌های بشر دوستانه، محصول تأثیرآثار نظامی برخلاقیت اوحدی‌ست.

تأثیرپذیری اوحدی ازسنایی نیزتصادفی نبوده است. چرا که سنایی، گرچه طریق صوفیان داشت، ولی شاعر حقدوست، عدالتخواه وانسان‌پرست بود. گرچه‌او دربادی امر، مداح سلطان ابراهیم بود، اما بعدها ازکار خود نادم شده، دیوان خود

را به‌آتش کشیده و «خلوت‌گزین» شده بود. حدیقة‌الحقیقه[1] را نیزپس از این انزوا سرود. نمایندگان شریعت حاکم، شاعررا متهم به‌گمراهی کردند و به او تاختند. سنایی شاعری بودکه مناسبتی انتقادی بادربار ودرباریان آن زمان داشت. ازدربار پردبدبه‌ی شاهان، زندگی پوچ وبی‌معنای درباری آن زمان روگردان شده بود. هم ازآن روست‌که اوحدی نیزمانند خاقانی، سنایی را دوست می‌داشت و به آثار او توجه داشت.

شاعر دروجه تسمیه‌ی اثرخود به جام‌جم، می‌نویسد: این کتاب، مانند جام جمشیدی، همه‌ی جهان وکارهای آن‌را پیش روی خواننده خواهد گشود و به آنان ذوق وصفایی بی‌انتها ارزانی خواهد داشت. به‌نظر شاعر، دراین اثر، هرچه خواهی، توانی دید. راه بهشت ودوزخ وطریق الهی را توانی آموخت. اوحدی راه راستی، صداقت، نیکی‌وکار «صواب»رانشان می‌دهد. جام‌جم دردوران‌حیات خود شاعر،توجه اندیشه‌ورزان رابه خودکشید. چراکه شاعر در این اثر، بااستادی به منعکس کردن زندگی اجتماعی. آرزوها وخواست‌های توده‌های وسیع مردم وحیات ومنافع آنان پرداخته است.

جام‌جم دربحر «خفیف» که رواج زیادی داشته، سروده شده است. اثربه‌پیروی ازسنت ادبی شرق، باستایش خدا، نعت رسول ومدح سلطان وقت آغاز می‌شود. دراین‌جا شاعر ضمن ستایش خدا واظهار صداقت به او، بااحتیاط و حزم، برخی از جهات اندیشه‌ی فلسفی شکاکانه‌ی خود را نیزبیان داشته است. وبه ناکافی بودن تعلیمات شریعت برای شناخت کاینات، اشاره‌یی ضمنی کرده است.

بخش نخست اثر،ماهیت مدخل‌ودرآمد دارد.شاعر دراین‌جا، درباره‌ی‌مسجد، مدرسه، خانقاه، منشأ کاینات وموضوع کتاب سخن می‌گوید. سراینده‌ی این اثر، دانشمندی برجسته ومترقی وصاحب اندیشه‌هایی درخشان وتابناك است. در فصل «درمبدأ آفرینش» از «وجود» و «عدم» به مثابه‌ی اساس هستی، ازقدیم وفرد بودن «ذات واجب»، از «بی‌چه وچون وخواب وخورد» بودن او و ازاین‌که هستی او «اقتضای ظهور»کرده، وهم ازاین‌رو کاینات را آفریده است؛ سخن می‌گوید. هم در

۱. نویسنده درهمه‌جا، به‌خطا نام این کتاب‌را «حدیقة‌الحقایق» آورده است. مترجم.

این فصل، ازپیدایش «عقل کل»، «سقف‌آسمان»، هشت فلك، هشت سیاره، دوازده برج؛ ازگردش چرخ که منتج به‌روشن شدن زمین وپیدایی زمان‌شد و چهار فصل و هفت اقلیم پیدا آمد، بحث می‌کند؛ سپس ازجهات چهارگانـه، و پیدایش عناصر (آب، آتش، خاك وباد) واز زایش «موالید ثلاثه» یعنی جماد ونبات وحیوان ازاین عناصر، واز به‌خاك پوشیده شدن معدن وجـوشیدن نبات اززمین و سپس از «حکم‌روایی حیوان برزمین وآب وهوا» سخن به‌میان می‌آورد.

اوحدی در جام‌جم، می‌کوشد اندیشه‌ی انسان‌هـا را به فـروغ دانش روشنی بخشد، به‌راز هستی پی‌ببرد وپیرامون کار وساختمان کالبد آدمی آگاهی بدهد. نیز به‌انسان، پرورش وتکامل او و وظایف اخلاقیش اهمیت خـاصی مـی‌دهد. در فصل «درشرف بنیت انسان به صورت ومعنی بردیگر مخلوقات» انسان‌را به‌شناخت خود ومعرفت خدا فرامی‌خواند. دراین فصل، شاعر ازسویی جهان‌بینی پندارگرایی خودرا پیرامون هستی ووظایف انسانی، تشریح می‌کند، ازسوی دیگر خردوکمال انسانی‌را می‌ستاید وازنقش بی‌مانند او درزندگی سخن می‌گوید: انسان است‌که مسایل جهان راحل می‌کند. درپنجه‌ی انسان، سنگ تبدیل به‌موم می‌شود.

شاعر، قدرت انسانی، خرد وهنر اوراکه زینت وزیبایی حیات وجهان‌است، تصویر می‌کند. بدین‌گونه، انسان، کار وزحمت خلاقه‌اش، قدرت واستعدادش‌درمرکز واساس اندیشگی اثر قرار دارد.

بخش دوم جام‌جم خود دوقسمت است‌که مسایل مربوط به معیشت و زندگی انسان‌ها را دربرمی‌گیرد. درقسمت اول، شاعربه‌پادشاهان اندرزمی‌دهد، از «ظلمت‌ظلم»، ازوظایف حکام ورعایا، اززیان شراب وتریاك ومستی وبی‌خودی سخن گفته پیرامون تربیت فرزند اندیشه‌های مترقی به‌میان مـی‌کشد. ازفضیلت وارزش شعر، ونیزازنظم‌های بی‌ارزش‌بحث‌می‌کند. شاعرانسان دوست، دراین اثرخود، مبلغ‌دوستی وصداقـت است. ازهنرمندان راستکار، ازفضیلت تحصیل علم و دانشوران صحبت می‌کند. ازقواعد وضوابط صوفیان وکارها وشرایط زندگیشان نیزسخن مـی‌گوید و درمسایل اخلاقی ـ معنوی، اندیشه‌هایی زبرکانه وپیشرو به‌میان می‌کشد ودروغبافی وحیله‌گری وتقلید راتقبیح می‌کند.

در جام‌جم، جای وسیعی به‌اهمیت دانش اختصاص یافته است. دلیل آن این

است که شاعر به‌ارزش دانش درکشف رازهای زندگی وطبیعت وحل مسایل مهم هستی پی‌برده است وبه آن باور دارد.

یکی ازموضوع‌های مهم‌دیگر که‌در جام‌جم انعکاس‌یافته، سرزنش‌فرمانروایان ستمگر است. این جاست‌که تأثیراندیشه وافکار جاودانه‌ی نظامی به‌چشم می‌خورد. اوحدی نیز ـ مانند نظامی‌در مخزن‌الاسرار ـ راه انتقاد واندرز برمی‌گزینند. او نیز برای تأثیرگذاشتن برحکمرانان ستم پیشه واصلاح حال‌آنان، به‌دین ومذهب‌متوسل می‌شود. درجایی خطاب به‌فرمانروایان چنین می‌گوید:

ای‌که برتخت مملکت شاهی،
عدل‌کن، گر ز ایزد آگاهی...
پایداری به‌عدل وداد بود،
ظلم وشاهی چراغ وباد بود.
شاه‌کو عدل وداد پیشه‌کند،
پادشاهیش بیخ وریشه‌کند.
. . . .
شاه بایدکه داردازسرهوش،
برجهان چشم وبررعیت گوش.
شاه راگر به‌عدل دسترس است،
قاصد اویکی پیاده‌بس است.[۱]

شاعر برای تأثیر درفرمانروایان وبه اندیشه واداشتن آنان، با مهارت ازشعر سود می‌جوید. ازاین روست‌که می‌کوشد شعرهایش ازنظر معنا ومفهوم سرشار و ازلحاظ فورم جاندار وجزیل باشد. ازخلاقیت شفاهی مردم نیز سود می‌جوید و به اثر خود، گونه‌یی وحدت وتأثیر بیان می‌بخشد.

اوحدی ازنارسایی‌های اجتماعی زمان‌خود باجسارت انتقادکرده، از غارت‌ها و دزدی‌های خواجه‌ها وامیران می‌نالد واز ویرانه ماندن کشورش و نیازمندی اهل

۱. اوحدی، جام‌جم، تهران، ۱۹۲۷، ص ٦٦ - ٦٥. (متن را از چاپ نفیسی ، پیشین، ص ۵۲۹-۳۰ آوردیم. مترجم).

علم به‌لقمه‌یی نـان، ومضیقه ومشقت فقرا بتلخی شکایت مـی کند. شرایـط سخت زندگی آن‌عهد، خودکامگی فرمانروایان، رشوه‌خواری وجنایات مأموران راتصویر می کند. براثر نزدیکی بامردم،اوحدی‌حقیقت زندگی‌را منعکس کرده، به‌مثابه‌ی‌مدافع منافع مردم، فریاد خودرا بلندکرده است:

دزدرا شحنه راه ورخت نمود،
کشتن دزد بی‌گناه چه‌سود؟
دزد باشحنه چون شریك بود،
کوچه‌هارا عسس چریك بود.
. . . .
همه مارند ومور، میر کجاست؟
مزدگیرند، دزدگیر کجاست؟
. . . .
همه‌اندر تراش چون تیشه،
کی بماند درخت این‌بیشه؟
گوشت، دهقان به‌هردوماه خورد،
مرغ بریان چریك شاه خورد.
دست دهقان چوچرم رفته‌زکار،
دهخدا دست‌نرم برده‌که: آر!
چه‌خوری نان زدستواره‌ی او؟
نظری‌کن به‌دست پاره‌ی او،
. . . .
توپر از بادکرده پشم بروت،
که‌کی آرد شبان پنیروقروت![1]

شاعر درمنظومه ازمعاش معیشت به‌تفصیل تمام بحث می کند. اززیان شراب وتریاك سخن گفته وشرایط زندگی خوب و سعادتبار را آموزگارانه شرح می‌دهد. درباره‌ت

۱. اوحدی، جام جم، ص۷۲-۷۱. (متن‌راازچاپ نفیسی، پیشین، ص۳۴-۵۳۳ نقل کردیم. مترجم)

گزینش همسر وتشکیل خانواده‌نیزحرف می‌زند وبه مردان توصیه می کندکه دربرابر همسران خود صداقت داشته باشند و آنان را اززندگی آرام و آسوده‌یی بهره‌مند سازند. ولی، درعین حال، می‌خواهدکه زن پوشیده وازتحصیل علم به‌دور باشد. این‌ها،ناشی ازجهات منفی ومحدود طرزاندیشه‌ی او وجهان‌بینی صوفیانه‌اش‌است که طلب‌ریاضت،عبادت،زهد، اطاعت،پرهیز،قناعت‌و اعتقاد به‌قضا وقدر وغیره‌می کند.

سومین فصل منظومه، ویژه‌ی شرح‌مسایل‌آخرت است. تضاد موجود درجهان‌بینی او، اینجا بارزتر به‌چشم می‌آید. از سویی ازتعلیم فلسفه‌ی صوفی‌گری، از «عقل‌کل» وتجلی «جمال مطلق» واز اتصال روح به‌منشأ الهی یا، از بازگشتن به اصل خود وتحمل ریاضت وترك نفس وشهوت به‌خاطر بازجستن‌آن، سخن می گوید وازسوی دیگر،مرگ و زندگی را به‌مثابه‌ی جریانی چاره‌پذیر وعقلانی[1] شرح می‌دهد ومی‌خواهد رازجهان را به‌یاری دانش بشکافد.

چنان‌که در جام‌جم می‌بینیم، اوحدی برای شعرمقاصد و هدف‌های اجتماعی قایل است.راه خلاقه‌ی شاعرنشانگر آن است‌که اوهنر شعررا وسیله‌یی نیرومندبرای خدمت به‌مردم وزندگی می‌شناسد وعمیقاً این مساله‌را درك می‌کندکه هنر انسان را والا وزندگی را زیبا می‌سازد. هم ازاین روست‌که او، شاعران چاپلوسی راکه عمر به مداحی زورگویان می گذارند، وبردر آنان چون سگان‌تملق می کنند، سرزنش می‌نماید. اوحدی تضادهای زمان خودرا منعکس کرده است. جهان‌بینی او، ماهیت مذهبی وپندارگرایی دارد. اوبا دلی ساده وصمیمی وشاعرانه، به‌تعالیم مذهبی‌باور آورده وبه آن عمل می کند واطمینان داردکه ستمگری وبی عدالتی از روی زمین رخت برخواهد بست. اوحدی درانتقادها واندرزهای اخلاقی خودنیز، به‌مواعیددینی استناد می‌جوید.

این خود، جهت خاصی‌ازجهان‌بینی اوست که‌معتقداست ظلم وستم رامی‌توان بادعا واندرز ریشه‌کن ساخت.

علی‌رغم محدود اندیشی‌هایش، اوحدی درتاریخ ادبیات آذربایجان، یکی‌از شاعران برجسته وپیشروی‌ست که‌مکتب‌ادبی نظامی‌را دنبال‌کرده ومبلغ‌اندیشه‌های مترقی وانسانی بوده است.

1. Phisiologique

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.______________ Call No.______________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

۳

عصار تبریزی

نظامی‌وار درعزلت نشسته،
درخلوت‌سرا برخلق بسته.[۱]

عصارتبریزی یکی‌از دوام‌بخشان وپیروان مکتب ادبی‌نظامی، شاعر پراستعداد سده‌ی هشتم است‌که درشرق نزدیك پیوسته بااحترام یاد شده وماننـد بسیاری از سخنوران ماهر و برجسته، لقب «مولانا»گرفته است. مهر و مشتری اثر هنرمندانه‌ی او، پیوسته از آوازه وقبول‌خاطر برخوردار بوده است.

آگاهی‌های بسیاراندکی درباره‌ی زندگی این‌شاعر به‌دست‌ما رسیده است. در منابع قرون وسطایی تنها ازاین‌که او درتبریز زاده‌شده ودرسال ۱۳۹۰م.(۷۹۳ ه.) وفات یافته سخن‌رفته است.[۲]

سال‌تصنیف مهر و مشتری معلوم‌است. این‌تاریخ به‌قلم‌خودشاعر درپایان‌منظومه به‌شمار ابجد ۷۷۸ (۱۳۷۶ م.) قید شده است. به‌گفته‌ی خـود، در روز دهم شوال، ساعت ۵ بعداز نیمروز ازنظم آن فراغت حاصل‌کرده‌است. حتی چگونگی قرارگرفتن ستارگان دراین تاریخ رانیز آورده‌است.

محمدعلی تربیت مؤلف دانشمندان آذربایجان، درباره‌ی عصار می‌گوید:

مولانا شمس‌الدین حاجی[۳]محمد عصار تبریزی ـ از سخنوران نامی

۱. مهر و مشتری (نسخه‌ی خطی محفوظ درکتابخانه‌ی ملی‌تهران، ص ۳۳).ـم.

۲. ر ك. آذربایجان‌ادبیاتی تاریخی، باکو، ۱۹۴۳، ج ۱، ص ۱۳۰. تاریخ تولد عصار در هیچ‌منبعی نیامده‌است. درتاریخ وفاتش نیز اختلاف هست. مثلاً مؤلف قاموس‌الاعلام سال ۷۸۳ ه. (۱۳۸۲ م.) را سال مرگ او مـی‌داند. آکادمیك کریمسکی نیز همین تـاریخ را می‌پذیرد.

۳. در دیگر منابع «خواجه» آمده است. به‌لفظ «حاجی» درکتاب مرحوم تربیت و در «ریحانة‌ـ الادب» برمی‌خوریم. (مترجم.)

عهد سلطان اویس ایلکانی بوده ومداح اوست وگاهی درغزلیات محمد نیز تخلص می‌کند ودرعلوم ریاضی وفلکیات و رمل و اسطرلاب از فضلا و دانشمندان عصر خود بوده ازتلامذه‌ی مولانا عبدالصمد منجم تبریزی‌است و درمدح وی قصایدعالی دارد.

مولانا عصار از مشرب تصوف نیز بهره‌ای تمام داشته، مرید شیخ اسماعیل سیسی‌ست. سید محمد نوربخش در سلسلةالاولیا آورده‌که «حاجی محمدالعصار التبریزی قدس‌الله سره‌کان عالماً بعلوم‌الظاهر، عارفاً بالحقایق و رعاًوله اشعارفی‌التصوف توفی بالتبریزسنه ۷۹۲.» واین واقعه درایام سلطان احمدجلایر واقع شده است.

مولاناچندین کتاب درعروض وقافیه وبدیع تألیف‌کرده ورساله‌ای هم به‌طرزلغت به‌نام وافی فی‌تعدادالقواقی نوشته‌که درقافیه‌ی اشعار به‌کار آید و قصه‌ی بدیعی در بحر خسرو و شیرین به‌عنوان مهر و مشتری در دهم شوال سنه۷۷۸ منظوم کرده وبدایع ولطایف بسیار درآن مثنوی‌مندرج ساخته‌است. خوشگو درصفت آن منظومه چنین گفته: «مثنوی مهر و مشتری قصه‌یی‌ست در نهایت ندرت اشتهار نیافته و آن ۵۱۲۰ بیت است. مولانا آن‌را بسیار به‌لطافت وبلاغت‌گفته و تشبیهات دلنشین درآن‌کتاب به‌کار برده‌است.»[۱]

نورالدین عبدالرحمان جامی، شاعر وعالم مشهور، پس‌از خواندن مهر و مشتری عصار گفته است:

«این مرد روی مردم تبریز را سفیدکرده و محال است‌که در این بحر کسی مثنوی بدین‌خوبی تواندگفت.»[۲]

وتوانایی اورا درشعر تصدیق‌کرده است.

امین‌احمد رازی مؤلف هفت‌اقلیم درباره‌ی عصار می‌نویسد:

«شاعری خوش‌محاوره وشیرین‌کلام‌بوده و به‌وفور استعداد مرجع‌خاص

۱. محمد علی تربیت، دانشمندان آذربایجان، تهران، ۱۳۱۴، ص ۲۷۵.

۲. همان، ص ۲۷۶.

و عام، برهان طبعش ازکتاب مهر ومشتری‌که حاکی شمال و نمودار آب زلال است مفهوم ومعلوم می‌شود.»[۱]

در منابع قدیم از فراوانی قصیده، غـزل، قطعه و ربـاعی او خبر داده‌اند. سروری عثمانی، بسیاری از غزل‌های او را در منتخباتی‌که ترتیب داده، آورده است[۲]. ولی دیوان غـزلیات او هنوز پیدا نشده است. لطفعلی‌بیگ آذر در آتشکده‌ی آذر نیز از عصار بحث می‌کند و می‌گوید:

«عصار، اسمش ملامحمد از افـاضل عصر و صنادید عهد خـود بوده، کلامش درنهایت رزانت ومتانت ومثنوی مهر و مشتری[۳] به‌او منسوب است.»[۴]

به‌غزل‌های پراکنده‌ی او در بـرخی منابع برخورد می‌کنیم، اما این‌ها برای تحلیل آفرینش ادبی وی کافی‌نیست. خوشبختانه‌دستنویس‌های مهر و مشتری [۵] اثراصلی او،به دست ما رسیده‌است. هم از راه این‌اثر است‌که با زندگی و ویژگی‌های خلاقیت این شاعر آشنا می‌شویم.

بایك نظرکوتاه به مهر و مشتری، روشن می‌شودکه عصار تبریزی به‌راستی در دانش‌های زمان‌خود تبحر داشت ودرمسایل نظری ادبیات[۶] صاحب‌نظر بوده وبویژه

۱. امین‌احمد رازی، هفت اقلیم، ج ۳، تهران، ص ۲۲۷.
۲. محمدعلی‌تربیت، دانشمندان آذربـایجان، ص ۲۷۰. بنا به گفته‌ی شمس‌الدین سامی در قاموس‌الاعلام، شاعری «میریحیا» نام، مهر و مشتری عصار را به‌نظم ترکی درآورده است. (ر ك، ش، سامی، قاموس‌الاعلام، ص ۴۵۱۲).
۳. درمتن چاپ بمبئی «بحر ومشتری» آمده‌است. م.
۴. آتشکده، چاپ بمبئی، ص ۳۱.
۵. دربرخی ازمنابع نام این‌اثر به‌گونه‌ی دیگراست. مثلا ش. سامی «مهر وماه» (؟) می‌گـوید (ر ك. قاموس‌الاعلام، ص ۳۱۵۷)؛ صاحب آتشکده، «بحر و مشتری» (؟) نام می‌دهد (رك. ص ۳۱ چاپ بمبئی). (نسخه‌یی‌از مهر ومشتری یك‌بار به‌سال ۱۸۳۹ م. دربرولینی به‌قطع وزیری‌ودر ۲۰ صفحه چاپ شده‌است. نگارنده متن این اثررا برای نشرآماده می‌کند.مترجم.)
۶. وافی فی‌تعدادالقوافی اثر نامبردار او درمسایل‌نظری ادبی‌ست‌که درآن قافیه‌هارا بخشبندی و جدولبندی کرده‌است. ازاین‌اثرنسخه‌یی درکتابخانه‌ی کمبریج نگه‌داری‌می‌شود (شماره ۲۲۲). (نسخه‌یی دیگر به‌شماره‌ی ۲۶۱۸ درکتابخانه‌ی ملی‌تهران محفوظ‌است. مترجم.)

در دانش اخترشناسی ید طولایی داشته است. خود از این‌روست که نام تمثال‌های اصلی منظومه‌ی مهر و مشتری از نام‌های اختران گرفته شده است.

عصار در شیوه‌ی بیان و نظم ادبی، پیرو مکتب نظامی‌ست، ولی در زمینه‌ی علم نجوم ونظریه‌ی هنر، دنباله‌رو خواجه‌نصیرالدین توسی‌ست.

عصار زندگی فلاکت‌باری داشته‌است. شکوه‌های تلخی از زمانه درمنظومه‌ی مهر و مشتری دارد.

عصار می‌گوید:

«دراین شهر تبریز که به‌شعر و سخن ارزش نمی‌دهند، چه کسی ارزش مرا خواهد دانست؟ اگر انوری[1] نیز اینجابیاید، چهره‌ی اوهم مانندقطران[2] سیاه خواهد شد. اما من منت‌کسی‌را نمی‌برم، این خود برای من کافی‌ست.»[3]

ناخورسندی عصار تبریزی از زمانه‌ی خود و گذران خویش، دربیت‌های زیر نیز انعکاس یافته است:

درین دور خرد فرسای خونخوار،
که جهل از وی عزیزست وهنرخوار.
خلایق روی‌گردان از معارف،
چو طفلان‌گشته مفتون برزخارف.
اگر سحبان‌بود در ژنده یادلق،
نسنجدش به‌وزن باقلی خلق.
وگر باشد خری برپشت استر،
کنندش جمله باعیسی برابر.
افاضل در مضایق‌گشته مسجون،
غذاشان چون جنین آماده ازخون.

۱. شاعر دربار سلطان‌سنجر (سده‌ی ششم ه.) که پس‌ازامیرمعزی، لقب ملک‌الشعرایی گرفت.
۲. شاعر اینجا از واژه‌ی «قطران» درمعنا اراده می‌کند. نخستین ماده سیاهی که از زغال‌سنگ یاچوب می‌گیرند وتیره‌رنگ است، دومی اشاره به‌قطران تبریزی، شاعر نام‌آور آذربایجان که قدرش‌را نشناختند.
۳. عصار تبریزی، مهر و مشتری، نسخه‌ی خطی، پیشین، ص۱۱-۱۰.

خصوصاً بایعان جنس اشعار،
که آن‌را نیست کس قطعاً خریدار.
ندیده حاصلی جز حرفت و دمع،
به‌هر مجمع که سربرکرده چون‌شمع.
غذاشان ازتن مجزور بیمار،
ز آب چشمشان اجزا و ادرار.
ز عریانی همیشه زرد ولرزان،
فتاده نار دل در رشته‌ی جان.
زتاب فکرشان بگداخته تن،
نگشته از زبانشان کار روشن.
به‌هرمجلس ترقی درتخیل،
ولی همواره درعین تنزل.
زبان چرپ هرجایی گشاده،
به‌پیش هرکسی برپا ستاده.
به‌صورت کرده دایم سروری عرض،
ولی وجه معیشت هرشب ازقرض.
فکنده از زبان خودرا در آتش،
شده زان‌سور وقت دیگران خوش.
تن خودکرده درکار زبان صرف،
جز آتش برنبسته زان میان طرف.
به‌خان هرفسرده پی فشرده،
به‌پیش هرخسی ازباد مرده.
شبان استاده بریك پای تاروز،
پی‌پروانه‌یی باگریه وسوز.
به‌زحمت از زبان خویش‌دایم،
به‌خدمت درمحافل بوده قایم.
چو این دیدم زبان ازقول بستم،

شدم درگوشه‌ی عزلت نشستم.
گرفتم عادت یکتادلی پیش،
نشستم بربساط سفره‌ی خویش.
درون‌کنج زیر خویش دیدم،
زبان درکام ناکامی‌کشیدم.
چوکاری می‌نشد روشن زگفتار،
لکن راکار فرمودم درآن‌کار.[۱]

عصار نیز مانند نظامی، زندگی ساده‌یی داشت و می‌خواست با تصنیف آثار به مردم میهن خویش خدمت‌کند. مهر و مشتری به‌وزن خسرو و شیرین سروده شده‌است ویکی از آثار هنرورانه‌ی مشرق‌زمین به‌شمارمی‌رود. هم ازاین‌روست، دانشمندان‌مشرق‌زمین، اروپا و روس‌که از او سخن‌گفته‌اند، ارزش فراوانی به‌خلاقیتش داده‌اند.

عصارتبریزی به‌خلاف معاصران خـویش، مهر و مشتری را فقط به‌خواست خود، نه به‌سفارش، فرمانروایان سروده است.

شاعر سبب نظم این منظومه‌را چنین می‌گوید:

جلیسی داشتم یکتا وهموار،
زبان چرب وسخن شیرین و سردار.
درآمد یك شب از خلوتگه من،
ز طلعت‌کرد آن‌کاشانه روشن.
زغیرت آتش ازسر درگذشته،
زتاب سینه برمن‌گرم‌گشته.
مراگفتاکه رحمت‌بادت ای یار،
نکردی راستی تقصیر درکار.
خلایق را چو بارویت بود رو،
چرا باید ازیشان کرد پهلو؟

۱. مؤلف دانشمند ترجمه‌ی ابیات‌را داده است. متن بیت‌هارا ازنسخه‌ی خطی نفیسی محفوظ در کتابخانه‌ی ملی تهران، تحریرشده به‌سال ۸۸۲ ق. (ص ۱۲ و ۱۳) آوردیم. مترجم.

زبان‌آور به‌عالم چون تو کس نیست،
چرا بانظم طبعت را هوس نیست.
تویی گردن‌کش جاری‌زبانان
دلت سرحلقه‌ی روشن‌روانان.
ضمیرت انوری، طبعت سنایی‌ست،
جهان‌را ازحضورت روشنایی‌ست.
ز سحرت آب وآتش یافت پیوند،
به‌افسون که کردندت زبان بند.
زبان ازبند موساوار بگشای،
ید بیضا ز سحرطبع بنمای.
ز نوردل مجالس‌را برافروز.
شب عشاق‌را ده خلعت روز.
ازین دل‌گرمی و شب‌زنده‌داری،
چرا مارا چنین بی‌حظ گذاری؟
ز فکرت‌کز تنت نقصان پذیرد،
جهانی ازضمیرت نور گیرد.
سرافرازی وخوش‌گفتاریت هست،
سبك روحی ومجلس‌داریت هست.
چرا درکنج عزلت مستمندی،
چرا درحبس خلوت پای‌بندی؟[۱]

شاعر آثار پیشینیان وسخنوران‌گذشته را از مدنظرگذرانده و تصمیم می‌گیرد مثنوی جدیدی درموضوعی تازه بسراید. شاعر، خود چنین می‌گوید:

جوابم داد وگفتا زین ترانه،
که‌کردی راست برساز بهانه.
ببایدگردنت بامن فرو داشت،

۱. مهر و مشتری، نسخه‌ی خطی، پیشین، ص ۱۶-۱۵ م.

نشاید چشمەی خورشید انباشت.
تورا درمدح باشد صد قصیدە،
کە هریك هست زیب صد جریدە.
بەنظم آن ضمیرت درفشاندە،
بەدیوان بردە و برکس‌نخواندە.
بباف ازطبع خود دیبای دیگر،
بنە این نیز برآن‌های دیگر.
دگر رە‌گفتم ای یار وفادار،
درین فن‌گرچە بردم سعی بسیار.
ولیکن شیخ عیسادم نظامی،
کە بروی ختم‌شد شیرین کلامی.
بەفکر نغز، داد مثنوی داد،
کە هم صاحب درون بود وهم استاد.
چو درمیدان معنی اسب‌راندی،
بەدە میدان فلك زو بازماندی.
چو طبعش عرضەکردی ساحری‌را،
خردگوسالە خواندی سامری را.
بەنیرنگ وخیال و خردەکاری،
دلش بود آیتی ازلطف باری.
درین صنعت سخن‌گر هست آن است،
دگرها جملە لعب‌کودکان است.
سخن زان جنس‌گفتن هست مشکل،
وزین نوع دگر پهلوکند دل.
جوابم داد وگفت ای نغزگفتار،
درخت‌کاهلی‌کفر آورد بار.
چو داری قدرت و هستی سخن‌گوی،
ببر از روی میدان سخن‌گوی.

قماش فضل‌را ازبند بگشای،
عروس نظم‌را ازحجله بنمای،
خرد شخص است والفاظت چوجان است،
جهان جسم است واشعارت روان است،
... کنون ازهرچه این‌معنی دهددست،
به غیرازمثنوی دردفترت‌هست...
چودیدم قول بروفق صوابش،
خطا دیدم خصومت درجوابش،
بدو گفتم که برمن گشت لازم،
که باشم برطریق نظم جازم،
بیازم لعبتی ازپرده بیرون،
که‌گردد برجمالش عقل مفتون،
پس آن‌گه کردم ازراه درایت،
ز «مهر» و «مشتری» باوی حکایت.[۱]

عصار تبریزی مهرومشتری را بی‌شباهت به هرگونه داستان و منظومه‌ی عاشقانه‌یی که تازمان اوسروده شده بود، تصنیف کرد.

عصار تبریزی شاهنامه و یوسف وزلیخای فردوسی، ویس و رامین فخرالدین گرگانی، وامق‌وعذرای ظهیرالدین فاریابی، ورقه و گلشاه عیوقی، خسرووشیرین و لیلی و مجنون نظامی... را خوانده، واثری متفاوت باهمه‌ی آن‌ها، که از دوستی و محبت صمیمانه وبا صداقت دوپسر سخن می‌گوید، آفریده است.[۲]

۱. مهرومشتری، نسخه‌ی خطی یادشده دربالا، ص۱۹-۱۷ .-م.

۲. درباره‌ی دوستی ومحبت دو پسر، داستان‌های دیگری نیز باز شناخته شده است، یکی از این‌ها، داستان اورست وپیلاد ازآثار ادبی یونان باستان است. مثنوی شاه ودرویش (در برخی منابع شاه وگدا) سروده‌ی هلالی شیرازی (در برخی منابع: جغتایی) که پس از عصار تبریزی می‌زیست، هم‌ازاین دست منظومه‌هاست. صائب تبریزی(درقرن ۱۱) همشهری ←

چکیده‌ی منظومه‌ی مهر ومشتری

چکیده‌ی منظومه‌ی مهر و مشتری چنین است:

در «استخر»، پادشاهی شاپور نام، همراه وزیر خود به آهنگ شکار بیرون می‌رود. دردامنه‌ی کوهی به‌پیرمردی روحانی‌برخورد می‌کنند. پیرمرد به‌هریك‌از آنان پاره نانی می‌دهد وتوصیه می‌کندکه به‌زنانشان بخورانند ومی‌گوید: «دو گوهر از دریای دین ودولت و شایسته‌ی سلطنت نصیب شما خواهد بود، یکی چون آصف و دیگری همانند جمشید.[1]»

شاه و وزیر چنان می‌کنند. به‌راستی هم پس از زمانی معین. و دریك روز. پسری بهره‌ی هرکدام می‌شود. شاه پسرخود را مهر وپسر وزیر را نیزمشتری نام می‌نهد؛ کودکان باهم بزرگ می‌شوند، و برای تحصیل پیش معلمی ویژه می‌روند. معلم همه‌ی دانش‌های روزگار خودرا به آنان می‌آموزد. صرف، نحو، بدیع.معانی. شعر، انشاء، فلسفه، نجوم،موسیقی، فقه، طب، شطرنج ونرد یادمی‌دهد. انواع خطها: ثلث، رقاع، توقیع وریحانی را می‌آموزد. اسب سواری و جنگاوری و دلاوری یاد می‌دهد. مهر ومشتری باعلاقه درس می‌خوانند وبا هم دوست می‌شوند. نگهبان شاه از او خواهش می‌کند که اجازه دهد بهرام پسر او نیز با مهر ومشتری درس بخواند و ازاو دربرابر بلایا ومصایب نگهبانی کند. شاپورشاه موافقت می‌کند و اجازه

←

عصار نیز «محمود وایاز» را در همین سبك نوشته است (ازمثنوی اخیرالذکر فقط چند تذکره نام برده‌اند وتاکنون درهیچ جاکسی‌اثری ازآن‌نیافته است. چنان‌که امیری‌فیروز-کوهی نیز درمقدمه‌ی دیوان فارسی صائب، چاپ تهران، انجمن آثار ملی، ص۶۸ یادآور شده «قطعاً این‌نسبت صحیح نیست».-م.)

۱. جمشید، شاه‌کیانی؛ آصف، وزیر سلیمان. ظاهرآباهم‌آوردن جمشید وآصف، برطبق اشتباه قدیمی شعرا و ادبای ایران است‌که اسطوره وشخصیت سلیمان را با جمشیدکیانی درهم آمیخته‌اند ـ مترجم.

می‌دهد که بهرام نیز همراه آنان تحصیل کند. ولی بهرام «چون دوران بی‌وفا؛ مثل فلك‌غدار، دروغگو، خونخوار؛ همانندمرض جانگزا؛ چون افعی قاتل، بسان عقرب زبانخیز؛ چون خوك پست ومثل روباه حیله‌گر بود.» بردوستی مهرو مشتری رشك می‌برد. برای آن که خود به مهر نزدیك‌تر شود، مشتری را از او دور می‌کند. وچون به تنهایی خودرا قادربه انجام این عمل نمی‌بیند، ازمعلمش استمدادمی‌کند.

بهرام.معلم‌ساده‌دل وپاك درون‌را فریب می‌دهدومی‌گوید که مشتری‌اندیشه‌های بدی درباره‌ی مهر دارد ومی‌گوید که اگر هرچه زودتر معلم جلو او را نگیرد، پشیمانی بی‌ثمر خواهد بود. معلم به‌راستی ازنزدیکی بیش از اندازه‌ی مهر ومشتری باهم اندیشناك می‌شود، فریب حیله‌ی بهرام را می‌خورد و به شاه خبر می‌رساند که گویا مشتری بچه‌یی بی کاره وبی‌استعداد است، همیشه مانع درس وبحث مهر است، خود به‌کارهای باطل می‌پردازد ومهر رانیز به‌آن کارها می‌کشد. ومهر ازتحصیل‌باز می‌ماند.شاپورشاه‌ازاین‌خبرخشمگین‌می‌شود.به‌خاطرآینده‌ی‌فرزند خود تصمیم‌می‌گیرد مشتری را از او دورکند. هم‌ازاین رو، وزیر راپیش خود می‌خواند واز اومی‌خواهد که برای پسرخود معلمی دیگر برگزیند. وزیر بسیار اندوهگین می‌شود، وازتحصیل مشتری جلوگیری می‌کند. مهر و بهرام باهم تحصیل می‌کنند. ولی مهر و مشتری، هردو، ازجدایی هم غمین می‌شوند. یکی از خادمان دربار، پسرخود بدر را پیش مشتری می‌فرستد. آن دو، دوست می‌شوند، بدر هرکار می‌کند، نمی‌تواند مشتری را آرام کند. دراین هنگام پدر مشتری می‌میرد. درباریان پیش شاه از مشتری تحسین می‌کنند ومی‌خواهندکه او راجای پدر بنشاند. ولی شاپور شاه او را پسری بی‌کاره می‌شناسد واین پیشنهاد را رد می‌کند. غم مشتری فزونی می‌یابد. شب هنگام خطاب به ستارگان شکوه می‌کند ومی‌نالد.[۱]

به توصیه‌ی بدر، مشتری به‌مهر نامه‌یی می‌نویسد واظهار محبت می‌کند.بدر خود نامه‌را به‌مهر می‌رساند. مهرپس ازخواندن نامه، بی‌تابی می‌کند. اونیز غم و اندوه خودرا روی کاغذ می‌آورد. در این مکاتبه‌ها، بهرام تصادفاً یکی از نامه‌های مشتری را پیدا می‌کند وپیش شاپور می‌برد ومی‌گوید که گویا مشتری این‌بار نیزبه

۱. شبیه گفتگوی مجنون باستارگان وباز نمودن غم‌خود به‌آنان.

وسیله‌ی نامه، مهررا ازدرس و تحصیل باز می‌دارد. شاه بیشتر ناراحت می‌شود و تصمیم می‌گیرد مشتری را نابودکند. ولی به توصیه‌ی بهزادکه تازه وارد معرکه می‌شود، از تصمیم خود منصرف شده، مشتری‌را ازکشور خود بیرون می‌کند. مهر را نیز دستور می‌دهد به‌خاطر لغو فرمان شاه، به‌زندان افکنند وبرپایش زنجیری از طلا زنند.

بهزاد به مشتری وبدر پول وآذوقه وجنگ‌افزار ومرکب می‌دهد و ازآنان می‌خواهدکه هرچه زودتر ازکشور خارج شوند وبه‌سوی عراق روند.

مشتری همراه بدر ازشهر خارج می‌شود. مشتری خطاب به‌خورشید (مهر) غم خودرا باز می‌گوید. به‌راه عراق گام اندرمی‌نهند. در راه به قلعه‌ی راهزنان برمی‌خورند. شهباز، سردسته‌ی راهزنان، ازشجاعت ودانش مشتری حیرت می‌کند. مشتری درآنجا، قانون، عود، چنگ وتنبور می‌نوازد. هم از این روست‌که رئیس راهزنان بی‌آن که مزاحم آنان شود، مشایعتشان می‌کند. در روزهای گرم تابستان، مشتری و بدر، یک‌هفته گرسنه و تشنه راه می‌سپارند. در راه وامی‌مانند وخسته می‌شوند، وجوانی مهیار نام به آنان می‌رسد و یاریشان می‌کند. مهیار به آنان جامه‌ی نو واسب می‌بخشد.

از آن طرف، پادشاه به‌خاطررفتن مشتری، مهررا ازغل وزنجیر آزادمی‌کند. مهر ازسختی‌ها و شوربختی‌های مشتری خبر می‌گیرد ودوستی دیرینش، می‌جوشد. تصویر مشتری را براتاقش می‌زند وامید داردکه بدانگاه به‌آن تسلی یابد. اما غمش افزون می‌شود. مهرجدایی را تحمل نمی‌کند، همراه دوستان خود: اسد، جوهر و صبا به‌دنبال مشتری ازدربار بیرون می‌رود. ولی به‌اشتباه راهی دیگرپیش می‌گیرند وبه سوی هندوستان می‌روند.

مادر مهر ازسرگردانی فرزندش اندوهناك می‌شود. مردم بهرام را گناهکار می‌شناسند. بهرام‌که از آینده‌ی خود اندیشناك بود، ازشاه اجازه می‌گیرد که به دنبال مهر راه افتد و او را بیابد. بدین وسیله از آتش خشم شاهپورشاه خلاص می‌شود، وبا گروهی به‌جستجوی مهرراه می‌افتد. ولی در راهی که مشتری می‌رفت طی طریق می‌کند.

مشتری وبدر به مهراب، یکی ازخویشان مشتری برخورد می‌کنند و باهم به

سوی آذربایجان روان می‌شوند. درآذربایجان: آران، مغان و شیروان گردش می‌کنند. از دریای خزر می‌گذرند، کنار دریا، بهرام به مشتری می‌رسد. کسان او، مشتری وبدر ومهراب‌را دستگیر وسوار کشتی‌های بازرگانی‌می‌کنند. بهرام می‌گوید که این سه‌تن ازنوکران اویند که گنجورش راکشته‌اند و فرارکرده‌اند. ۲۰ تن نیز که دور بهرام بودند، سخن او را تصدیق می‌کنند. بازرگانان خشمگین می‌شوند. بهرام به دستیاری کسانش، مشتری و یارانش‌را به نام دزد به‌دریا می‌افکنند. آنان که شناگرماهری‌بودند،غرق نمی‌شوند وروی تخته پاره‌یی به‌ساحل «دربند»می‌رسند. پهنه‌های «قایتاق» و «قبچاق» را می‌گردند و سرانجام به ارتفاعات «ائل بوروز» می‌رسند. این‌جا، مشتری باآدمخوران می‌ستیزد وآنان‌را نابود می‌کند.

از این سونیز مهر، اسد وجوهر، مشتری را درهندوستان می‌جویند. آنان‌نیز در دریا دچار توفان می‌شوند. مهر نیزهمراه‌یارانش نجات می‌یابد وبه‌ساحل‌می‌رسد. به بازرگانی «شرف» نام برخورد می‌کنند. شرف ازشجاعت ودانش مهر حیرت می‌کند. مهر ویارانش همراه شرف عازم خوارزم می‌شوند. در راه مهر باشیران و درندگان می‌ستیزد. راهزنان را می‌کشد. همه برشجاعتش آفرین می‌خوانند. در این میان شرف از ناهید دخترکیوان خوارزمشاه برای مهر تعریف می‌کند و توصیه می‌کند که با او ازدواج کند. در خوارزم زیباروبی مهر زبانزد مردم می‌شود.شرف تن‌پوش‌های زیبایی برتن‌اومی‌کند وپیش کیوانشاه می‌برد. مهر باکیوانشاه ساعت‌ها گفتگو می‌کند. شاه شیفته‌ی دانش و مهارت مهر می‌شود. او در نواختن عود، بربط، چنگ؛ در خوشنویسی؛ در بازی شطرنج و نرد؛ درآواز خواندن و جزاین‌ها، بر همه پیشی می‌جوید. کیوانشاه زیبایی و شایستگی مهر را پیش زن خود «شمه‌بانو» می‌ستاید. مهر در بازی گوی‌وچوگان نیز پیروز می‌شود. اسب می‌تازد، چنان‌که نعل اسبان دیگر درهوا می‌پراکند، نیزه بازی وتیراندازی می‌کند، حتی‌تیر رااز‌میان انگشتری‌که اسد دردست‌گرفته بود، می‌گذراند، کشتی می‌گیرد، وسرانجام کیوانشاه که مفتون او منی‌شود، تصمیم می‌گیرد دخترش ناهید را به او بخشد. بویژه که از شاهزادگی اوآگاه می‌شود. زنش شمه‌بانو نیزرضا می‌دهد. ناهید خود به‌هنگام بازی عاشق اومی‌شود وعشق خود را پیش دایه‌اش بازگومی‌کند. دایه مهر را ازعشق او آگاه می‌سازد. مهر نیز می‌گوید مادامی که مشتری را نیافته است،

عروسی نخواهد کرد. دراین هنگام، قاراخان، فرمانروای مقتدر سمرقند، کسان به خواستگاری ناهید می‌فرستد. کیوانشاه می گوید که دخترش نامزد دارد. قاراخان به زور متوسل می‌شود وجنگ درمی گیرد. براثر شجاعت ودلیری مهر، قاراخان و پسرش «اولدوز» مغلوب می‌شوند. وزیر کیوانشاه دیگر باره ازمهر می‌خواهد که با ناهید ازدواج کند. مهر برسرشرط خودایستاده است. ناهید مهررا درباغ خوابیده‌می‌بیند، سراو را برزانومی گیرد. وقتی‌مهربیدار می‌شود، دل به ناهیدمی‌بازد. اماغمش‌افزون می‌شود، نمی‌تواند از او دل برکند ونه قادر است از جستجوی مشتری‌دست بردارد.

دراین هنگام، مشتری و یارانش به خوارزم می‌رسند. مشتری بر سرچشمه‌یی در بیرون شهربا بدر می‌نشیند ومهراب را به‌شهر روانه مـی‌دارد. در شهر مهراب، تعریف مهر را می‌شنود ودیدار اورا می‌بیوسد. و سرانجام اورا می‌یابد وماجراهایی راکه برسرشان آمده‌بیان می کند. مهرماجرا را به‌کیوانشاه می گوید. کیوانشاه ازاین حادثه خوشحال می‌شود.

از قضا، بهرام نیز باکسان خـود به خوارزم می‌رسد. مشتری و بـدر را بـر سرچشمه و درخواب دستگیر می کند. به‌خواهش مهر، کیوانشاه، بـهـرام، مشتری و بدر را به‌دربار می‌خواند. مهرپشت پرده‌پنهان می‌شود. شاه وقتی مشتری‌رامی‌بیند، از شباهت بی‌اندازه‌ی او بـا مهر تعجب می کند. بهرام بـاز مشتری وبـدر را جزو نوکران خودقلمداد می کندکه‌گویابه‌خزینه‌اش‌را زده وفرارکرده‌اند. دراین موقع‌مهر تاب وتوان از دست می‌نهد واز پشت پرده بیرون می‌آید وبهرام را رسوا مـی‌کند. مهراب، مشتری را به‌کیوانشاه معرفی می کند و می‌گوید که وی پسروزیـر شاپـور شاه است. کیوانشاه فـرمان می‌دهدکه بهرام را باکسانش بـردارکنند. مشتری عفو آنـان را مـی‌خـواهد. کیوانشاه از نجابت مشتری حیرت مـی کند. بهرام خـلاصی می‌یابد، اما ازحسد، زبانش بند می‌آید و زهره ترک می‌شود.

پس ازآن، کیوانشاه خطاب به مهر می‌گوید که شرط به انجام رسید و وقت عروسی‌ست. مهر به‌صلاحدید مشتری، باناهید ازدواج می کند. جشن پرشکوهی بر پا می‌کنند، مهرخود را خوشبخت می‌داند، چراکه دوستش مشتری و معشوقش نـاهید نزدش بودند.

در اینجا عصار درباره‌ی وطن می گوید: «اگر فقیر دردیار غربت پادشاهی‌هم

کند، هرشامگاه، به‌یاد وطن می‌نالد.»

هم‌ازاین‌رو، مهر به یاد وطن، دلمشغول می‌شود. و به کیوانشاه می‌گوید که درآرزوی دیدار با پدر خود است و از او برای رفتن به کشور خود رخصت می‌طلبد. کیوانشاه آنان را با هدایای زیاد روانه می‌کند.

شاپورشاه در جدایی فرزند، حالتی ملالتبار داشت. پس از بازگشت آنان، خوشحال می‌شود و به‌بهرام که سبب این همه فلاکت‌بود، نفرین می‌کند وبه علت پیری خود، مهر را برتخت شاهی می‌نشاند. مهر از مشتری می‌خواهد که وزیر او شود، اما مشتری می‌گوید که او دل خوشی از کارهای دولتی ندارد و به انزوا می‌رود. بدین‌گونه آنچه پیرمرد روحانی گفته بود که «از دریای دین و دولت دو گوهرنصیبتان می‌شود» تحقق می‌پذیرد. ولی این دو دوست یك روح در دوبدن‌اند. هربیماری که به مهر رخ می‌دهد، مشتری نیز دچار آن می‌شود. و بالاخره روزی‌که مهر می‌میرد،مشتری نیز درخانه‌ی خودوفات می‌یابد. این دو دوست که‌هردو دریك روز زاده بودند، دریك روز نیز می‌میرند و دریك‌گور دفن می‌شوند. این‌جاست که شاعر می‌گوید:

«آن‌دو که از یك منشأ بودند، پس‌از جدایی ازهم، بازیکی می‌شوند.»

ناهید نیز توان جدایی مهر را ندارد، پس‌از چندی، اونیز سربرخاك می‌نهد.

تحلیلی از مهر و مشتری

عصار تبریزی بارها اشاره کرده است‌که این منظومه مخلوق خیال اونیست، بل‌که افسانه‌یی نامبردار راکه میان مردم رایج بوده، به نظم درآورده است. شاعر بارها پس‌از اشاراتی مانند «نگه‌دارنده‌ی نامه‌های کهن، سخن‌ساز توانا» ویا «آن ادیب داستانساز چنین سخن آغاز کرد»، و یا:

چنین گفت آن حکیم قصه پرداز — که کرد از عشق وسودا قصه‌آغاز،

به تصویر حادثه‌ها می‌پردازد.

شاعر، جهان‌بینی خود، خواست‌ها و آرزوهایش را زیب این داستان که‌متن

آن را از ادبیات عامه‌گرفته، کرده است و اثری بس جالب به‌وجود آورده است.

عصار تبریزی، پیش‌از هرچیز، دراین منظومه مترنم محبت والا و دوستی صمیمی‌ست.

محور اساسی اثر، مسأله‌ی دوستی و صداقت است. دوستی مهر و مشتری درعین‌حال درمیان مهر، اسد، جوهر وصبا؛ مشتری، پدر و مهراب نیز دیده‌می‌شود. درسرتاسر اثر، اینان یار و همدل یکدیگرند وبه‌هم یاری می کنند.

درسرتاسر منظومه، شاعر، عشق پاك، حق و عدالت، مردانگی و قهرمانی را می‌ستاید؛ ریاکاری، خیانت و ستمگری را تقبیح می کند. بی‌خردی و بی‌دادگری شاپورشاه را افشا می‌کند. او دوستان با صداقتی چون مهری‌ومشتری را به سخن بهرام فتنه‌گر ازهم جدا می‌سازد وپیمان خود را زیرپا می‌نهد و مشتری پسر وزیرش را محکوم به فنا می‌کند. ولی موفق نمی‌شودکه آن دو را ازهم جدا کند. دوستی و صمیمیت آخرالامر پیروز می‌شود.

همانند دیگر منظومه‌های عاشقانه در ادبیات کلاسیك مشرق زمین، این‌جا نیز دلباختگی و راستکاری براراده‌ی شاپور چیره می‌شود.

مهر یکی از دوتمثال اساسی مثنوی مهر و مشتری، در راه دوست، از تاج و تخت می‌گذرد و به‌دنبال دوست خود، کاخ‌نشینی را ترك می‌گوید؛ در دیار غربت عذاب‌ها و شکنجه‌های طاقت فرسا را تحمل می‌کند و دوست نفی‌بلد شده‌اش را می‌جوید.

عصار، درعین‌حال مهر را به‌صورت قهرمانی پراستعداد و توانا ترسیم کرده است. چیرگی او برهمه‌ی دشواری‌ها نیز، نتیجه‌ی دلاوری‌ها و فراستش است. او درعمل نشان می‌دهد که در راه دوست حاضر است «خود را به آتش زند» و «با اژدها نبرد کند».

تمثال مشتری نیز، همراه با مهر به‌کمال تصویر شده است. او نیزمانندمهر دچار مصیبت‌ها و فلاکت‌ها می‌شود و برای رسیدن به‌مهر دلاوری و قهرمانی‌های شگفت‌آوری از خود نشان می‌دهد.

شاعر تمثال‌های مثبتی مثل «مهر» و «مشتری» را رو در روی تمثال خاین پست‌خویی مانند بهرام قرار می‌دهد. بهرام آدم آوازه‌جو، ریاکار و رشکبر و

خودخواهی‌ست که به‌خاطرسود خود، ازهیچ کار پلیدی روگردان نیست. اومی‌خواهد سعادت خود را به‌قیمت شوربختی دیگران به‌چنگ‌آرد. سبب جدایی دوستانی‌همانند مهر و مشتری می‌شود و آنان را دچار هزاران بلا و عذاب می‌کند، این خود، سبب نفرت مردم از بهرام می‌شود.

عصار تبریزی دلیل خلق تمثال بهرام را با سخنان حکمت‌آمیزی چنین بیان می‌کند:

یقین آن‌کس که بد زایید، بد مرد،
ز خوب و زشت هرچ آورد، آن برد،
مکن اصلا بدی، ای مرد بخرد،
که بدبیند جزا هرکو کند بد،
نکویی برندارد مرد بدکار
تو نیکوکار باش و نیک‌بردار،
مبادا هیچ صحبت با بدانت
که کم گردد یقین نیکی بدانت،
اگر پیوسته با نیکان نشینی،
بدی اصلا به چشم خود نبینی.[1]

ناهید که وارد مسیر اساسی داستان می‌شود، در ادبیات کلاسیك آذربایجان، از تمثال‌های‌قابل ستایش ونجیب زنانه‌است. زیبا ودر راه عشق فداکار وصمیمی‌ست. شاعر زیبایی او را با شکوفه‌های بهاری مقایسه کرده و رایحه‌یی تازه و جاودانه بدو ارزانی داشته است. دراخترشناسی قدیم، ستاره‌ی ناهیدالاهه‌ومظهر زیبایی‌است.

بااین همه، عشق مهر نسبت به‌ناهید، دربرابر دوستی معنوی او با مشتری، جلوه‌ی چندانی ندارد. در درجه‌ی دوم اهمیت است. هم‌ازاین روست‌که عصار نام منظومه را به‌جای «مهر و ناهید»، مهر و مشتری گذاشته است.

مهر و مشتری از دیدگاه هنری نیز پرارزش است. شاعر نمونه‌های والای هنروری را با استفاده از سنن‌زیبای شعرکلاسیك، نشان می‌دهد و به‌راستی دنباله‌رو

۱. مهر و مشتری، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ملی تهران، ص۳۷۶ .-م.

واقعی نظامی بوده است.

استعاره‌ها، تشبیه‌ها، کنایه‌ها و تصویر مناظر طبیعت در منظومه، نشانگر نیروی خلاقه‌ی اوست.

هنگامی‌که ناهید ازعشق خود به‌مهر بادایه‌اش سخن می‌گوید، دایه با تشبیه، استفهام ومخاطبه‌ی هنری چنین پاسخ می‌گوید:

بدو گفت ای رخت گلبرگ خندان،
بدان کاین کار مشکل نیست چندان،
چرا درخون نشستی همچو لاله،
چو بلبل چیست این فریاد وناله؟
چرا پیچی ز سودا همچو سنبل
چرا سازی قبارا چاك چون گل؟
چرا همچون بنفشه سوکواری
چرا چون ابر نیسان اشکباری؟
چو سروت از چه باشد پای‌درگل،
چرا خونت بود چون غنچه در دل؟
چو خیری از چه‌رو باروی زردی،
چرا چون صبحدم با باد سردی،
چو نیلوفر چرابی غرقه درآب
رخت از چیست چون گلنار درتاب؟
چو گل گر پای من گردد پراز خار،
به پهلو چون صبا پویم دراین کار.[۱]

در کتاب، پرندگان، شکوفه‌ها، دریای مواج، کوهساران پربرف و بیشه‌های انبوه، به‌قلم نقاش ماهری ترسیم و تجسم یافته‌اند. صحنه‌های ستیز مهرومشتری با شیران و پلنگان و آدمخواران و میدان‌های مبارزه، با تعبیرها و اصطلاحات بسیارجاندار و زنده تصویر شده است. عصار پس‌ازآن که مشتری قهرمان خود را درشرق‌نزدیک

۱. مهر و مشتری، نسخه‌ی خطی مذکور، ص ۸۹-۲۸۸ .-م.

می‌گرداند، به‌آذربایجان می‌کشاند؛ از مغان، آران و شیروان نام می‌برد. مجلس کیوانشاه، گرمابه‌ی خوارزم و جشن عروسی مهر را با همه‌ی ریزه‌کاری‌های آن توصیف می‌کند و ازسنت‌ها و آداب و رسوم خلق‌های شرق نزدیك، که برای‌ماکم‌اهمیت نیست، آگاهی‌هایی به دست می‌دهد. این اثر سرشار از تابلوهای تغزلی زیبایی نیز هست.

زبان و شیوه‌ی بیان اثر نیز موزون و دلنشین است. شاعر گاه واژه‌هایی دومعنایی به‌کار می‌برد و لطف بدیعی به اثر خود می‌دهد. مثلا لفظ «مشتری» راهم در معنای سیاره و هم به‌معنای خریدار؛ «مهر» را گاه در معنای محبت، زمانی در مفهوم حرارت وگاه نیزبه‌معنای خورشید به‌کار می‌برد. واژه‌ی «بحر» راهم به‌معنای دریا به‌کار برده وهم ازآن وزن عروضی را اراده کرده است.

شعر عصار سرشار از هنروری‌های بدیعی‌ست. قطعه‌هایی نظیر وداع مشتری باخورشید (مهر) به‌هنگام سحر، و گفتگو و همدردی با بادصبا و نظایر آن، خود مستقلا، از ارزش هنری ویژه‌یی برخوردارند.

دراین اثر، عصارگاهی نیز تمایل به تصوف دارد. اوکه از مکاتب سرآمدان صوفی‌گری‌نظیرسنایی‌غزنوی، شیخ‌عطار،جلال‌الدین رومی وشیخ‌محمودشبستری‌تاثیر پذیرفته،دراین‌منظومه،جای‌جای احکام‌صوفیانه رابابیان‌والای هنری‌گزارش می‌کند.

محمدعلی تربیت در دانشمندان‌آذربایجان گفته است که عصار از تصوف هم بهره گرفته و از مریدان شیخ اسماعیل‌سیسی بود. سیدمحمد نوربخش نیز در کتاب سلسلة‌الذهب عصار را شاعری می‌داندکه‌از علوم ظاهری و باطنی خبر دارد وحقایق را درك می‌کند.

عصار تبریزی نیزمانند جلال‌الدین رومی می‌گویدکه هرچیز درجستجوی‌اصل خویش و درتلاش وصل به‌آن است؛ وجود، نشأت یافته باز به‌منشأ خودبرمی‌گردد، وسرانجام دوفرد در یك وحدت گرد می‌آیند. بدین‌گونه به‌تبلیغ اندیشه‌ی وحدت وجودی می‌پردازد.

از دیدگاه تصوف، عصار در تمثال‌های «مهر» و «مشتری»، خواسته است بگویدکه هستی منشعب از یك واحد و منقسم به دوفرد، دراین جهان پیوسته برای وصل به‌هم تلاش می‌ورزند. و این دویی که در «عالم معنی» جز واحد کل نبوده،

باز به‌وحدت بدل می‌شود. در جایی از اثر، هوی و هوس را باخرد و ذکا رودر رو می‌نهد، و آن‌دو را که در درون انسان به مثابه‌ی دونیروی متضاد باهم درستیزند، به مناظره می‌کشد؛ خرد و ذکا پیروز می‌شود، از عشق جسمانی به‌طور مجازی به عشق روحانی بر می‌گردد و آن را برتر می‌انگارد. دوستی میان «مهر» و «مشتری» عشق و محبت عادی نبوده است. این، عشقی والا و روحانی بوده است میان دو «وجود» که همدیگر را جذب می‌کردند، نیروی جاذبه بوده است.

بی‌جهت نیست که درمنظومه‌ی مهر و مشتری، جای‌جای از ستارگان، خورشید و ماه سخن به‌میان می‌آید، و در هربار تسلط شاعر به‌دانش نجوم مشاهده می‌شود. توان‌گفت که همه‌ی‌تمثال‌های موجود درمنظومه نیز، از نام‌های ستارگان وکواکب گرفته شده است.

مهر: خورشید،

مشتری: ژوپیتر،

ناهید: زهره: ونوس،

کیوان: زحل: ساتورن،

بهرام: مریخ: مارس،

بدر: ماه،

اسد: برج‌شیر، وجزاین‌ها.

شگفت این‌جاست که حوادث جاری میان پرسوناژها، با اندیشه‌ساخت‌های رومیان باستان پیرامون اجسام سماوی و اختر شناسی قرون وسطایی شرق میانه یکی‌ست. دراثر شکست «قاراخان» و پسرش «اولدوز» از مهر، معنایی مجازی دارد. قاراخان را که به اولدوز اتکا دارد، می‌توان سمبل تاریکی و شب دانست. سخن مهر نیز که می‌گوید: «روزگار قاراخان را سیاه می‌کنم!»، حاکی از این معناست. با آگاهی از علم نجوم، ستاره‌ی زهره (ناهید) نزدیک صبح درمی‌آید. شب (قاراخان) تا بخواهد امکان دست یافتن به‌آن‌را پیدا کند، خورشید طلوع می‌کند و به زهره می‌رسد. از سوی دیگر، دردانش اخترشناسی قرون وسطا وبه‌نظر رومیان باستان‌نیز. بهرام (مریخ) سمبل حیله و خدای جنگ است. نقش بهرام درمنظومه نیز موافق با این عقیده است.

مشتری (ژوپیتر) درمنظومه‌ی شمسی بزرگ‌ترین سیاره است و بر طبق عقاید رومیان باستان، ممثل نیروی الاهی‌ست، وجایگزین زئوس درمیتولوژی یونان‌است. دراخترشناسی شرق به‌آن «سعدالسعود» یعنی «پیام‌آور خوشبختی‌ها» نام داده‌انـد. و در دانش ستاره‌شناسی معاصر، چهارپیك مشتری شناخته شده است. احتمالا درقرون وسطا دوپیك آن را مـی‌شناختند، و از این‌رو عصار برای او دویار (بدر و مهراب) قایل شده‌است. تلاش دایمی مشتری برای یافتن مهر، و توجه‌نکردن او به‌اندرزهای بدر وبی‌تابی دردوری از مهر و به‌طورکلی وابستگی همه‌ی حادثه‌ها با مهر، به‌مهر (خورشید) نوعی حالت مرکزیت می‌دهد. و این خود، مارا به‌نتیجه‌یی مهم‌می‌کشاند، وآن‌این‌که گرچه درزمان‌عصارنظریه‌ی سیستم‌فلسفی زمین مداری (=ژئوسنتریك)[1] ریشه‌کرده‌بود، اما اوازسیستم‌فلسفی خورشید مداری(= هلیوسنتریك)[1]دفاع‌می کند.

می‌دانیم‌که تازمان‌کپرنیك (۱۵۴۳-۱۴۷۳م.) ستاره‌شناس نام‌آورلهستانی، درباره‌ی کاینات، عقاید خرافی جای اساسی داشت. زمین مرکز بی‌حرکت انگاشته می‌شد و مـی گفتند کـه خورشید، ماه و دیگر اختران بـه دور آن گردش می کنند. کپرنیك این نظریـه را زیرو زبر کرد و ثابت نمود که برعکس، خورشید به دور محور خود می‌چرخد ودرجای خویش ثابت‌است، و همه‌ی سیارگان منظومه‌ی‌شمسی (وازآن میان زمین) به دور خورشید می‌گردند. عصار تبریزی، هرچند به‌شکل‌ادبی، همه‌ی حادثه‌ها و تمثال‌ها (سیاره‌ها) را دراطراف مهر (خورشید) گردآورده است، و این مسأله خود قابل تدقیق است.

این احتمالات ستاره‌شناسی راجع بـه منظومه‌ی مهر و مشتری ، منتج بـه آن می‌شودکه بگوییم عصار تبریزی صفت‌ها وخوی‌های اجسام سماوی را ـبدان‌گونه‌که دراساطیریونان‌آمده- درطرحی‌ادبی‌وبدیعی‌جان‌بخشیده است. واین‌همه، نشان‌می‌دهد کـه عصار نجوم را خوب می‌دانسته و صاحب اندیشه‌ی علمی کل قـرون وسطایی دراین‌باره بوده است. در منظومه‌ی مهر و مشتری علاوه بـرنشأت تمثیل‌ها از اجسام سماوی، به‌مقدار تقریباًزیادی به استعارات وتشبیه‌های نجومی نیز برخوردمی‌کنیم. مثلا با اشاره به‌گریه‌ی مشتری می گویدکه «پروین از فرقدان او افتاد». می‌دانیم‌که

۱. نظریه‌ی غیر علمی که زمین را مرکز سماوات می‌داند -م.

فرقدان به‌یك جفت ستاره در دب‌اصغر (=خرس کوچك) اطلاق می‌شود. پروین نیز ستاره‌ی پراکنده‌ی معروف به بیت ثریا یا چنان‌که مردم می‌گویند: هفت برادران است. دانش ستاره‌شناسی حرکت دایمی پروین درشمال و در نزدیك دب‌اصغر را تایید می کند، در این شعر فرقدان درمعنای دوچشم و پروین در مفهوم اشك به‌کار رفته است.

یاآن‌که‌جایی می گوید: «نیك‌بدان‌که حرکت ناهید ومهرشبیه‌هم است. هردو دربرج جوزا (= آریون) یکی می‌شوند.» چنان‌که دانش معاصر ستاره‌شناسی نیز تایید می‌کند، ستاره‌ی زهره و خورشید، وقتی به‌بلندترین نقطه رسیدند، داخل در برج جوزا می‌شوند. این برج به توأمان یا دوپیکر نیز نامبردار است.

مهر و مشتری نشان‌می‌دهدکه عصار تبریزی‌پس‌ازنظامی، برجسته‌ترین نماینده‌ی ادبیات آذری بوده است. نفوذ دیدگاه تصوف و مفاهیم ستاره شناسی، اهمیت این اثر راکه مبلغ دوستی پاك و صادقانه است، کم نمی‌کند. این اثر که طرح ویژه‌ی خود دارد، جای پرارزشی را درتاریخ ادبیات آذربایجان گرفته است.

۴

عارف اردبیلی وفرهادنامه

عارف اردبیلی در سده‌ی هشتم زندگی می‌کرد. به دعوت شیروانشاه کاووس‌بن‌کیقباد(۱۳۷۳-۱۳۴۵م.؛ ۷۷۵-۷۴۶ه.) به‌شیروان رفت‌ودرسلك قصیده‌سرایان درباری درآمد. وبه‌سبب مثنوی فرهادنامه که درموضوع خسرو وشیرین نظامی و به پیروی آن سرود. مشهور شد.

اهمیت فرهادنامه درادبیات آذری. بیش ازهمه به‌دلیل دوام بخشیدن وتکامل دادن سنن مکتب نظامی‌ست. عارف اردبیلی، بی آن‌که ازنظامی تقلید کند، اثری ویژه سروده است. ازمقدمه‌ی اثر[1] درمی‌یابیم که قهرمان اصلی منظومه، به‌خلاف خسرو وشیرین نظامی. خسرو نیست. فرهاد است. شاعر از فرزندان فرهاد و هنرمندی آنان سخن می‌گوید: درباره‌ی کتابی که درباره‌یکی از فرزندان فرهاد دیده، صحبت می‌کند، داستان‌های «فرهاد» وعلت رغبت اوبه «گلستان» وسرگذشت«شیرین»را به نظم درمی‌آورد.

بنابه‌نوشته‌ی همین کتاب. پسران فرهاد نیز مانند خود او، هنرمندانی ماهرو استاد بودند. در هرجا، یادگاری ازهنرآنان برجای مانده است. سپس شاعرآثار ارزنده‌ی معماری راکه یادگار پسران فرهاد هستند، تصویر می‌کند:

گلستان شماخی را دژی هست،
که روبین دژنماید پیش او پست.
براو ازسنگ دیدم صورتی چند،
به‌خوبی درجهان بی‌مثل ومانند...
شنیده یك به‌یك استاد ازاستاد.

۱- محمد علی تربیت. دانشمندان آذربایجان، تهران، ۱۳۱۴ ه.، ص۲۵۱

که هست افکار فرزندان فرهاد.[1]

ازاین بیت‌ها معلوم می‌شودکه نگاره‌های فرهاد بر سنگ‌ها، در شماخی، در قلعه‌ی گلستان و دیگر جاها نیز بوده است. عارف اردبیلی قلعه‌ی ساحل دریای باکو، و گنبد زیبای گورستان آن‌جا را نیز تصویر می کند. انگار، خود آن‌ها را به چشم دیده وسنجیده است:

به گورستان باکو گنبدی هست،
زند هرکس که بیند، دست بردست،
پدید ازدور چون خورشید تابان،
فرازکوه بیش ازپرتابان،
زدیوندر کشیده سنگ خارا،
نهاده برسرکوه آن بنارا،
به‌صنعت گنبدی را برکشیده،
که مثلش گنبد گردون ندیده.[2]

تشبیه‌ها و توصیف‌های زیبای این بیت‌ها وبیان ساده و مؤثر آن، نشانگر هنرمندی و مهارت شاعر است. عارف اردبیلی نیزمانند نظامی، منظومه‌ی خود را در بحر «هزج» سروده است. منظومه‌ی عارف اردبیلی در سیر تکامل ادبی پس از نظامی، پدیده‌یی جالب بوده است. اگر درمنظومه‌ی نظامی، آگاهی‌های تاریخی پیرامون خسرو پرویز جای گسترده‌یی گرفته، دراثر عارف اردبیلی، فرهاد و افسانه‌هایی که در آذربایجان درباره‌ی او رایج بوده است، جای اساسی دارد.

فرهادنامه مرکب از دوبخش است. نخستین بخش «حکایت فرهاد» و دومین بخش «حکایت‌فرهاد وشیرین» نام‌گرفته است. منظومه به‌اویس بهادرخان فرمانروای تبریز(۱۳۷۴-۱۳۵۶م.؛ ۷۷۶ - ۷۵۸ه.) اتحاف شده است. «درسبب نظم این کتاب» شاعر، برخی آگاهی‌ها از زندگی خود به‌دست می‌دهد و از زندگی وگذران ملالت‌بار خویش در اردبیل شکایت می‌کند.

۱. همان‌جا.
۲. محمدعلی تربیت، دانشمندان آذربایجان، پیشین، ص۲۵۲.

شیروانشاه غیاث‌الدین اورا به‌شیروان دعوت می کند و تربیت فرزندش را بدو می‌سپارد. عارف در شیروان معلمی‌وخطاطی پیشه می کند. شاعر هفت پسرداشته که یکی ازآنان درزمان حیات خود او مرده و این حادثه درآثار عارف انعکاس یافته است.

فرهادنامه درسال (۱۳۶۹ م، ۷۷۱ ه.) انجام پذیرفته است[۱].

در نخستین بخش فرهادنامه، ماجرای «فرهاد» و «گلستان» آورده شده است. درآغاز منظومه، شاعر ازملاقات خود باپسر فرهاد سخن می گوید.

در دست اوکتابی حاکی از عشق فرهاد و گلستان می‌بینند که ماجرای عشق شیرین را نیز ـ نه بدان‌گونه که نظامی‌آورده ـ در برداشته است. فرهاد و خانواده‌ی او،درکتاب به‌مثابه‌ی شخصیت‌تاریخی‌تصویر شده بود. سپس ازاین که گلستان اهل شماخی بوده، و از دربار یکی از فرزندان فرهاد در باکو، و از مقبره‌ی زیبای خانواده‌ی فرهاد در گورستان آن شهر،سخن می‌راند.

شاعر می گویدکه اثر خودرا براساس این کتاب نوشته ونام آن را نیز به همین دلیل فرهادنامه گذاشته است.

در نخستین بخش منظومه، شاعر درباره‌ی فرهاد می گوید: اوپسر فغفور چین است، خود نیز نقاشی ماهر است. فرهاد بانقاشی شاپور نام آشنا می‌شود. شاپور برای تحصیل نقاشی پیش مانی، از زادگاه خود آبخاز تاچین رفته بود. روزی‌فرهاد تصویر دختر زیبایی درشاپور می‌بیند وبه اوعاشق می‌شود. این تصویر دخترسنگ‌تراش مشهوری درآبخاز به‌نام گلستان بود. پس ازمرگ فغفور، برادر او برتخت حکمرانی می‌نشیند، فرهاد ازآن سرزمین رخت برمی‌بندد. سپس سرگذشت خود را به‌شاپور بازمی‌گوید، واز وی می‌خواهد که او را به‌آبخاز ببرد. شاپور همراه فرهاد روانه‌ی پایتخت آبخاز می‌شود.فرمانروای آبخاز شاپور وفرهاد رابا احترام‌استقبال می‌کند. فرهاد خودرا به‌نام نقاش چین معرفی می کند. درجلسه‌ی معارفه، مهین‌بانو زن شاه و شیرین نه‌ساله نیزشرکت می کنند. شیرین زیبا به‌فرهاد روی ورغبت‌نشان می‌دهد. ازاین پس مهمانی‌هایی پشت سرهم برگذار می‌شود. درضیافتی که‌سنگتراش

۱. زهجرت بود باءمین والف ذال   سه‌شنبه آخرصیف، اول سال

نام‌آور آبخاز می‌دهد، فرهاد دختر زیبای اوگلستان راکه درچین تصویرش را دیده وعاشقش شده بود می‌بیند. دختر نیز عاشق‌فرهاد می‌شود و درفرصتی مناسب، از عشق خود به فرهاد پرده برمی‌دارد. شاپور پیش معمار به خواستگاری می‌رود. اما معمار می‌گویدکه دختر خودرا فقط به سنگتراش خواهد داد. فرهاد پیش‌اوشاگردی می‌کند، استعدادی شگرف از خود نشان می‌دهد و پیکره‌ی گلستان را از سنگ می‌تراشد. گلستان، دختر مسیحی وقتی ازخلق هنری فرهاد آگاه می‌شود. به‌زیارت صومعه می‌رود. فرهاد هنر خودرا وسعت می‌دهد و آثار خارق‌العاده‌ای می‌آفریند. سرانجام پیوند ازدواج فرهاد وگلستان سرمی‌گیرد. فرهاد مسیحیت را می‌پذیرد. مراسم عروسی به‌رسم مسیحیان برگزار می‌شود. راهب‌ها آهنگ می‌نوازند، مزامیر داوودی می‌خوانند. عروس وداماد در پیاله‌یی شراب می‌نوشند. شاپور نیز عروسی می‌کند. فرهاد باگلستان به‌خوشی زندگی می‌کنند. فرهاد شاهزاده‌ی بیزانس را که دوستار گلستان بود. می‌کشد و سوءقصدی را که علیه او فراهم دیده بودند، بی‌اثر می‌کند. فرمانروای آبخاز پیروزی فرهاد را تحسین می‌کند. ووقتی درمی‌یابد او شاهزاده است، برشاپورکه این رازرا پنهان داشته خشمگین می‌شود ومی‌گوید اگر می‌دانستم، شیرین‌را به‌او می‌دادم وصاحب تخت وتاجش می‌کردم.

هرمز، شاه ایران، سراغ شاپور رامی‌گیرد وبا هدایای فراوان. او راپیش‌خود دعوت می‌کند. شاپور به‌مداین می‌رود. هرمز وپسر او خسرو پرویز. به خاطر هنر شاپور، هدایای فراوانی به‌او می‌دهند.

این‌جا صحنه‌ی آشتی فرهاد باعمویش تصویر می‌شود. فرهاد می‌خواهدبه‌چین برگردد،ازمیهن جدید خود درسرحد روم یاد می‌کند. پدر شیرین می‌میرد ومهین‌بانو جای اورا می‌گیرد. شاپور ازمداین به‌دیار آنان می‌رود ومی‌گویدکه درباره‌ی‌شیرین با خسروپرویز حرف زده است. وخسرو او را برای خواستگاری پیش آنان فرستاده است. شیرین غمگین می‌شود وفقط درظاهر. رفتن به مداین را می‌پذیرد. گلستان هنگام زادن فرزند، می‌میرد. فرهاد اندوهگین می‌شود. برسرگورگلستان صومعه‌یی می‌سازد وراهب آن‌می‌شود. پسرانش نیزفرمانروایی می‌کنند. نخستین بخش‌منظومه این‌جا پایان می‌پذیرد.

در بخش دوم، عارف خلاصه‌یی از قسمت اول را به دست می‌دهد و سپس

می‌نویسد که خسروپرویز روزی شیرین را برسرچشمه هنگام آبتنی می‌بیند. مفتون زیبایی او می‌شود ودرآتش عشق می‌سوزد. باهم سخن می‌گویند. شیرین نیزبه‌عشق او پاسخ می‌دهد. اما برای مهین‌بانو سوگند یادکرده بودکه تنها پس از عقد نکاح همسری خسرورا خواهد پذیرفت. این‌جا شاعر ماجرارا متوقف می‌کند وبه احوالات فرهاد وشیرین‌می‌پردازد: فرهاد درکوه بیستون ودرعذاب‌دوری شیرین‌است‌که شیرین پیش اومی‌رود. اسب او ازرفتن بازمانده بود. فرهاد اورا به‌قصر خود می‌برد. سپس ماجراهای شکر وشبدیز نقل‌می‌شود. دریکی ازاین فصل‌ها، عارف باپوزش ازنظامی، به او اعتراض می‌کندکه چرا به‌سبب آن‌که فرهاد غریب وتنها بوده است، درخسرو وشیرین زیاد به اونپرداخته است؟

در اثر نظامی، بهره‌ی عشق نصیب خسرو می‌شود، ولی عارف می‌خواهد این سعادت را ازآن فرهاد کند. خسرو درفرمانروایی خود مرتکب خطاهای بیشتری شده بود. عارف خطایای او را برجسته‌تر برمی‌شمرد.

زمانی‌که فرهاد دراندیشه‌ی گلستان، وغمگین بود، مهین‌بانو و شیرین برای تسلی‌دادن پیش اومی‌روند.شیرین که مدت‌هابودبه‌فرهاد دل‌باخته بود، به‌صراحت با اوحرف می‌زند ودلداری می‌دهد. مهین‌بانو به‌او توصیه می‌کندکه این غمخانه را ترک گوید. واو را به‌خانه‌ی خود می‌برد، به‌افتخار فرهاد مهمانی برپا می‌کند، شیرین وزنان دیگردرمجلس، دور او می‌گردند وغمش‌را ازیاد می‌برند. سپس‌فرهاد به شاپور شکایت می‌کندکه خسرو اورا سخت تحقیر کرده است. شیرین پیش‌شاپور اعتراف می‌کندکه فرهادرا دوست دارد. شاپور وعده می‌دهدکه به اوکومک کند تا بافرهاد در تنهایی سخن گوید. ولی این کار باید از خسروپرویز پنهان بماند. شاپور ازشیرین پیش فرهاد سخن می‌گوید. فرهاد را شب، به‌نزد شیرین می‌برند. آن دوباهم می می‌خورند؛ نازونوا می‌کنند. پس ازرفتن شاپورنیز باهم مغازله‌می‌کنند. ازآن پس، شیرین دیگر ازفرهاد جدا نمی‌شود، مهین‌بانو از این‌کار اندیشناک‌می‌شود و ازخسرو می‌ترسد. شبی دیگر آن‌ها به معاشقه می‌پردازند. در یکی از خانه‌های تفریحی، فرهاد برای شیرین فواره‌یی می‌سازد. در همان‌جا مدت‌ها با هم روزگار می‌گذرانند. پس ازماهی، مهین‌بانو می‌میرد. شیرین برجای او می‌نشیند. شیرین پیشتر، نامزد جوانی در ارمنستان بود. ولی پس از آن که خسروپرویز از او

خواستگاری می کند، مهین‌بانو این نامزدی‌را به‌هم می‌زند. این‌جوان فکر می کندکه روزگارش به‌سر آمده است. شیرین نیزبرای خلاصی ازدست او. شبانه به مغان می‌رود وامر می کندکه همه‌ی چیزهایش را به قصر شیرین حمل کنند. شاپور او را مشایعت می کند. فرهاد درجدایی از او، خودرا نگون‌بخت حس می کند. شیرین در هوای عشق‌خسروپرویز است. ولی‌خسرودرکنارمریم وبا الفت او، شیرین‌را فراموش کرده است. وقتی شیرین بی‌اعتنایی خسرورا می‌بیند، رغبتش به‌سوی فرهاد فزونی می‌یابد. شاپور قول می‌دهد که فرهاد را پیش او بیاورد. درارمنستان پیش فرهاد می‌رود، او را غمگین می‌یابد، اما وعده‌ی شیرین دلشادش می کند. فرهاد هر سه فرزند خودرابه اشخاص‌معتبرآن سامان می‌سپارد، همراه شاپور پیش شیرین‌می‌رود. آنان دیدارتازه می کنند و در قصر شیرین زندگی می گذرانند. ولی شیرین پیوسته از خسروپرویز اندیشناك است.ازفرهاد می‌خواهدکه برای‌آوردن شیر، ازاستراحتگاه گله‌ها تاقصر، جویی بسازد. فرهاد بامهارت واستادی جوی می‌سازد. سپس هر دوبه شکار می‌روند، فرهاد شکارچی ماهری‌ست. پس‌ازسه روز شکار پردبدبه برمی گردند، فرهاد بازبه نقاشی می‌پردازد، ولی درعذاب عشق گرفتار است وتنها وبی‌کس‌مانده است. خسروپرویز از ماجراهای فرهاد وشیرین خبر می گیرد وحسادت می‌ورزد وبنا به صلاحدید اطرافیان، او را به‌مداین می‌طلبد. شیرین از این خبر می‌ترسد. فرهاد، همراه شاپور به مداین می‌رود. به‌مجلس‌مهمانی خسرو ومریم وارد می‌شوند.خسرو هنوز مریم را زیاد دوست می‌داشت. ازشیرین سخنی برزبان نمی‌آورد. خسرو از آنان پرسش‌هایی می کند. شاپور تاریخ زندگی فرهاد، آمدن او ازچین، ماجراهای او باگلستان، جوی شیر وغیره را نقل می کند. خسرو از عشق او و شیرین آگاه می‌شود. باز رشك می‌برد. درنهان باشاپور درباره‌ی شیرین صحبت می کند. مریم حسادت می‌ورزد. به‌خسرویادآورمی‌شودکه درماجرای بهرام چوبینه، اگرفرمانروای بیزانس به اویاری‌نمی کرد، ازتخت وتاج محروم‌مانده بود. ازمریم پوزش‌می‌خواهد و تصمیم می گیرد شیرین‌را به فرهاد واگذارد. ولی فرهاد می‌باید درسینه‌ی کوه بیستون جاده بسازد. خسرو شاپور را نیزبه ندیمی مریم تعیین می کند. فرهاد آغاز به‌کارمی‌کند. شیرین پیش او می‌رود. فرهاد خوشحال می‌شود. یکی از مأموران خسرو، به‌نام گرای، آن دورا هنگام معاشقه می‌بیند. فرهاد وشیرین هراسان از او

می‌خواهندکه این رازرا برکسی فاش نکند. حتی فرهادبرای اومناردیده‌بان می‌سازد. پس ازرفتن گرای، باز آن دو باهمدیگر راز ونیاز می‌کنند. فرهاد، پس از آن که مدتی در قصرشیرین ماند، دوباره به‌کار آغاز می‌کند.

در این‌جا شاعر، ازجوان بیزانسی‌که گلستان را دوست می‌داشت وبه فرهاد سوءقصد کرد وفرهاد اورا کشته بود، سخن می‌گوید.

این خبربه روم می‌رسد. مادر جوانی‌که به دست فرهاد کشته شده بود، به خونخواهی فرزند، به‌آبخاز می‌رود و برای کشتن فرهاد، همراه خود زهر می‌برد. مادر پیردر آبخاز گور پسرش را می‌یابد، سپس به‌دنبال فرهاد، به قصرشیرین روان می‌شود. این‌جا درمی‌یابدکه خسرو شرط‌کرده است او دربیستون راهی احداث‌کند و سپس‌شیرین‌را تصاحب نماید.پیرزن پیش فرهاد می‌رود واعتماد اورا جلب می‌کند و درفرصتی زهر درپیاله‌اش‌می‌ریزد. فرهاد می‌میرد، سپس، قاتل پیش‌مریم می‌رود و باشادی این خبررا به‌او می‌رساند. ولی مریم ازاین قتل غمگین می‌شود. می‌ترسدکه شیرین باز خسرو را از دست او بگیرد. شیرین در غم‌مرگ فرهاد می‌گرید و دستور می‌دهد برای او آرامگاهی بسازند. خسرو نیز اندوهگین می‌شود. شاپور نیز یکسال بر سرگور فرهاد می‌نشیند و می‌گرید.

داستان باتصویرغم واندوه آنان وبا سخنان حکمت‌آمیز در باره‌ی گذشته، پایان می‌پذیرد.

در منظومه‌ی فرهادنامه نکته‌ی مهم این است که سراینده از ادبیات شفاهی آذربایجان درآن زمان، سود فراوان برده است. بویژه ماجرای گلستان‌که براساس روایت‌ها و افسانه‌هایی‌که میان مردم رایج بوده، سروده شده است. در منظومه، ترجیعات تغزلی فراوان است. گرایش باطنی وعمیق شاعر به‌فرهاد، در سراسر اثر مشهود است. تمثال‌های «شیرین» و «خسرو» نسبت به خسرو وشیرین نظامی ضعیف است. عظمت معنوی شیرین -چنان‌که در اثر نظامی هست- این‌جا به‌چشم نمی‌آید.

از دیدگاه سخنوری و منظومه‌سازی فرهادنامه‌ی عارف اردبیلی، نسبت به خسرو وشیرین نظامی و فرهاد وشیرین نوایی، درسطح نازلی قراردارد. ولی،ازآن‌جاکه بر اساس روایت‌های شفاهی آذربایجان در سده‌ی هشتم ه. سروده شده، اهمیت و ارزش دارد.

Call No.__________ Date__________

Acc. No.__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

فهرست راهنما

Call No.________ Date__________

Acc. No.________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

توضیح ـ نشانه‌هایی‌که دراین فهرست به‌کار رفته چنین است:

۱. ~ برای عدم تکرار عنوان‌است.
۲. [م] برای تشخیص نام‌های جغرافیایی ومکان‌هاست.
۳. [ك] برای تشخیص نام‌های کسان‌است.
۴. ح بعد ازشماره‌ها، نشان دهنده‌ی این است‌که عنوان در حاشیه‌ی کتاب قرار گرفته است.
۵. نام‌های‌کتاب‌ها باحروف خوابیده (ایرانیك) چیده شده‌است.
۶. شماره‌ی صفحه پیش ازتوضیح عنوان آمده است. مثلا: ایرانی: ۵۵ منابع ~، ۱۱۱ اشراف ~.
۷. نشانه‌ی ← درمعنای «رجوع کنیدبه» به‌کار رفته است.
۸. نشانه‌ی (= درمعنای «مترادف است‌با» به‌کار رفته است.
۹. خط تیره ـ درمیان‌دوشماره‌ی‌صفحه‌نشان دهنده‌ی آن‌است‌که عنوان‌درصفحات میان‌این دوشماره نیزآمده است مثال: بدر(پسرخادم)[ك]: ۱۷۱-۱۷۴، ۱۸۱
۱۰. تمام عنوان‌ها به‌اسم اشهرداده شده وازبقیه به‌آن ارجاع داده‌ایم.
۱۱. پرانتزبعد ازسرعنوان، برای توضیحی‌که درمتن بوده به‌کار رفته است. مثال: شرف (بازرگان)، اولدوز (پسر قاراخان). ولی اگر توضیح درمتن نبوده در نشانه‌ی [] قرارداده‌ایم

UNIVERSITY
LIBRARY
25584
19.1.1985

*Call No.*__________ *Date*____________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

Date________

*Call No.*________

*Acc. No.*________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

Call No. ____________ Date ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

انسان، نقطهٔ اصلی ثقل آفرینش نظامی گنجوی است. هم از این روست که انسان‌دوستی به‌عنوان تکیهٔ منطقی شعرا و تظاهر می‌کند. فرد به‌مثابهٔ یك هستی اجتماعی و روانشناختی و عالم داخلی او و مناسبتش به‌زندگی، موردتوجه نظامی است. مسائلی چون آفرینش‌انسان و جهان، کار و زحمت، عدالت‌پیشگی و مبارزه با ستمگری، ساختار اجتماعی ـ سیاسی جامعه، ناتساوی‌های اجتماعی، آرزوی جامعهٔ خوشبخت خیالی، ترنم زیبایی‌ها و تلذذ از زندگی و جز اینها همه ناشی از بینش انسان‌دوستانهٔ نظامی است که نظامی‌شناسان نامبردار زمان ما در این کتاب به‌تحلیل یکایك آنها می‌پردازند.



انتشارات توس